

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



سرشناسه	: علیپور، حسین، ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: مدیریت توحیدی/ حسین علیپور.
مشخصات نشر	: تبریز: به سوی نور، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۴ ص.
شابک	: 978-600-98040-1-6; 978-600-98040-1-6 ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: انسان‌شناسی -- جنبه‌های قرآنی
موضوع	: Anthropology-- Qur'anic teaching
موضوع	: انسان‌شناسی
موضوع	: Anthropology
رده بندی کنگره	: BP۱۰۴ / الف/۸ع۸ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۵۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۵۷۷۲۰۱

تاریخ درخواست : ۱۳۹۷/۱۱/۱۸

: تاریخ پاس‌گویی

: کد پیگیری 5569697

ح - ع

نویسنده :

مدیریت توحیدی

عنوان :

ویرایش اول

ویرایش

چاپ اول

نوبت چاپ :

انتشارات به سوی نور

ناشر:

۹۷/۱۲

تاریخ انتشار

جلد ۲۰۰۰

شمارگان

وزیری

سایز

۹۷۸-۶۰۰-۹۸۰۴۰-۰-۹



شابک

۰۹۱۴۴۰۱۷۵۹۶

تلفن مرکز پخش

ریال ۲۰۰۰۰۰

قیمت

besoyefetrat@gmail.com آدرس الکترونیک

فهرست مطالب

۵	مقدمه و کلیات
۱۰	انسان‌شناسی (مباحث پایه و بنیادی) تقسیم‌بندی انسان‌ها از منظر قرآن
۲۱	محسوس بودن معارف
۵۶	جایگاه و نقش عالم هستی در برابر اعمال انسان
۷۰	حقیقت‌گناه و تأثیر آن در کمالات انسان
۸۰	معنای وجود و رابطه آن با انسان
۸۹	غفلت؛ مانع اصلی جاری شدن توحید در وجود انسان - فرق غفلت، نسیان و ذکر
۱۰۷	مدیریت توحیدی و طاغوتی (ویژگی‌ها - فنون مدیریتی)
۱۷۳	فهرست منابع

مدیریت توحیدی

مقدمه و کلیات

اهمیت شناخت مدیریت توحیدی

موضوع «مدیریت»، یکی از مباحث مهم و از نیازهای قابل توجه زندگی امروزه است. خواه این مدیریت در حوزه‌های کوچک باشد؛ مانند مدیریت یک فرد در اداره، در خانواده، مدیریت یک استاد در کلاس و خواه در حوزه‌های بزرگ تر؛ مانند مدیریت یک مجموعه منسجم در یک کارخانه با چندین پرسنل و کارگر و

در وهله اول، شخص باید معیارهای مدیریت توحیدی را بشناسد و به آن معیارها عمل کند. در وهله دوم، با انتخاب و شناخت مدیران کارآمد در تمامی سطوح – از مدیریت یک مجموعه جزء گرفته تا مدیریت کلان کشور اعم از نمایندگی مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری و ... – با پیاده سازی این معیارها، صحیح‌ترین تصمیم لازم را بگیرد. بنابراین موضوع مدیریت در دو مبحث کلی حائز اهمیت است: (۱) زمانی که خود در آن موقعیت‌ها هستیم و اعمال مدیریت می‌کنیم (۲) در مواقعی که دیگران را به عنوان یک مدیر انتخاب می‌کنیم.

مهم‌ترین رویکرد در پیاده‌سازی معیارهای مدیریتی، توجه و عمل به اصول مبانی استوار اسلامی اعم از آموزه‌های دینی، تعالیم قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) است که باید از شیوه‌های مدیریتی بیگانگان تمییز و تفکیک داده شود.

تعریف مدیریت

مدیریت در واقع اعمال اراده‌ای با تدبیر مشخص و متناسب و براساس برنامه‌ریزی معین بر فرد یا بر جمع است. با این تعریف مدیریت به دو بخش تقسیم می‌شود: (۱) روح مدیریت (۲) تخصص مدیریت

منظور از **روح مدیریت**، همان اراده مدیر است که به جنبه عملی و نیت شخصی مدیر مربوط می‌شود. اما تخصص مدیریت، به اراده و نحوه اعمال آن در مدیریت، براساس تدبیر مناسب و برنامه‌ریزی مشخص ارتباط دارد که در آن، فرآیند انجام امور با دانش مدیریت شخص، به منصفه ظهور می‌رسد. این فنون مدیریت در اشخاص به تناسب دانش آن‌ها، متفاوت است.

توضیح این دو مفهوم اساسی در مدیریت برای تبیین بیشتر ضروری می‌نماید؛ روح مدیریت، به احوالات درونی و نیت قبل از عمل مربوط می‌شود که کارکردها در ذهن یک مدیر نقش بسته و او با اراده خویش، سعی دارد آن را ظاهر و اجرایی کند. وی برای اجرای این مهم، نیاز به دانش و فنون مدیریت دارد که با جاری شدن و ظاهر شدن امور در فرآیند عمل و اجراء این مهم به سامان مطلوب می‌رسد. مثال دیگر این که مثلاً اشتها در انسان، مربوط به روح شخص است، زمانی که انسان اراده می‌کند و با تهیه غذا و با درنظر گرفتن کیفیت و چگونگی تهیه آن، نیازهای این خواسته روح را پاسخ می‌دهد، وارد مرحله اجرا و فرآیند عمل می‌شود. یا مثلاً اگر شخصی روح دیکتاتوری دارد که می‌خواهد بر همه تسلط پیدا کند و از این روحیه لذت می‌برد و چه بسا به حد شهوت نیز می‌رسد که اگر اتفاق نیفتد به حد دعوا هم می‌رسد و بسا که به مرضی می‌افتد. این مصداق روح مدیریتی است ولی این در مرحله اجرا می‌خواهد به فنون تبدیل شود که چگونه می‌خواهد همین را اجرا کند و چگونه رعب بیندازد و ابزارهای شکنجه، تهدید، تحریم و سایر مسائل اقتصادی را درست کند و چگونه شخص را وابسته کند. ما می‌بینیم که چگونه این روح دیکتاتوری که به مرحله شهوت رسیده با فنون مختلف ذکر شده، ظاهر و اجراء می‌شود. اراده، یک مرحله‌ای است که دو رویکرد دارد یکی قبل از ظهور که مربوط به روحیه است و دیگری در مرحله ظهور و اجرا که با فنون و ابزار ارتباط دارد و در افراد به تناسب روحیه توحیدی و یا حتی استبدادی متفاوت است. مثلاً شخص مستبد با اراده روحی استبدادی انسجام دارد و با جاری کردن این روحیه در عمل با فنون مدیریتی مختص خویش، اراده خویش را به مرحله اجرا می‌گذارد. نکته حائز اهمیت آن که اراده، یکی از ابعاد مختلف روح بوده و منظور از آن، روح مجرد مطلق نیست. اراده به تناسب روحیه افراد متعدد، در هر شخص نسبت به حالات درونی‌اش، معنا پیدا می‌کند و نمی‌توان آن را — که جلوه‌ای از روحیه هر شخص است — به دیگران تعمیم داد. وقتی شخصی، اراده کرده تا کاری را انجام دهد در عالم نفس که همان قصد و نیت ذهنی است، از ابتدایی

ترین مرحله تا صورت نهایی آن انجام می‌شود و این زمانی است که هنوز این قوه ذهنی، به فعل (عمل و ظهور) نرسیده است.^۱ درست است که در عالم نفس، آن را به فعلیت رسانده‌ایم — که همان اراده است — اما ظاهر شدن آن در عالم امکان (این جهان)، محتاج ابزار و فنونی است که یک کار را از قوه به فعل تبدیل کند. مثل این که شخصی اراده می‌کند، در آن بپنسد یا همان شخص یک روحیه ترس دارد که کسی نفهمد در مکان خاصی است، در آن روحیه یک اراده‌ای حاکم است که فضایی جدا از مکان و زمان این عالم، همان فعل در نفس انجام گرفته و نیت محقق شده است. این نیت می‌خواهد به صورت کامل توسط اعضای خارجی جاری شود، حال آن شخص چگونه، اراده خویش را ظاهر سازد؟ حرکت اراده و عمل با یکدیگر توأمان است. در مقام عمل، اراده هم لازم است تا شخص را از صندلی بلند کند ولو خسته باشد و یا اراده‌ای در جریان است که شخص را ببرد تا در را ببندد و یا شخص ترسیده‌ای که در مثال قبل اشاره کردیم، در پاسخ به اراده خویش در عمل، خود را پنهان می‌کند تا کسی از محل اختفای وی خبر نداشته باشد. مشاهده می‌کنیم آن فعلی که در عالم نفس تحقق یافته بود در این جا هم به تفصیل جاری می‌شود. پس در واقع ما، دو اراده با دو فعل انجام می‌دهیم؛

(۱) اراده و فعل اول (ذهنی): به نفس انسان و نیت شخص مربوط می‌شود که یک بار در نفس، با اراده و نیت، یک فعل را از مرحله اول تا آخر انجام داده‌ایم.

۱. برای تبیین بیشتر قوه ذهنی و رسیدن آن به فعلیت، مثال دیگری می‌آوریم: شخصی قصد دارد یک ساختمان سه طبقه بسازد. اجزای کلی تشکیل دهنده ساختمان، مثلاً اتاق و پذیرایی و آشپزخانه و حیاط است با شکل معماری خاص و دلخواه شخص، یک بار در ذهن وی مجسم می‌شود و او در ذهن خویش، این ساختمان سه طبقه را می‌سازد، این زمانی است که هنوز هیچ ساختمانی احداث نشده است. این همان قوه ذهنی است که یک ساختمان را از ابتدایی-ترین مرحله تا صورت نهایی آن در ذهن شکل می‌دهد. حال اراده وی، در مرحله ظهور، محتاج ابزاری است تا آن شکل ذهنی را به شکل عینی درآورد. ابزار ظهور اراده، مهندس، نقشه، گچ، سیمان، آجر، ماسه و ... است. در نهایت آن اراده ذهنی اول با احداث ساختمان به مرحله عمل و اجرا وارد می‌شود و صورت نهایی که در نیت و اراده اولیه ذهن شخص شکل گرفته بود، عیان می‌شود.

۲) اراده و فعل دوم (عینی): در مقام عمل و اجراست که دوباره همان اراده و فعل نخستین ذهنی در این عالم، با اراده و فعل عینی ظاهر می‌شود و قدر مسلم آن است که اجرا و عمل (فعلیت)، حتی در این عالم نیز، مستلزم و محتاج اراده است. شاید این ابهام پیش آید که در هر دو اراده یکی است. برای رمزگشایی از این ابهام، لازم به توضیح است که:

اراده در هر دو یکی است. ولی همان‌طور که توضیح دادیم باید امور ذهنی و عینی را از یکدیگر تفکیک دهیم. در اراده نخستین، همه افعال و اشکال در ذهن شکل بسته و در این مرحله، صرف اراده کافی است. ولی در مرحله دوم، اراده در جریان امور این عالم، به مرحله ظهور می‌رسد و تمامی ابعاد کار، طی فرآیندی از قوه ذهن به قوه فعل می‌رسد و قابل مشاهده همگان است. اما آیا اراده اولی که در ذهن شخص نقش بسته بود، قابل مشاهده است؟ اراده نخستین، در جنس خود نفس انجام می‌گیرد و دیگری در جریان امور محقق می‌شود. در اولی، صرف اراده، کافی است، ولی در دومی تا پایان کار که تفصیل همان اجمال است، اراده همچنان باقی است.

به عنوان مثال شخصی اراده می‌کند که نماز شب بخواند. این اراده در وهله اول، در همان نفس تحقق می‌یابد، ولی اگر بخواهد در بیرون محقق شود به اراده دومی نیاز است که همان اراده و فعل عینی است. برای ظهور این اراده، شخص در سردی زمستان و شیرینی خواب و انواع مشغله‌های زندگی، باید از خواب بلند شود، وضو بگیرد و با آداب خاص با خدای خویش راز و نیاز کند. همه این افعال در گرو آن اراده نخستین بود تا فرد برای فعلیت بخشیدن به این اراده، آن را از عالم نفس با بروز و ظهور به این عالم، منتقل می‌کند.

یا مثلاً شخصی در یک فضای مدیریت می‌کند که انواع رویکردها وجود دارد؛ احتمال دارد در آن، زمینه جاه طلبی یا خودشکنی یا عدم عقده‌تراشی یا سلامت نفس و یا استقامت وجود داشته باشد. تمامی این رویکردها می‌خواهند در خارج و امور عینی تحقق پیدا کنند. این مصادیق در اراده نخستین ذهنی و درونی نقش دارند و در نفس نیز به

فعلیت رسیده‌اند. با این فعلیت، در عالم نفس تمام می‌شود و تا آن را به مرحلهٔ دوم یعنی اراده و فعل عینی نرسانیم، چیزی در این عالم، به ظهور نمی‌رسد.

مثال دیگری برای تبیین اراده و فعل در راستای روحیهٔ توحیدی می‌زنیم: شخصی اراده می‌کند، کلاسی را که حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) دوست دارد، اجرا کند. اجرای این کلاس در راستای مدیریت توحیدی بوده و با روح توحیدی ارتباط دارد، چرا که با آن روحیه، نیتی این چنینی حاصل شده است. این ارادهٔ با عشق به اهل بیت (علیهم‌السلام) و صبغهٔ توحیدی در عالم نفس، نقش می‌بیند و تمام می‌شود. حال این شخص در مقام اجرا با چنین روحیه‌ای چگونه با چند دانش‌آموز خاطی رفتار کند تا ضمن پیاده سازی فنون مدیریت، از سیرهٔ اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز فاصله نگیرد. چگونه زود از کوره در نرود و با حلم و بردباری رفتار کند و یا قبل از همه در ساعت معین در کلاس حاضر شود؟ و یا چگونه، وقتی مطلب علمی به خوبی برایش تفهیم شد، دچار عجب و خودپسندی نشود؟ در یک کلام، چگونه این مصادیق بالا را با نفس الاهی مدیریت کند. این موارد، همگی در جریان اراده و فعل دوم عینی است که در خارج محقق می‌شود و ارادهٔ نخستین را از جنس ابزار و فنون مخصوص خویش در خارج ظاهر می‌سازد. با توجه به این مطلب چون غالباً اراده از انسان نشئت می‌گیرد، لذا مناسب است که دربارهٔ خود انسان بحث بشود. در دیگر موجودات هم اراده را می‌توان تصوّر کرد و حیوانات هم دارای اراده هستند ولی اراده‌ای که در ارتباط با انسان وجود داشته و در بحث مدیریت به کار می‌بریم، هدف نوشتار حاضر است.

انسان‌شناسی (مباحث پایه و بنیادی)
تقسیم بندی انسان‌ها از منظر قرآن

قرآن محور اصلی زندگی انسان‌ها را به دو قسمت تقسیم می‌کند:

۱- انسان‌هایی که خود را تحت اراده خداوند می‌دانند.

۲- انسان‌هایی که خود را تحت اراده پروردگار نمی‌دانند. یعنی انسان‌هایی که پرستش غیر الله را دارند.

غیر از این دو، مورد سومی نداریم و از اینجا منشأ اختلاف مدیریت‌ها و مسائل باز می‌شود. برای تبیین موضوع، شواهد قرآنی را شاهد می‌آوریم:

آیه اول: خداوند در سوره مبارکه رعد، آیه ۳۶، به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَخْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَأْبٍ» «و کسانی که به آنان کتاب [آسمانی] داده‌ایم از آنچه به سوی تو نازل شده، شاد می‌شوند و برخی از دسته‌ها کسانی هستند که بخشی از آن را انکار می‌کنند. بگو جز این نیست که من مأمورم خدا را بپرستم و به او شرک نرورزم. به سوی او می‌خوانم و بازگشتم به سوی اوست.»

«إِنَّمَا» از ادات حصر است. یعنی منحصراً، حقیقت این است و جز این نیست، سومی را پیدا نمی‌کنید! دومی را پیدا نمی‌کنید! «أُمِرْتُ» یعنی منحصراً من مأمور شدم یا مأموریت من فقط این است. این مأموریت انحصاری «أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ» است و مفهوم آن در اراده مطلق خداوند قرار گرفتن و زیر عبودیت او ماندن است. قسمت دوم چیست؟ قرآن این‌گونه تقسیم می‌کند که «وَلَا أُشْرِكَ بِهِ» در نقطه مقابل، یعنی غیر از خداوند، به هیچ چیز توجهی نکنم. امر شده‌ام که به او شریک قرار ندهم.

شرک معنای بسیار وسیعی دارد؛^۱ فقط این نیست که با دیدن سنگ، چوب، بت و از این قبیل جامدات، بگوییم فلانی مشرک است! دوباره تأکید می‌کند «إِلَيْهِ أَدْعُوا». همه را

۱. ایمان به خدا و شرک به او هم دو مطلب اضافی هستند که به اختلاف نسبت و اضافه، مختلف می‌شوند. حقیقت ایمان عبارت است از: تعلق و بستگی قلب به خضوع در برابر خدا یعنی ذات واجب الوجود و حقیقت شرک، بستگی آن به غیر او؛ از چیزهایی که مالک خود و چیز دیگری نیستند مگر به اذن خدا باشد. پس همان‌طور که ممکن است دل آدمی یکسره بستگی به زندگی دنیای فانی و زینت‌های باطل آن پیدا کرده و به کلی هر حق و حقیقتی را فراموش کند، و نیز ممکن است مانند مخلصین از اولیای خدا از هر چیز که دل را مشغول از خدای سبحان می‌سازد منقطع

هم به سوی او دعوت کنم نه به طرف خودم! به طرف او ... ! این یکی از مهم‌ترین معیارهای رهبری الهی در مدیریت توحیدی است. قرآن می‌فرماید: خدا به من امر کرده که اول؛ بنده باشم. دوم؛ بنده‌ای باشم که به هیچ وجه به دیگری توجه ندارد. سوم؛ مردم را به سوی او دعوت کنم «إِلَيْهِ أَدْعُوا» و چهارم؛ توجه کنم که بازگشت من به سوی اوست «وَالِئِهِ مَابٍ»؛

مرحوم علامه طباطبائی «مآب» را دو نوع معنا می‌کنند: معنای اول؛ یعنی در تمام امورم فقط به او مراجعه می‌کنم همان‌طور که مردم را جز به سوی او نمی‌خوانم. و معنای دوم یعنی معاد است؛^۱ چون بازگشت من به سوی اوست و زندگی حقیقی در آن عالم است. این شالوده و اساس، یک جنبش اصولی و قاعده‌مند است و مطلب تعصبی و گروهی نیست بلکه در راستای حرکت آفرینش قرار دارد و این حرکت چون یک حرکت ظاهری و سطحی نیست و انتهایش عمقی ماورایی و باطنی دارد در نتیجه شایان توجه است. طبق دو معنای فوق، یک مدیر پیرو از معیارهای توحیدی، در تمام برنامه‌ریزی‌ها، دستورالعمل‌ها، بخش‌نامه‌ها، تمام حرکات و سکناتش، توجه به خداوند داشته و حرکتش، در مسیر الهی قرار دارد. بر این مبنا، از روی هوس، سخنی نمی‌گوید، رفتار و اعمالش،

گشته به تمام معنا و با تمامی دل متوجه خدا بشود و لحظه‌ای از او غافل نشود و در ذات و صفات خود، جز به او آرام نگیرد و جز خواسته او، هیچ چیز نخواهد. همچنین ممکن است، سهمی از آن و سهمی از این را با هم داشته باشد، زیرا میان این دو نقطه منزل‌های بسیاری است که از جهت نزدیکی و دوری به یکی از آن دو مختلفند، و همین مراتب است که دو طرف را به نحوی از اجتماع، یک جا [در وجود انسان] جمع می‌کند. اما حکمت این که شرک را نمی‌آمرزد، این است که عالم خلقت که سرتاسر رحمت خداوند است، بر پایه عبودیت خلق و ربوبیت خدای تعالی بنیان شده است، هم چنان که خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِهِ» (سوره ذاریات، آیه ۵۶). معلوم است که با شرک دیگر عبودیتی نیست. و اما این که سایر گناهان و نافرمانی‌های کمتر از شرک را می‌آمرزد، به واسطه دو گروه محقق می‌شود؛ یکی شفاعت کسانی که خداوند برای آن‌ها منزلت شفاعت را قرار داده است مانند: انبیا، اولیا و ملائکه و دوم؛ به واسطه اعمال صالح خود افراد گناهکار. زیرا اعمال صالح، سبب عفو گناهان است. (رک: ترجمه

المیزان، ج ۱۱، ص: ۳۷۶ و ج ۴، ص: ۵۸۹)

۱. ترجمه المیزان، ج ۱۱، ص ۵۱۰

غرض ورزانه و کینه‌توزانه نیست تا جای خویش را تثبیت کند یا دیگری را خوار بشمرد بلکه براساس یک حجت شرعی و الهی بخش‌نامه‌ای صادر و اجرایی می‌کند زیرا همه اعمال و رفتارش برای خداوند و در مسیر توحیدی قرار داشته و مصداق کامل «وَأِلَيْهِ مَأْب» است.

آیه دوم: خداوند در آیه ۳۰ از سوره مبارکه لقمان می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» «این [ها همه] دلیل آن است که خدا خود حق است و غیر از او هر چه را که می‌خوانند باطل است و خداوند، همان بلندمرتبه بزرگ است» در این آیه نیز زندگی به دو بخش بارز، تقسیم می‌شود. اول؛ این- که خداوند، حق است و دوم؛ فقط او «الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» است، چون در مدیریت، یک نوع برتری و بزرگی مطرح است لذا توجه الهی در مدیریت به این معناست که خداوند هست و فقط او حق بوده و هرکسی غیر او، باطل است و این‌که غیر را در امور شخصی وارد کند یا در مدیریت فرقی نمی‌کند و باید تمام مراتب اعمال، رفتار و وجود، برای خداوند و به سوی او رهنمون باشد.

آیه سوم: در سوره زمزرایه ۱۷ می‌فرماید: «وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ» «و[الی] آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند تا مبدا او را بپرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند، آنان را مژده باد پس بشارت ده به بندگان من (که) ...» آن‌هایی که از طاغوت اجتناب کردند تا مبدا طاغوت را پرستش کنند، و به سوی «خداوند» انابه^۱ کردند، «لَهُمُ الْبُشْرَى»، برای‌شان مژده‌ای است. پوست انسانی را «بشر» می‌گویند؛^۲ بشارت آن‌چنان مژده‌ای است، آن‌چنان سودی است، آن‌چنان نفعی است، که شدت شادی آن پوست چهره انسان را تغییر داده و اثر می‌گذارد. یعنی این مژده چنان لذت‌بخش است که آثار خوشحالی در پوست صورت این شخص پیداست. معلوم می‌شود

۱. در مفردات قرآن آمده: النوب: رجوع الشيء مرة بعد أخرى (مفردات ألفاظ القرآن؛ ص ۸۲۷) فرق بین رجوع و انابه این است که انابه رجوع در طاعت است و برای کسی که به معصیت رجوع کرده، استفاده نمی‌شود. (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم؛ ج ۴، ص ۶۱)

۲. الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربية؛ ج ۲، ص: ۵۹۰، مفردات ألفاظ القرآن؛ ص ۱۲۴

که برای این‌ها مژده‌ای است که در هیچ‌یک از مدیریت‌های غیرتوحیدی که انسان به دنبال آن است و می‌خواهد از آن لذت ببرد، خبری نیست. مرحوم علامه طباطبایی (ره) در تفسیرالمیزان مصادیقی را در این مورد بیان کرده‌اند.^۱

آیه چهارم: باز در آیه دیگر این تقسیم‌بندی ملاحظه می‌شود. در جای دیگری از سوره مبارکه زمر^۲ می‌فرماید: «قُلْ أَغْفِرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ» «بگو ای نادانان آیا مرا وادار می‌کنید که جز خدا را پرستم.» عبارت‌هایی را که قرآن استفاده می‌کند بسیار مهم هستند «ای حبیب من بگو: ای اهل جهالت آیا من را دعوت می‌کنید و وادار می‌کنید براین که غیرالله را پرستش بکنم؟»

«وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ»

«قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیان‌کاران خواهی شد بلکه خدا را بپرست و از سپاس‌گزاران باش.»

آیه، مخاطب را به حضرت تغییر می‌دهد و می‌فرماید البته به تو و به پیامبران قبل از تو وحی شده است. تأکید بر این که این وحی مختص تو نیست بلکه بر پیامبران قبل از تو نیز این‌گونه وحی شده است. این مطلب حاکی از یک نظام احسن و سنت واحد الهی است که جریان آن در کل اجتماعات بشری و در طول تاریخ زندگی، نمایان است. چه چیز وحی شده است؟ «لَئِن أَشْرَكْتَ» یعنی «اگر به غیر خدا توجه بکنید» چه اتفاقی می‌افتد؟ «لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» یعنی «قطعا — با نون تأکید ثقیله آورده — عمل تو حبط یا نابود می‌شود.»

نمی‌توانی ادعا کنی که من به خدمت مردم درآمدم، به جامعه نیکی کردم، در راه رفع مشکلات جامعه خودم را گشتم، فدا شدم، چنین شدم، چنین کردم! همه این اعمال نابود

۱. مصادیق در روایات شیعه و سنی نقل شده است ولی این روایات از باب تطبیق مصداق بر مفهوم عام و تطبیق داستان

بر آیه است. ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص ۳۸۲

۲. سوره مبارکه زمر آیه ۶۴

شد زیرا تو برای خودت انجام داده بودی، حالا منت بر سر دیگران می‌گذاری؟ برای این که جاه طلبی خودت را سیراب کنی، برای این که درآمد و ثروت خودت را بالا ببری، برای این که شهوت جاه‌طلبی داشتی، شهوت مقام‌پرستی داشتی، یک‌سری کمبودهایی داشتی که می‌خواستی آنها را جبران کنی و چاره‌ای هم جز خدمت کردن نداشتی! تا از این راه می‌خواستی به آن نیازهای نفسانی‌ات برسی. همه نابود می‌شوند، «لِيَحْبَطَنَّ» کلام خود قرآن است، «لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»، تو هرچه کردی، همه نابود شد. «وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»، باز هم با نون تأکید ثقیله بیان کرده است: «قطعاً از زیان‌کاران هستی.» ای انسان بیچاره در این دنیا زحمت کشیدی، فرسوده شدی، مشکلاتت را حل کردی، برای یک هوس خیالی‌ات سختی‌ها کشیدی؛ همه آن‌ها هیچ شد. شاید فکر کردی اگر مردم به جای این که از تو تشکر کنند، قدرشناسی کردند تو نابود می‌شوی. در آن عالم همه این افکار و عقاید نابود شد. چه خسروانی بدتر از این؟ پس برای چه آمدیم به این عالم؟ قرآن می‌گوید ای حبیب من، به تو و به همه گذشتگان و انبیای سلف، این حقیقت و سنت الاهی وحی شده، اگر شرک ب‌ورزی قطعاً عمل تو نابود می‌شود. «وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»: «و قطعاً از زیان‌کارانی». «بَلِ اللّٰهُ فَاَعْبُدْ» بلکه الله را بندگی کن، خودت را تحت اراده خداوند قرار بده و هوس خودت را کنار بگذار. چه قدر واضح تقسیم بندی مشخص شده است.

آیه پنجم: در سوره یوسف آیه ۱۰۸ باز می‌فرماید: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللّٰهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» «بگو این است راه من که من و هر کس پیروی کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم و خداوند منزّه است و من از مشرکان نیستم.»

با توجه به آیات فوق، معلوم می‌شود که در همه این‌ها مشخصاً تقسیم بندی دوگانه حاکم است و سومی وجود ندارد. بگو که این راه من است و دعوت می‌کنم به سوی الله؛ دعوت من به سوی خود نیست، به سوی حزب خود نیست، به سوی جناح خود نیست، چون هر کس معصوم نیست، نقطه ضعفی دارد و نقطه قوتی دارد. اگر انسان معیارهای توحیدی را کنار بگذارد، خودش و گروهش به خیال خود نه در واقع، برآند گروه دیگر

را غیر مصلح بدانند در حالی که این عقیده و خیال، غیر صلاح است. همان لحظه که از جاده معیارهای توحیدی کنار رفت، دیگر هیچ فرقی نمی‌کند اسم این گروه چه چیزی باشد. دیگر تمام شد. قرآن بر معیارهای الهی تأکید دارد «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»؛ این راه من و پیروانم است، آن هم براساس بینش صحیحی که قرآن بیان می‌کند.

مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» که تأکید بر بصیرت دارند، منشأ قرآنی دارد. بصیرت یک امری نیست که بعضی سهل‌انگاری کنند و بگویند که مثلاً بصیرت هست دیگر! بلکه بصیرت یک کلیدی است؛ دستور قرآنی است که اگر روی آن کار نشود، خطرات خانمان‌سوزی دارد.

«سُبْحَانَ اللَّهِ» این جمله گاهی در جاهای مهم که مطلب بسیار خطیر است و توجه زیادی می‌طلبد استعمال می‌شود. «وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ من از اهل شرک نیستم و به غیر خدا دعوتی ندارم.

آیه ششم: در آیه دیگر، سوره یوسف، آیه ۴۰ می‌فرماید: «... إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» «... فرمان جز برای خدا نیست دستور داده که جز او را نپرستید این است دین درست ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»

باز می‌بینید چه قدر صریح و واضح و چه قدر با تقسیم‌بندی مشخص بیان شده است. حد و مرز تمامی امور زندگی عالم به زیبایی تعیین شده است. «إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» اصلاً در عالم، حکم و حکومتی نیست مگر اینکه مال اوست، از آن مقام و حاکم حقیقی در عالم، دستور «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» صادر شده است. این امری حکومتی است. یک تعبیر ساده عقلی، فکری، فلسفی، علمی و حزبی نیست. یک امر حکومتی حاکم حقیقی عالم است. به چه چیزی امر شده است؟ «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (جز او را نپرستید). مرزها باید مشخص باشد. «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛ ای بشری که دنبال این و آن هستی، هر چه قدر هم پیش می‌روی سرانجام پس از چند سال و صرف هزینه‌های کلان شکست می‌خوری پس اول به آن چیزی که دنبالش هستی مطمئن باش که شکست‌ناپذیر است، آن دین قیّم

محکم و شکست‌ناپذیر، همین است. «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» اما اکثر مردم این را نمی‌دانند.

«أَكْثَرَ النَّاسِ» را قرآن در خیلی از موارد با عبارات لایعلمون، لایعقلون، لایشکرون، لایؤمنون و... آورده و در صدد نفی ملاک اکثریت است. ما که امروز به سوی رأی اکثریت می‌رویم، این محدوده‌اش تا کجاست؟ مبنایش چیست؟ آیا مطلق است؟ یا شرایطی دارد. آیه هفتم: در یک آیه دیگر می‌فرماید: «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ...» «و نهان آسمان‌ها و زمین از آن خداست و تمام کارها به او بازگردانده می‌شود پس او را پرستش کن ..»

یکی از شرایط حاکم و حکومت، داشتن علم است. در گذشته یک عده جاهل بر بشر دیکتاتوری می‌کردند و امروز هم با روش‌های دیگر همان کار را انجام می‌دهند ولی همه این‌ها ناشی از جهل آن‌هاست. یکی از ویژگی‌های مدیر موفق، علم مدیریت است. این که امروز ما به ولایت فقیه افتخار می‌کنیم برای این است که ولی فقیه از جهت علم و انسان‌شناسی، عمیق‌ترین آگاهی‌ها را دارد.

«وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ تمام حقیقت علم، آن هم علم به غیب برای خداست، نه غیبی که محدود به جامعه، زمین و یک عالم است بلکه آسمان‌ها و زمین، غیبش دست اوست. حال‌ا که این‌طور هست «وَالَّذِينَ يُرْجَعُ الْأَمْرُ»؛ «الأمْر» تأکید و تصریح می‌کند که «امر» استثنایی ندارد همه چیز تحت حکومت اوست. لذا بعدش می‌گوید: «فَاعْبُدْهُ»؛ پس خودت را در اراده و حکومت او قرار بده.

آیه هشتم: در آیه دیگر می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»^۱ «پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را [با وجود داشتن علم فرد]، گمراه گردانیده و بر گوش و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد آیا پند نمی‌گیرید.»

۱. سوره مبارکه جاثیه، آیه ۲۳

آیا این حقیقت خیلی واضح را نمی‌بینید؟ «أَفَرَأَيْتَ»؟ خیلی جای تعجب است! مطلب خیلی واضح است. آن کسی که هوس خودش را معبود خودش قرار بدهد، خداوند او را با این که علم دارد، گمراه می‌کند. «عَلَى عِلْمٍ»؛ این نکته شایان توجه است. چه طور ممکن است کسی علم داشته باشد و در عین حال گمراه هم باشد؟!^۱ این چه نکته دقیقی است که قرآن این را این جا آورده است؟! «وَحَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ»؛ خداوند چنین انسانی را که دنبال هوسش است، بر گوش و قلبش مهر زده و بر بینایی او پرده کشیده است. پس چه کسی بعد از خدا، این انسان را هدایت می‌کند؟ حالا که خداوند این شخص را گمراه و راه‌های هدایت را قطع کرد، چه کسی در عالم خلقت هست که او را راهنمایی‌اش کند؟ تحلیل‌هایش درست از آب در بیاید؟ پیش‌گویی‌هایش مطابق با واقعیت، و برنامه‌ها و

۱. و مراد از جمله «اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ» از آنجا که کلمه «الهه» مقدم بر کلمه «هواه» آمده، (با اینکه می‌توانست بفرماید کسی که هوای خود را خدای خود گرفته)، این است که بفهماند چنین کسی می‌داند که اله و خدایی دارد که باید او را بپرستد- و او خدای سبحان است- و لیکن به جای خدای سبحان، هوای خود را می‌پرستد، و در جای خدا قرار داده، اطاعتش می‌کند. پس چنین کسی آگاهانه به خدای سبحان کافر است، و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: «وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ» - خدا او را در عین داشتن علم گمراه کرد...» و معنای این که فرمود: «وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ» این است: چنین کسی با اضلالی از خدای تعالی گمراه شده، و اگر خدای تعالی گمراهش کرده از باب مجازات بوده، برای این که او هوای نفس خود را پیروی کرده و خدا او را گمراه کرد، در حالی که او عالم بود، و می‌دانست که بی-راهه می‌رود. خواهی گفت: چه طور ممکن است کسی با بلد بودن راه، بی‌راهه برود؟ و یا چگونه تصور می‌شود که انسان با داشتن یقین به چیزی آن را انکار کند، که آیه شریفه «وَجَدُّوْا بِهَآءِ السِّبْقِیْنَ أَنفُسَهُمْ» (سوره نمل، آیه ۱۴) آن را از پاره‌ای انسانها حکایت می‌کنند؟ در جواب می‌گوییم: منافات ندارد که آدمی راه را بداند، و در عین حال بی‌راهه برود، و یا به چیزی یقین داشته باشد در عین حال آن را انکار کند، برای این که علم، ملازم هدایت نیست، هم چنان که ضلالت ملازم با جهالت نیست، بلکه آن علمی ملازم با هدایت است که توأم با التزام عالم به مقتضای علمش باشد، یعنی عالم ملتزم به لوازم علم خود نیز باشد و به آن عمل کند تا دنبالش هدایت بیاید. و اما اگر عالم باشد، ولی به خاطر این که نمی‌تواند از هوای نفس صرف‌نظر کند ملتزم به مقتضا و لوازم علم خود نباشد، چنین علمی باعث هدایت او نمی‌شود، بلکه چنین علمی در عین این که علم است، ضلالت هم هست. و همچنین یقین، اگر توأم با التزام به لوازم آن نباشد، با انکار منافات ندارد.» (ترجمه میزان، ج ۱۸، ص ۲۶۳)

نظریاتش برابر حق و درست باشد؟ کسی که هوس بر او غلبه کرده، کار تمام شد. می‌فرماید: «خداوند چشم و گوش و قلب، و همه راه‌های هدایت را از او می‌گیرد.» و حالا که این‌طور شد، چه کسی هست که او را هدایت کند؟ دیگر چه کسی؟ آیا این حقیقت واضح را که بارها در زندگی‌تان می‌بینید و عقل فریاد می‌زند، باز هم توجهی به این مطلب ندارید؟ «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»

آیه نهم: در آیه دیگر می‌فرماید: «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا»^۱ «معبود دیگری با خدا قرار مده تا نکوهیده و وامانده بنشینی» «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ» در مسیر توحید همراه خداوند چیز دیگری را شریک قرار مده. اگر شریک قرار بدهی چه می‌شود؟ قرآن، نتیجه شرک به خداوند را این‌گونه بیان می‌کند: «فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا» زمین‌گیر می‌شوی! آن هم چه زمین‌گیر شدنی! نه این‌که فقط زمین‌گیر می‌شوی، بلکه زمین‌گیری که مورد سرزنش و مذمت هم قرار می‌گیری در حالی که هیچ یار و یآوری نداری تا تو را از این چاله گمراهی نجات بدهد. یک وقت می‌بینی که همه کف‌زدن‌ها، آفرین‌گویی‌ها، تحریک‌ها، و تحریض‌ها تبدیل به کوبیدن تو شدند. حال از خود سؤال می‌کنی چرا به چنین روزی افتادم؟ جواب مشخص است، چون در کنار خدا، چیز دیگری را شریک او قرار دادی.

از این دست آیات در قرآن با توصیفات واضح و روشن فراوان است. این آیات با تأکید تمام، روح مدیریت را در دو قسمت تقسیم کرده‌اند:

۱. اینکه اراده انسان تحت اراده خداوند باشد و اراده الهی را اعمال کند.

۲. در کنار آن، اراده دیگری را دخالت دهد.

از قرآن استفاده کردیم که انسان‌ها به دو قسمت تقسیم می‌شوند. یک قسم کسانی هستند که در تلاشند اراده «منیت» و «نفس» خود را روزه‌روز تقویت کنند. قسم دیگر انسان‌های که سعی می‌کنند اراده‌شان، در اراده خدا ذوب شود و دیگر اثری از این «من» باقی نماند. با توجه به این تقسیم‌بندی قرآن، چون مدیریت مربوط به توحید است، پر

۱. سوره مبارکه اسراء، آیه ۲۲

واضح است که هر قدر خود توحید بیشتر تبیین شود و بیشتر مفهوم پیدا بکند، به خودی خود زوایای مدیریت توحیدی هم بهتر روشن شده و به آسانی درک درست حاصل می‌شود و این صورتی دیگر را می‌طلبد که از آن به لزوم محسوس بودن معارف^۱ یاد می‌کنیم و به توضیح آن می‌پردازیم.

۱. ذکر این نکته ضروری است که منظور از حسی بودن معارف، محسوسات پنجگانه نیست و اصولاً معارف از محدوده ماده و خواص آن خارج هستند. بلکه مراد این است که انسان آن را از منظر زندگی بنگرد. توضیحات بیشتر در ادامه خواهد آمد.

محسوس بودن معارف

محسوس بودن معارف

منظور از توحید در مباحث ما، بخش نظری توحید نیست که علمای بزرگوارِ علمِ کلام درباره آن بحث کرده‌اند و از طریق براهین و استدلالات عقلی، انسان را به آن می‌رسانند. بلکه منظور از توحید، آن بخش از توحید است که برای انسان محسوس بشود، نه اینکه فقط در میدان ذهن و با استدلال به دست بیاید.

توحید نظری که از راه استدلالات عقلی حاصل می‌شود، بسیار مهم است و برکات بی‌شمار و نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی ما دارد. اگر ما تا امروز توانستیم از این دیدگاه بهره ببریم به برکت مجاهدت‌های شخصیت‌های بزرگی است که توحید و دین را از طریق استدلالات عقلی به ما رسانده‌اند.^۱ اما با همه این اهمیت، در این دنیای متلاطم، پرآشوب،

۱. دیدگاه به روش ارتباط دارد نه نظر شخص معین. گاهی به خاطر جبر، شرایط و تقیه، دیدگاه این بود که معارف به همان صورت نظری و نسل به نسل، سینه به سینه باید انتقال می‌دادیم و یکبار هم می‌خواهیم این را در جامعه عملیاتی کنیم و وارد فضای عینی اجتماع کنیم.

اخلاق خشک و نظری صرف که این روش خودش یک دیدگاه است که اسلام را به همین شکل نگاه داریم و در بعضی مکان‌ها هم همین نوع است و یک نظر دیگر این است که ما باید این را در متن زندگی عملیاتی کنیم و عینیت ببخشیم و توحیدی که با چندین ساعت در ذهنمان مباحثه می‌کنیم کافی نیست بلکه باید توحید را در زندگی پیاده کنیم و یا این که یک جلسه قرآن بگیریم و انواع تفسیر را نگاه کردیم کافی نیست بلکه باید دنبال کنیم که آیات چطور می‌خواهد در زندگی و اجتماع ظهور پیدا کند و همین دو اختلاف دیدگاه هم همچنان در جامعه است و بعضی‌ها که انقلاب را قبول ندارند بر همین باور هستند که شما بگویید و کسی که اهل است عمل می‌کند و کسی که نیست کنار می‌رود به خلاف دیدگاه دوم که انقلاب این را قبول نمی‌کند و می‌گوید که باید به عینیت جامعه وارد کنیم. برنامه معارف بزرگان که در رأس‌شان ائمه و اوصیا بودند همراه با فضای ملموس و محسوس است ولی با اقتضائات زمان و خفقان سنگین از سوی سلاطین و عدم امکان ظهور معارف به صورتی که قرآن و اهل بیت مد نظرشان است از یکسو و از طرفی شرایط تقیه‌ای سنگین اجازه نمی‌داد آن معارف ظهور پیدا کند و این‌ها بعد از انقلاب و در فضای باز و تغییر شرایط کامل از گذشته، باعث شد تا این معارف باز و به صورت گسترده مطرح شود. در زمان‌های گذشته، با وجود سلاطین ظلم، شیاطین، خفقان‌ها و وجوب تقیه، این نوع روش بیان نظری از دین درست بود ولی در فضای جدید همان روش کافی نیست هر چند مهم و محترم است ولی امروز پاسخگو نیست و اگر کسی با این دیدگاه صد سال هم کتاب اعتقادی بخواند الان با یک عکس نامناسب نمی‌تواند جلوی نفس خود را

پرفتنه، پر زرق و برق، ایمان به معارفی که در میدان ذهن باشد و محسوس ما قرار نگیرد، به تنهایی کارساز نیست. دنیایی که امروز شیطان با همه توان خودش به میدان آمده و جذابیت‌های شگفت‌انگیزی را در فریب انسان‌ها به سوی گناه وارد کرده است. زمانی که انواع پیچیدگی‌های شبهات فکری بر انسان حمله‌ور است، در چنین روزی که با کوچک-ترین غفلت، انسان در پرتگاه‌های هلاک می‌غلند، معارف قلبی و عملی است که می‌تواند انسان را نجات بدهد. امروز بشریت مخصوصاً قشر تحصیل کرده نیاز جدی به معارف الهی و توحیدی ملموس و محسوس دارد. قطعاً این اصل بسیار مهمی است.

شاید برخی اشکال بگیرند که این امر، محال است و ممکن نیست. یا گاهی این مباحث شرک تلقی می‌شود. این همان فریب‌هایی است که از طرف شیطان بر انسان القا می‌شود. چون ریشه و سرنخ همه مسائل در همین جاست. سؤالی مطرح می‌شود که آیا امکان حس وجود دارد؟ منظور ما از حس چیست؟ نقش حس در زندگی انسان چیست؟

در جواب می‌گوییم که محسوس شدن یک شیء، این است که انسان آن را با دید زندگی نگاه می‌کند و آن مطلب برای او جدی است. این مطلب نیاز زیاد به پیچ و خم‌های اصطلاحات علمی و عبارت‌پردازی‌های غلیظ ندارد. شما تا بیاید یک میوه‌ای را توضیح بدهید تا یک کسی به آن علاقه‌مند شود، راه میان‌بُر این است که یک قسمت از آن میوه را به او بدهید تا بخورد و حس کند که این میوه الآن چه مزه‌ای دارد، چه عطری دارد،

بگیرد و در گذشته چون که اینها نبود از همان محل کار به خانه و مسجد و ... می‌رفت ولی الان کودک سه ساله با یک دکمه انواع موارد را می‌بیند یعنی اعتقادات سطحی ذهنی و نظری کافی نیست و باید در عینیت و وجود شخص باز شود و ملموس و تبدیل به حس شود تا عظمت آن را درک کند که اگر شیطان هر کاری هم بکند بتواند آن را دور کند. لذا در روش بحث می‌شود. بزرگان هم در آن زمان چاره‌ای جز این نداشتند ولی در فعلیت الان بخواهد با همان دیدگاه فقط پای بند باشد صحیح نیست. لذا در گذشته به صورت سُرّی بودند و ظهور و بروز در جامعه نداشت و عوامل انحرافی و جذبه‌های شیطانی به متن جامعه مربوط است در گذشته اینها نبود و اقتضای اجرای آنها هم نبود و موضوع بحث ما در فضای جامعه است هر چند به صورت پنهانی این روش تحقق پیدا می‌شد و ما هم به برکت همان تربیت‌شدگان عملی توانستیم الان به این انقلاب برسیم و خود امام رحمه الله هم جزء همان تربیت‌شدگان است که برکاتش در جامعه باقی است. (بیانات شفاهی مؤلف در ضمن تحقیق)

چه خواصی در وجودش ایجاد کرد. با همه وجود، این را لمس می‌کند. این احساس خیلی زندگی ساز و قوی‌تر است از آن که فقط تعریف و توصیف آن را شنیده باشد. ما مدام درباره خدا بشنویم، این فرق دارد با این که خدا را حس کنیم. قطعاً این دو کیفیت باهم یکی نیست! ما مدام درباره آخرت بشنویم، این غیر از این است که ما آخرت را از همین الآن حس کنیم. ریشه معارف ما عمده‌تاً حسی است.

برای این مطلب از آیات، روایات، و ادعیه دلایل فراوانی وجود دارد که از باب نمونه اشاره می‌شود: «قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أُنْبِيَّ رَبًّا...»^۱ «بگو آیا جز خدا پروردگاری بجویم...» آیا من غیر از پروردگارم را جستجو کنم؟ «أُنْبِيَّ»؛ مطلب صریح و واضح است، یعنی «بجویم». خود ربّ را می‌جویم که بدان برسیم. در جای دیگر می‌فرماید: «وَأَذْكُرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ...»^۲ «و در دل خویش پروردگارت را یاد کن..» در حقیقت خودت، به خدای خودت، توجه کن! این یک چیز حسی است. «فِي نَفْسِكَ»؛ نه در ذهن خودت، در حقیقت خودت، ربّ خودت را پیدا کن. در جای دیگر می‌فرماید: «.. فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۳ «.. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش، شریک نسازد.» نه تنها قرآن به صراحت امید به ملاقات خدا را می‌دهد، بلکه بلافاصله دستورالعمل لازم را هم صادر می‌کند که چگونه بتواند ربّ خودش را ملاقات کند. در یک آیه دیگری می‌فرماید: «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...»^۴ «به زودی نشانه‌های خود را در افقها [ای گوناگون] و در دل‌هایشان به آنان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود حق است..»

ملاحظه کنید چقدر قرآن صریح و واضح صحبت می‌کند: «حتیٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»؛ حق یک چیزی نیست که ما در لابه‌لای استدلال‌های ذهنی نشان بدهیم؛ چرا این همه

۱. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۶۴

۲. سوره مبارکه اعراف، آیه ۲۰۵

۳. سوره مبارکه کهف، آیه ۱۱۰

۴. سوره مبارکه فصلت، آیه ۵۳

اختلافات اندیشه در دنیا وجود دارد؟ علتش چیست؟ چرا این انسان این قدر بیچاره می-شود که حتی شاگردی که تربیت شده یک استادی است، پس از مدت کوتاه درست در مقابل فکر و اندیشه استادش قرار می‌گیرد؟ نمونه‌های فراوان داریم. چرا انسان این قدر حیران و سرگردان است؟ چرا این قدر مکتب‌سازی در دنیا، روزبه‌روز بیشتر می‌شود؟ علت چیست؟ چرا انسان در نهایت، سرخورده می‌شود و می‌گوید اصلاً حقی وجود ندارد. تا این حد پرتگاه می‌افتد. جواب این همه سؤال واضح است. چون که همیشه می‌خواهد حق را با استدلال به‌دست بیاورد. اثبات کند این حق است و آن باطل است و... می‌خواهد با ذهن خویش زندگی کند. مثل این که یک کسی تصمیم گرفته، معلق شده و با دست‌ها و سرش راه برود و پاها به سمت آسمان باشد! این کار چقدر معکوس و وارونه است؟ یا مانند کسی که دیگر لقمه‌ای برای خوردن بر نمی‌دارد و فقط با دستان خالی می‌خواهد بخورد! چقدر زندگی انسان شبیه به این وضعیت می‌خواهد تبدیل شود؟ درحالی که همه این‌ها وسیله هستند که انسان به حق برسد. حق یک چیز یافتنی است، حسی است. کما اینکه در مواردی که حق را به طور مستقیم احساس می‌کند هیچ اختلافی را در آن نمی‌بیند. هیچ اختلافی در بین انسان‌ها نیست. مثلاً روز روشن را همه انسان‌ها حس کرده‌اند. این حق است که آفتاب طلوع کرد و روز است؛ این یک حقیقت حقی است. بدون استثنا همه انسان‌ها قبول دارند. ما تا حالا ندیده‌ایم در یک جایی اختلاف بشود و عده‌ای بگویند «روز» می‌شود، و عده دیگر از شب سخن بگویند. اصلاً خودش حق است و با حق در ارتباط دارد. اما آن کسانی که توی زندان تاریک افتاده‌اند و مستقیم با آن حق در ارتباط نیستند، پیاپی با هم‌دیگر مناظره می‌کنند. او می‌گوید نه! حالا شب است، آن یکی می‌گوید نه! روز است، دیگری می‌گوید فلان است و... همواره در اختلاف هستند.

یک سری علمی هست که تمام دانشمندان، کافر، مشرک، مؤمن نماز شب خوان، همه و همه به دنبال کشف آن حقایق و اسرار علمی هستند و همه قبولش دارند. برای این که آن حق است. قرآن می‌فرماید: اصلاً خودِ حق است، به این معنا که تَنَوَّیْتُ (دوگانگی) در کار نیست. یک‌بار ما ظرف و مظروف را جدا از هم می‌بینیم و یک وقت ظرف و مظروف را یک‌چیز می‌بینیم مانند این کاسه که جنسش مس است. یک‌بار توجه من این است که

کاسه مسی است و یک وقت می‌گوییم خود مس هست و دو چیز نیست کاسه و مس بلکه خود مس است و کاسه صورتی از مس است که قابل دسترسی است و در کاسه نمود پیدا کرده است.

یک وقت مثلاً می‌گوییم علم فیزیک، حق است که در حقیقت دو چیز است: علم فیزیک و حق بودن که بر آن حمل می‌کنیم و یک وقت می‌گوییم اصلاً خودِ حق هست که دنبال آن هستیم. منتهی از آن حق که قابل دسترسی احدی نیست یک جلوه‌آن، انسان، علم فیزیک، علم شیمی، شب و روز، و ... شده است.

این‌ها مصادیق حق است، نمونه‌هایی از حق است. اصلاً خود حق «يَتَّبِعَنَّ»، یعنی خیلی آشکار است و برای انسان آشکار می‌شود. ولی این تبیین چه زمانی است؟ وقتی که آیات را برای ما را رؤیت کنند. نفرمود علم پیدا کند؛ علم ذهنی و علم نظری، بلکه رؤیت کند. رؤیت یعنی؛ یک حس با همه وجود. مثالی را ذکر می‌کنیم تا مطلب بیشتر روشن شود. یک کسی می‌گوید: آقا! دست روی فلان غذا نگذار، این خیلی داغ است، می‌سوزاند. به فلان چیز دست نزن و ... این آقا لج می‌کند. آن را برمی‌دارد تا بخورد ولی دستش را که به آن می‌زند، فوراً می‌سوزد. در آن لحظه، آن شخص هشداردهنده، می‌گوید فلانی دیدی که می‌سوزاند! «دیدی» یعنی چه؟ یعنی دیدی چند کیلوست؟ چند متر است؟ کجا قرار گرفته؟ چه رنگی است؟ بلکه «دیدی» یعنی با همه وجودت به حق مطلب رسیدی، مطلب برایت حل شد. این است و غیر از این نیست. «سَتَرِيهِمْ»: ما به زودی به این‌ها آیات خودمان را در آفاق و انفس نشان می‌دهیم. چون که بحث طولانی دارد از آن می‌گذریم.

«حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»: پس حق (شاهد مثال ما اینجاست) یک چیز یافتنی است، بسیار واضح است. اگر انسان بخواهد حق را در ذهن پیدا کند، دچار مشکلات است. این که میان ما اختلافات سیاسی، اجتماعی، مدیریتی، سلیقه‌ای و سایر اختلافات پیش می‌آید، ریشه در این دارد که هرکس می‌خواهد حق را فقط از راه «استدلال» حل و اثبات کند و به همدیگر منتقل کند. اما حاضر نیستیم که از مسیر اصلی وارد شویم، یعنی اینکه حق را خیلی آشکار ببینیم، این یکی از ریشه‌های بحث است.

ادامه آیه خیلی جالب تر است. معلوم می شود مقدمه برای یک مطلب مهم تر است. آن چه مطلبی است؟ «... أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.» «.. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد [مشهود] هر چیزی است.» آیا پروردگارت از این جهت که بر هر چیزی مشهود است، کافی نیست؟ «شهادت» در این آیه به معنای «مشهود» است مانند «قتیل» به معنای «مقتول». البته می توان به هر دو صیغه اسم فاعل و اسم مفعول معنا کرد ولی معنای مشهود عمیق تر است.^۱ یعنی خدا و ربّ تو، مشهود هر چیزی است، نه

۱. ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص ۶۱۴؛ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۲، ص ۸۸؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۳۶۵؛ تفسیر الکاشف، ج ۶، ص ۵۰۸؛ معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۳۷؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۲۰۷؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۸، ص ۱۹۹؛ تفسیر جوامع الجامع، ج ۴، ص ۳۹. تفسیر شهید به معنای مشهود در کتب تفسیری که بیان شده به غیر از المیزان گفته نشده است. از نگاه ما شاهد و مشهود را جدا می کنیم ولی در عالم حق و حقیقت شاهد و مشهود نیست و بالاتر از این مطلب است و در عالم پایین اینها باز می شوند و در مراتب معرفتی باید دید که کدام یک بیشتر مورد نظر واقع می شود و در حقیقت، این تفاوت و اختلاف نیست. مثل این که خداوند موجود است که این درست نیست ولی در فضای عمومی و فهم عمومی این تسامح را مرتکب می شوند. خداوند عین وجود است و اگر بگوییم خداوند موجود است این هم صحیح است ولی چون اینها در اصل فوق حقیقت مطلب منتهی به مراتب قوی تر می شود لذا مراتب اشکال واقعی ندارد. و همه اینها بیان ظواهر و مراتب قضیه است ولی مشهود با سیاق آیه عمیق تر است و آلا چیزی که قوی تر است شاهد است نه مشهود. افراد در مواجهه با حرام و مقام اطاعت یک بار توجه دارند که خداوند شاهد به کل موجودیت آن است و این ایمان شخص را نگه می دارد و در اطاعت جدی خواهد شد و در بعضی افراد عکس این است و با مشاهده خداوند آن چنان جذب حضرت هستند که امکان این که غیر حقی یا گناهی از او صادر شود، امکان ندارد و هر دو منتهی به یک نکته می شوند که شخص گناه نمی کند و غیر حق صادر نمی شود و این ثمره شاهد و مشهود است ولی از کدام نوع شخص قرار دارد صورتاً متفاوت است در شاهد یک احساس و در مشهود احساس دیگری دارد. پس منهای فرد اگر در نظر بگیریم شاهد قوی تر است و اگر در رابطه فعل انسان نگاه کنیم مشهود قوی تر است چون که خداوند مشهود عبودش است پس این که خداوند مشهود و مسجود و معبود همه چیز است مطلب صحیحی است ولی در مورد انسان وقتی معبود و مشهودش حضرت رب باشد مرتبه بالایی است که در انسان ظهور پیدا می کند. پس وقتی از منظر انسان نگاه می کنیم مشهود بالاتر است تا انسانی که علم دارد که خداوند شاهد اوست. ولی اگر نظر به صفات الاهی است، شاهد قوی تر است تا مشهود. چون که به ذات نزدیک تر است و سیاق آیه هم چون که مربوط به فعل بنده است مشهود قوی تر است. این مطلب نیاز به توضیح دارد که بیان می کنیم. وقتی نور در مراحل نزول به مراتب پایین می آید، نور بر تاریکی تقدم رتبه ای دارد

ولی وقتی می‌خواهد از این عالم به درجات بالا صعود پیدا کند و از تاریکی به روشنایی برود، تاریکی بر روشنایی تقدم زمانی دارد. این خاصیت در سیر نزولی، کامل مقدم بر ناقص است و در سیر صعودی نقص مقدم بر کمال است و ناقص مقدم بر کامل است. در تطبیق این مطلب نسبت به آیه مورد بحث باید بگوییم که اگر توجه ما به معرفت ذات اقدس الاهی باشد، در ذات اقدس الاهی چیزی به نام شاهد، شهود و مشهود نیست و لا اسمی است. اما زمانی که بنای نزول شروع شد این مفاهیم معنا پیدا می‌کنند زمانی که - زمان تسامحاً می‌گوییم و الا تقدم رتبی است - که ظهور می‌خواهد شروع شود و صفتی به نام شاهد باشد، همان موقع از ظهور شاهد، شهادت و مشهود، ظاهر می‌شود. در مرحله نزول واضح است که باید از الله شروع شود و تقدم رتبی است. ولی در مرحله صعود چون فرد می‌خواهد از مراتب پایین بالا رود، اول، مرتبه پایین محسوس او است و اول او را می‌بیند تا بعداً به کمال خود برسد. این تقدم زمانی است.

اگر از این حیث بگوییم که خدا شاهد است و بنده مشهود. این جا شاهد قوی‌تر است. ولی اگر بخواهیم بگوییم که خدا مشهود است از حیث ظهور حقیقت، در این نوع نگاه مشهود به استناد آیات و روایات و ادعیه قوی است. چون که الله مشهود عارف است و الله حقیقت محض است و عارف شاهد است، پس باید در مرحله اول، بحث را روی واقعیت ببریم و بعد از آن، الفاظ را از واقعیت بگیریم نه اینکه الفاظ را گفته و واقعیت را براساس آن معنا کنیم. لذا ما سؤال می‌کنیم که منظور شما از شاهد و مشهود، کدام شاهد و مشهود است؟ اگر منظور این است که عارف شاهد است و مشهود عبد است، شاهد قوی‌تر است ولی اگر شاهد عارف است و مشهود خداوند است، مشهود قوی‌تر است. مثالی را عرض می‌کنیم؛ وقتی ما در زبان عربی تجزیه ترکیب می‌کنیم اگر کسی به واقعیت تجزیه ترکیب توجه نداشته باشد، به علامت اعرابها (حرکه آخر) نگاه می‌کند تا معنا را بفهمد. اما این کار، کار درستی نیست امکان دارد که کسی اشتهاً این علامت‌ها را گذاشته باشد لذا به آن نگاه نخواهیم کرد. ما به واقعیت نگاه می‌کنیم که واقعیت چیست. عبارت کدام واقعیت را می‌خواهد بیان کند و از روی آن ما اعراب گذاری می‌کنیم. ما اگر در لفظ شاهد ذهن خود را مشغول کنیم در مسائل معارف درست نیست. پس اول باید پرسید که مقصود از شاهد یا مشهود چیست تا تقدم و تأخر را بر حسب واقعیت آیات و روایات بیان کنیم. ائمه که مقام محمود را دارند هم با همین واقعیت همراه هستند. ائمه هم بنده اند و در محضر ذات الاهی عبد هستند. در محضر ذات اقدس الاهی همه فقر محض اند. شاید سؤال شود که منظور از شهودی که امام حسین از خدا می‌بیند چیست؟ در جواب می‌گوییم که ائمه علیهم السلام بر اساس گفته خودشان دارای حالات متفاوتی هستند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می‌فرمایند که وقتی در طبیعت بشری هستیم: «إِنَّهُ لِيَعْلَنُ عَلَيَّ قَلْبِي حَتَّى أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً»؛ گاه بر دلم غباری می‌نشیند و من هر روز هفتاد بار از خدا آمرزش می‌خواهم. (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۵، ص ۳۷۵) وقتی به عالم بشری برمی‌گردند یک حال متناسب با مقام خود دارند هر چند از مقام محمود غافل نیستند. بنابراین در حال و مقامی که شاهد و مشهودی نیست و فقط ذات اقدس خداوند است، بحث ما ناظر به آن نیست. اما وقتی اقرار می‌کنند که من مشاهده می‌

اینکه فقط مشهود تو باشه بلکه مشهود هر چیزی است، آیا خود این و اثر قاطعش کفایت نمی‌کند که بی‌نیاز از استدلال و براهین عقلی باشی؟^۱ مطلب خیلی واضح است. البته استدلال لازم است، عرض کردیم براهین عقلی به عنوان مقدمه برای مشاهده حق، لازم است، نه اینکه جایگزین مشاهده حق شود.^۲

برای آماده‌سازی انسان، یک محرکی لازم است که انسان را برای این مشاهده به حرکت دربیآورد. در ابتدا به ما می‌گویند آقا در فلان جنگل میوه ای با این خواص هست یا در پشت کوه، فلان گیاه با این خواص هست، پس از این‌که از جنبه نظری بر ایمان ثابت شد در ما حرکت ایجاد می‌شود. پس صرف این‌که به ما اثبات کنند در فلان قلّه، گیاه است و

کنم آنجا شاهد و مشهودی هست. این ترتیب در بنده ضعیف جاهل نیز است و فرقی نمی‌کند فقط آنجا مرتبه اکمل است (بیانات شفاهی مولف در ضمن تحقیق). (این مطلب دو حیث دارد. گاهی سخن از تقدّم و تأخّر است و گاهی کدام یک با دقت در مورد و محمول آن قوی‌تر است، لذا این دو را نباید خلط کنیم.)

۱. مرحوم علامه طباطبایی بحث مبسوطی را در امکان شهود و علم به شهود را در رساله الولایه همراه با ادله از آیات و روایات اقامه کردند که به خاطر این‌که خارج از حوصله این نوشتار است ذکر نکردیم. (رساله الولایه، الفصل الثالث، ص ۲۳) مناسب است که بخشی از ذیل دعای عرفه که منسوب به امام حسین علیه السلام است و ارتباط کامل با آیه دارد، ذکر کنیم: «الْهِیْ عَلِمْتُ بِإِخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَغَلُّبِ الْأَطْوَارِ أَنْ هَرَاكَ جِئْتُ أَنْ تُعْرِفَ إِلَيْ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَقِّي لَا أَجْمَلُكَ فِي شَيْءٍ إِلَهِي» «كَفَيْتَ سَدْلَ عِلْمِكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ حَقِيقَةً إِنَّكَ أَمْكُونُ لِعِلْمِكَ مِنْ الظُّمُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَقٌّ بِكُونَ هُوَ الظُّمُورُ لَكَ هِيَ حَيْثُ حَقِّي تَتَنَاخَى إِلَي ذَلِيلٌ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ هِيَ بِنَدْوَتِ حَقِّي تَكُونُ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوجِلُ إِلَيْكَ عَجَبٌ عَجْبٌ لَا تَرَالُ [تَرَالُ] عَلَيَّمَا زَيْبًا وَ حَسْرَتٌ صَفْقَةٌ عَجْدٌ لَمْ يُعْمَلْ لَهُ مِنْ حَيْثُ نَصَبًا. أَنْتَ الذِّي لَا إِلَهَ عِزُّكَ تُعْرِفُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَمَلُكَ شَيْءٌ وَ أَنْتَ الذِّي تُعْرِفُ إِلَيْ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَ كَظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»

بار الها! از پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصود تو از [خلقت] من این است که خودت را در هر چیز به من بشناسانی، تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم. چگونه با چیزی که در وجودش به تو نیازمند است، می‌توان بر تو راهنمایی جست؟ آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری است که برای تو نباشد تا آن آشکار کننده تو باشد؟ کی غایب بوده ای تا محتاج راهنمایی باشی که بر تو رهنمون شود؟! و کجا دور بوده ای تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! کور است چشمی که تو را بر خود مراقب و نگهبان نمی‌بیند و زیان برد معامله بنده‌ای که بهره و نصیبی از عشق و محبت را برای او قرار ندادی. تویی که معبودی جز تو نیست، خودت را به هر چیز شناساندی و لذا هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خودت را در هر چیز به من شناساندی و در نتیجه تو را در هر چیز آشکار دیدم، و تویی که برای هر چیزی آشکار و پیدایی. (اقبال الاحمال - ط - القديمة، ج ۱، ص ۳۴۸)

۲. جایگاه عقل در این امور همراه با مستندات ذکر شده است. (رک فطرت (مولف) ص ۱۶، ۴۶ و جمال آفتاب، ج ۵، مقدمه، ص ۱۱-۱۴)

این گیاه دارای خاصیت‌هایی است، کافی نیست. چون که نقش آن این است که به ما فقط توجه و انگیزه دهد. پشت سر این، حرکت است تا بروم و به آن برسیم. مباحث استدلالی از این باب بسیار ارزشمند هستند. مشکل اینجاست که انسان گاهی جذب شیرینی‌های همان استدلال‌های نظری می‌شود و خودش را دیگر بی‌نیاز از این حرکت می‌بیند. نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این‌که با این نوع ایمان در زندگی پیش می‌رود، یک لحظه‌ای از زندگی، در یک برهه‌ای از زمان به یک حادثی برخورد می‌کند، به یک شبهاتی برخورد می‌کند، به یک شیاطینی برخورد می‌کند که بسیار مسلط و ماهر در انحراف این نوع از انسان‌ها هستند، آن‌جا دیگر کم می‌آورد و این عقیده ذهنی به دردش نمی‌خورد و نمی‌تواند کمکش کند. بلکه این مقدار عقیده هم آسیب می‌بیند و از دستش می‌دهد. اما این استدلال‌ها مقدمه بود که این انسان حرکت کند و برسد به اینکه خدا مشهود است، معارف الاهی مشهود است. من باید به آن برسیم. وقتی با این عقیده و عمل حرکت کرد، در این وقت خصوصیات، ویژگی‌ها، صفات، و افعال حضرت ربّ شروع به محسوس شدن می‌شود. با همه وجود انسان وارد یک زندگی دیگری می‌شود، اوج پیدا می‌کند. آنگاه از این عالم خاکی بالا می‌آید و عوامل این عالم نمی‌تواند در او اثری بگذارد. مدیریت توحیدی از همین جا شروع می‌شود. اگر این معارف عمیقاً حل شود، مسیر عمیقی که در این مباحث دنبال آن هستیم به خودی خود باز می‌شود.

مشکلات فردی و اجتماعی ما تا زمانی که معارف به صورت حسی برایمان باز نشود، شکلهایش فقط تغییر پیدا می‌کند، مدلش عوض می‌شود، مشکل همان است. اگر کسی بخواهد در این زمان یک الگوی مترقی از یک مدیریت موفق را به دنیا اعلام کند از این مسیر امکان پذیر است که امروزه این مسئولیت سنگین به دوش عزیزانی است که متعهدانه به دنبال راه شهدا هستند، به همین خاطر صرفاً با مباحث علمی و نظری مطلب کارساز نیست. بایستی یک تصمیم جدی در تربیت خودمان، در راستای اینکه خدا مشهود ما باشد، بگیریم. باید برنامه‌ریزی داشته باشیم. مطلب خیلی واضح است. «أَوَلَمْ يَكْفِ»: آن هم با حالت تعجب! این سوال، سوال تعجبی است. آیا این‌که خدا مشهود توست، شما

را کفایت نمی‌کند که دیگر اینجا و آنجا دنبال رفع شبهه و اشکال و چه و چه نباشی؟ در این باره آیات فراوانی هست. پس اثبات این حقیقت که مشهود است، بسیار مهم است. مطلب دیگر اینکه اصلاً عمق و وسعت بحث توحید به وسعت خود توحید است و فراتر از زمان است. در عین حال که برای هر انسانی قابل دسترسی است ولی انسان هرچه پیش می‌رود، به ابعاد دیگری از عمق توحید می‌رسد. حتی بعد از مردن، نه تنها تمام نمی‌شود، بلکه در عالم بعد، ای بسا ابعاد توحید عمیق تر باز می‌گردد. اصلاً اساس زندگی عالم بعدی بر این است هر کسی چه عمقی در توحید پیدا می‌کند، در نتیجه همان اصل زندگی توحیدی اوست. به عنوان مثال وقتی برای یک کودکی یک توصیف هیجان‌انگیزی از دوران جوانی می‌کنیم، به دنبال جوانی می‌رود تا پیدایش کند! اما در حقیقت «جوانی» چیزی نیست که در یک اتاقی باشد، در یک گوشه ای از یک مکانی باشد و او برود تا آن را پیدا کند و به آن احساسات خودش پاسخ بدهد! بلکه در واقع حرکت این کودک از درون خودش به سوی جوانی است؛ هر مقدار که عضلاتش قوی می‌شود در حقیقت به سوی جوانی حرکت می‌کند. یک اثری، نمودی، شب‌رنگی از جوانی را در خود می‌یابد. هرچه قوای او و آن عضلات قوی‌تر می‌شود و لذت تقویت عضلاتش را درک می‌کند، به سوی جوانی و عمق آن بیشتر حرکت می‌کند. جوانی چیزی نیست که باید صدها فرسخ راه رفت تا پیدایش کرد. همین‌که با همه وجودش در راستای رشد و تربیت صحیح قرار می‌گیرد، هرچه قوایش قوی‌تر می‌شود این مقدار از حال و هوای جوانی را احساس می‌کند که یعنی چه و این عمق تا بی‌نهایت می‌تواند ادامه داشته باشد. یک کسی علاوه بر تقویت عضلاتش، قوای دیگری هم مانند قوه علم را هم در کنار آن تقویت می‌کند. خب طبیعی است که این از جوانی لذت دیگری پیدا می‌کند، تا آن جوانی که از این بُعد رشد نکرده است. همه این‌ها در دست خود انسان است.

در همان بُعد علم مهم است که چه مقدار از ابعاد آن را در خودش رشد دهد. در یک رشته از علم، دو رشته از علم، چهار رشته از علم، ده رشته از علم. هرچه این علوم را در خودش، ایجاد و رشد می‌دهد، به آن نشاط و لذت جوانی نزدیک‌تر می‌شود. عمق پیدا

می‌کند و جالب است که همه این‌ها از وجود خودش باز می‌شود. تا کجا برسد؟ تا بی‌نهایت. تمام شدنی نیست.

با این مثالی که عرض شد درک می‌شود که انسان یک جوهره توحیدی است. جوهره انسان حضرت «ربّ» است. حالا هر مقدار که رشد و حرکت می‌کند، به عمق جوهره خودش از وجود خودش بیشتر می‌رسد. برای انسان، رسیدن به جوانی این قدر نشاط بخش و لذت آفرین است، در حالی که بعد ناچیزی از وجود اوست؛ اگر رشد توحیدی پیدا بکند و معارف با همه وجود برایش باز شود، زندگی‌اش چه وضعی می‌شود؟ هر مقدار مطالب برایش حسی‌تر، ملموس‌تر، و تعیین‌کننده‌تر می‌شود به همان اندازه به عنوان یک «اصل» در زندگی او قرار می‌گیرد و چیزهای دیگر برایش جنبه فردی پیدا می‌کند. خداوند درباره شهدا می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

اگر ما این حقایق توحیدی و معارف قرآنی را از طریق «ذهن» بخواهیم حل کنیم اینجا گرفتار مشکلاتی هستیم. چون یک ربّی را در آسمان و در یک مکانی قرار می‌دهیم و این شهید را هم در کنار او فرض می‌کنیم. مانند پادشاهی در یک کشور که کنار او نشسته‌اند و سفره را همراه میوه‌ها می‌چینند و اینها هم در کنار آن پادشاه زندگی می‌کنند! یک همچون تصویری را ما داریم! اما اگر این دید شهودی توحیدی باز شود، این آیه چه معنایی می‌دهد؟ «عِنْدَ رَبِّهِمْ»، «عِنْدَ رَبِّ» مکانی نیست!

آیه اول ما را به «أحياء» توجه می‌دهد. حیّ همان چیزی است که در زندگی از آن غفلت داریم، در حالی که خیلی آشکار و واضح است و من با همان «حیّ» الان می‌بینم، می‌شنوم، لذت غذا را می‌فهمم، با همان «حیّ» راه می‌روم، اصلاً زندگی‌ام همان «حیّ» است. حیّ جدای از شنیدن نیست، جدای از گفتن و فکر کردن نیست. این‌ها ابعاد حیّ‌اند که ظهور پیدا می‌کنند و از خود حیّ دارد این‌ها باز می‌شود. من این مقدار از «حیّ» بهره

۱. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۶۹

می‌برم ولی من غالباً غافل هستم. خود «حی» آشکارتر، واضح‌تر، محسوس‌تر، از شنیدن و گفتن و رفتن است در حالی که ما این همه به این موارد اهمیت می‌دهیم، ولی خود «حی» را نمی‌بینیم. تمام توجه من به شنیدن، گفتن، و راه رفتن است. اما این که واضح‌تر از آن «حی» است و من خودِ حی هستم اما هیچ توجهی ندارم. چون که خیلی لطیف و در عین حال خیلی قوی است.

اگر کسی مرا متوجه کند که اگر آنجا بروید، نمی‌میرید، ولی جای دیگر بروید، فقط نمی‌بینید. ما کدام را زود انتخاب می‌کنیم؟ می‌گویم حُب اینجا فقط نمی‌بینم! اما آنجا بروم، می‌میرم. زود اینجا را انتخاب می‌کنیم. در این موارد زود متوجه می‌شویم که آنچه که اصل است حیات من است و سریع این را فدای آن دیگری می‌کنیم. یعنی در آن مرحله‌آزمایش و صحنه‌عمل، انسان می‌تواند این حقایق را به وضوح توجه پیدا کند. شهداء «أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» هستند. اینجا رَبِّ و توحید است. اینجا لفظ نیست. این حیات، یک حیاتی است که شخص به آن عمق توحید شهودی حضرت رب، جلو رفته است. «يُرْزَقُونَ»: یعنی آثار زندگی در آن عمق حیات و عمق حضور شهود حضرت رب. نه این که میوه ای هست و آنان می‌خورند و این روزی آنهاست. در یک آیه‌ای می‌فرماید: «وَجُودَةٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^۱ [آری] در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می‌نگرد.

قرآن خیلی صریح است. این آیات را چه کار بکنیم؟! اگر زیر سؤال برود و بگوییم خدا مشهود است کافر می‌شویم. این یک حرف نیست. یک سیاست خطرناک دشمن است، یک خطر است. برای اینکه من از بیخ و بُن از رسیدن به ایمانی که از طریق حس بیاید، ناامید شدم و اگر به هیچ وجه دنبالش حرکت نکنم دیگر کار تمام شد. ایمان نظری ذهنی هم که نمی‌تواند در برابر این فتنه‌ها، این شیطنت‌ها، جذبه‌های خطرناک شیاطین، شهوات، گناه‌های آن چنانی و شبهات، بتواند مرا نجات دهد. ریشه همین جا است. اگر واکسن برای من نزنند، از زدن واکسن می‌ترسانند تا این که در آن لحظه به راحتی مبتلا

۱. سوره مبارکه قیامت، آیه ۲۲ و ۲۳

به بیماری شوم و از بین بروم. در آن موقع دیگر علاجی نیست. معارفم را اگر از راه حسی به دست نیاورم و فقط در میدان ذهن باشد نمی‌تواند در لحظات خطرناک مرا نجات بدهد. یک جوانی قبل از این که به دانشگاه بیاید حتی نماز شبش هم ترک نمی‌شد، چطور شد چند ماه طول نکشید که نماز را مسخره می‌کند؟! برای این که آن نماز شبش، نماز شب تقلیدی بود، احساساتی بود، ذهنی بود. الآن دیگر دو، سه تا اصطلاح که به گوشش خورد، همه آن عبادات سطحی ریخته شد و رفت به کناری و او به ضعف افتاد. اما اگر براساس معرفت حسی بود چه می‌شد؟ مانند یک چراغ روشن، اطرافیان، دوستانش را هم روشن می‌کرد. نه تنها تحت تأثیر یک القای انحرافی قرار نمی‌گرفت، بلکه همین‌ها را هم مدیریت می‌کرد؛ مدیریتی که بر مبنای مدیریت توحیدی بود. قرآن چقدر صریح می‌فرماید و دائماً به ما توجه می‌دهد که توحید تمام نمی‌شود. انسان با رفتن به عالم بعدی، توحیدش، عمق بیشتر پیدا می‌کند.

اگر توحید، محسوس انسان نباشد این یک امری است که ای بسا گاهی منشأ عجب و غرور علمی برای انسان هم باشد. همین که توحید و معارف توحیدی محسوس انسان شد، انسان را قوی‌تر از آن برنامه‌هایی که برای لقمه نان، برای جرعه آب، برای نجات از یک غم و غصه، برای به‌دست آوردن یک شادی که همه را حس کند و برای آن به طور جدی برنامه ریزی نماید. بسیار قوی‌تر و جدی‌تر از آن‌ها در راستای عقاید توحیدی برنامه ریزی می‌کند.

«وَجُودَ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ»؛ روز قیامت یک روزی است که یک عده آن‌قدر خوشحال هستند که اثر خوشحالی در برافروختگی چهره آن‌ها تابان است. اینها زندگی‌شان چیست؟ «إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»؛ کارشان این است که پروردگارش را تماشا می‌کنند. البته باید توجه داشت که باز این به معنای «تماشا» نیست. خدا آنجا ایستاده باشد و این‌ها هم او را تماشا می‌کنند! این نوع زندگی چه فایده‌ای دارد؟ او خداست و من اینجا هستم و تماشا می‌کنم برای چه؟ تا به کی؟ تا چند سال؟ این سؤال از کجا می‌آید؟ از آن جایی که قیامت، وجوه و همچین خدا را من در میدان ذهن می‌پرورانم. اما اگر در همین عالم، این نظارت به خدا و تماشای حضرت ربّ باز بشود، آن‌جا این حقیقت عمیق‌تر باز خواهد شد که اصل زندگی

هم آن می‌شود. این انسان کودکی که از ضعف زجر می‌کشید وقتی از این مرحله گذر کرد و صحیح رشد کرد، مراقبت جدی از او شد و قوای او رشد کرد، الان از جوانی خود لذت می‌برد، و با او زندگی می‌کند و تماشای جوانی را می‌کند. این تماشا با همه وجودش است، یک زندگی است. درباره زندگی انسان در آخرت و عمیق شدن زندگی او، آیات فراوان هست.

از مباحث گذشته معلوم شد که توحید و معارف، اولاً حسی است و ثانیاً در انسان هم باید به طور محسوس وجود داشته باشد. ولی سؤال می‌شود که چه کار کنیم محسوس باشد؟! در فصل‌های بعدی در این مورد بحث خواهیم کرد.

روش های محسوس شدن معارف الاهی

لازمه مدیریت توحیدی این است که آن مدیر، بهره‌ای از توحید داشته باشد، البته توحید از نظر معرفتی نه از بُعد نظری، ذهنی، علمی و تئوری. همان‌طور که مطرح شد بزرگان و استادان در تربیت نفس در مسیر توحیدی، انسان را در ابعاد مختلفی از قبیل بُعد فکری، ذکری، عبادی و دستورات دیگر تربیت می‌کنند که این ابعاد با یکدیگر در تعامل هستند. عملیاتی که مجموعاً به طور هماهنگ این انسان چند بُعدی را به سوی درک و احساس فطرت توحیدی تربیت کنند این که بعضی از انسان‌ها، محسوس بودن توحید و معارف توحیدی را محال می‌دانند، استادان به برکت این روش‌های تربیتی بسیار دقیق و مطمئن، این دیوار را می‌شکنند و برای همه آن انسانها امکان حسی توحید و معارف توحیدی را می‌سازند. تا از برکات بی‌نهایت آن هرکس به تناسب خود در زندگی بهره‌مند شود و اگر مباحث توحیدی باز بشود، ان شاءالله، معلوم خواهد شد که انسان از خلاء توحیدی که برای او نامحسوس شده است عذاب می‌کشد و دست به این و آن می‌زند، تا این خلاء را پُر کند، وقتی انسان از این باب سیراب شد و این خلاء منتفی شد خواهد دید که به همان مسائلی که چنگ می‌زد تا خودش را آرام کند، چقدر وحشتناک اند. نه تنها قابل استفاده نیستند، بلکه فرار از آن‌ها ضروری است.

فقط بنا به ضرورت این که مباحث توحیدی کمی روشن شود اجمالاً باید دانست که یکی از آن روشهای مهم، روشهای فکری است.^۱ یکی دیگر از عواملی که در قدرت این تفکر اثر معجزه آسایی دارد، «ترک گناه» است.^۲

مصادیق تفکر و نقش آنها در محسوس شدن معارف

حال چه کار کنیم فکر انسان نورانی بشود تا در حقایق، عمق مطلب را زود بگیرد و بفهمد چه کار کند که فکر انسان فعال باشد، جهتش درست تنظیم بشود، اینها برنامه-ریزی های خاص خودش را دارد. فعلاً آنچه مقداری مربوط به موضوع است بحث می شود. ما قصد کنیم که در حد یک ربع، اگر نشد لااقل پنج دقیقه، البته به شرط این که پنج دقیقه به طور جدی با تمرکز تمام، تمرکز به یک سری واقعیت‌هایی که هرگز در آن شک نداریم، داشته باشیم. از همان پنج دقیقه اگر لذت بردیم، ده دقیقه اش بکنیم یا پانزده دقیقه اش بکنیم. حالا فعلاً ما چند دقیقه ذهن مان را از همه چیز بپریم، این پنج دقیقه را اراده می کنم به کمک خدا که از همه چیز بپریم. این قدم اول، که خیلی هم راحت خواهد بود! بیست و چهار ساعت صرف همه چیز و پنج دقیقه هم برای این کار می شود. یک سری واقعیت‌هایی که هرگز در آنها شکی ندارم، بدان تمرکز کنم. حتی فعلاً در این مرحله، که شروع این برنامه است، حتی ذهن مان را از الفاظ ذهنی هم دور کنیم.

حتی لفظ «خدا» را هم از ذهن مان کنار بگذاریم. به آن هم کاری نداریم. لفظ ، «خدا» ، «قیامت» ، «قرآن» ، «دین» ، «ائمه» و ... هیچ کدام! ذهن را از همه چیز آزاد کنم. راحت بگذارم تا به آن چیزها و قابلیت‌هایی تمرکز پیدا کند که اگر ذهن با همه وجود بدان تمرکز کند، آرام آرام محسوس او خواهد شد. همین! کار سختی نیست! اگر دیدیم

۱. این روش به طور مبسوط در کتاب فطرت (از همین مؤلف) بیان شده است.

۲. در ادامه درباره حقیقت گناه به تفصیل گفت و گو خواهیم کرد.

نمی‌توان تمرکز کرد و ذهن خیلی شلوغی و پراکندگی دارد، به خودمان بگوییم بیست و چهار ساعت همه چیز دست توست، پنج دقیقه‌ای می‌خواهم حواسم به خودم باشد! واقعیت‌ها فراوان است؛ هرکس به تناسب حال خودش واقعیت‌هایی را انتخاب کند و روی آنها تفکر کند. مثلاً در این تمرکز یک واقعیتی است که من پنجاه سال پیش، صدسال پیش، در این عالم، عدم بودم! این یک واقعیتی است که اگر همه عالم بخواهد من را به شک بیندازد نمی‌تواند؛ چون با همه وجود دارم توجه می‌کنم که من صدسال پیش، عدم بودم. یک روز، دو روز، چند روز در این واقعیت مرتباً به تفکر پردازم. آرام آرام با تمام وجودم دارم احساس می‌کنم باز می‌شود که من عدم بودم دیگر! هیچ چیزی نبودم! به شرط این که تمرکز شکل بگیرد اگرچه دو دقیقه، یک‌اتصال پیدا کنید به این واقعیت، این اثر می‌گذارد. این را تقویتش کنید، یک مقدار که تقویت شود اثرش در وجود ما باز می‌شود آرام آرام آماده می‌شود. به یک واقعیت دیگر که حالا من احساس می‌کنم که خب من هستم. تمام عالم هم نمی‌تواند شما را به شک بیندازد. الآن واقعیت این است که من هستم. یک مدت در آن تمرکز بکنم اگر خوب جا بیفتد، خوب توجه کنم که «من هستم» یعنی چه؟ مگر «عدم»، «هست» می‌تواند بشود؟ مگر شما پارچی که هیچ آبی ندارد از آن دائماً بریزی داخل استکان، اصلاً امکان دارد که چیزی منتقل شود؟ لذا این یک واقعیتی است که «عدم»، نمی‌تواند «هست» بشود، محال است. اینجاست که برای انسان یک واقعیت دیگری باز می‌شود، آرام آرام چون تفکر اثر می‌گذارد، رشد می‌دهد و این حواس خاموش را به کار می‌کشد و به آنها نظم می‌دهد جهت می‌دهد. چون جهت براساس واقعیت‌هاست، اثرات زیبای خودش را نشان خواهد داد. آرام آرام متوجه خواهد شد که «در اصل، من هست بودم» نسبت به این عالم، عدم بودم. و این یک امر نسبی است. من هست بودم و در عوالم قبلی هم حداقل هیچ‌کدام هم یادم نیاید حداقل این واقعیت است که تمام هیکل من به وسیله خون مادر در یک عالم دیگری ساخته شده این یک واقعیتی است. تمرکز بکنم. یعنی چه که کل هیکل من در عالم قبل با خون مادر با آن شرایط خاص خودش الان درست شده است؟ همه اینها واقعیت است. واقعیت این است که پس من دارم حرکت می‌کنم. اصلاً غیر حرکت چیز دیگری نیستم. فقط در این

میان یک امر نسبی بوده و الاً من همیشه در عالم‌های متفاوت با حرکت‌های متناسب هستم. مراد از نسبی، نسبی بودن عوالم است. یعنی «من» به نسبت عوالم ظهور و بروز پیدا می‌کند و زندگی برای خود دارد و «من» به نسبت نوزادی، یک نوع مفهوم دارد و زندگی می‌کند و در نوجوانی یک صورت دیگری از «من» مفهوم دارد و احساس پیدا می‌کند یا وقتی قبر می‌رود باز هم «من» نسبت به آن عالم بروز پیدا می‌کند پس «من» نسبت به عوالم وضعیت خاص خودش را پیدا می‌کند.

این چه واقعیت واضحی است که من تا حالا توجه نداشتم که با همه وجود من دارم حرکت می‌کنم اما از آن غافلم! نمونه‌هایش هم فراوان هست. این انسان بیچاره فراموشکار در اصل همین است. در اتومبیل با سرعت صد و هشتاد حرکت می‌کند اما با خیال آسوده خوابیده است. یک وقت می‌بیند و می‌پرسد رسیدیم؟ کی؟ با سرعت صد و هشتاد داشت می‌رفت، هیچ احساسی نداشت که من حرکت می‌کردم با همه موجودیتش! با همه موجودیت من از گهواره حرکت کردم و الاً به اینجا رسیدم. من بودم که از گهواره الاً بعد بیست یا سی سال آمدم و به اینجا رسیدم. این که سنگ نبوده است؟ میز نبوده است؟ من چقدر افکار و ذهنیاتم را به چیزهای بیخودی پراکنده کردم حالا قدرت دریافت آن را صفر کردم! تا آنجایی که یک حرکت واضح با این واقعیت خیلی آشکار و بدیهی را با اینکه با همه موجودیت‌م دارم حرکت می‌کنم، اما احساس نکنم. یک کمی روی آن تمرکز بکند. اینکه من در حال حرکت‌م، بالاخره یک واقعیتی است اگرچه دنیا، من را به تشکیک بیاندازد. من در حال حرکت‌م و جالب این است که این حرکت دارد ادامه پیدا می‌کند. سکون نیست که بگوییم یک آدم رفت تمام شد. همین الاً در حال حرکت هستیم. اصلاً با بحث از قیامت و آخرت و قرآن و... هیچ کاری نداریم. یک واقعیت‌هایی که با همه وجودم فریاد می‌زند، خیلی واضح است، خیلی بدیهی است. اما من این قدر فکر را در اثر پراکندگی گُند کرده‌ام و قوه‌اش را صفر کرده‌ام که نمی‌تواند این بدیهیات را احساس کند، این را باید فعال بکنم. حالا هر مقداری هم می‌خواهد، باشد. این واقعیتها همین طور ادامه دارد که اگر بخواهیم تا فردا صبح همین طور بشماریم، دیگر تمام شدنی

نیست، بی نهایت است. آیات و روایاتی، برای تبیین مطلب بیان می‌شود؛ امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

« لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. »^۱ (عبادت به فراوانی نماز و روزه نیست، بلکه عبادت تفکر در امر خدای والاست). یعنی چه؟ این تفکر چیست که قرآن به عبارتهای گوناگون بدان دستور داده و تکلیف کرده است. بعد از ذکر بیاناتی، فرموده است که این‌ها را گفتیم شاید این فکرتان کمی تغذیه کند و به کار بیافتد: «لِعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» آیات ۲۱۹ و ۲۶۶ سوره بقره.

این‌ها غذاهایی است که اگر رعایت نکنید، دستورالعمل‌های استادان هم همین‌ها است! از خودشان چیزی اختراع نکرده و نگفته‌اند. براساس آیات و روایات این‌ها را کشف و تنظیم کرده‌اند. این تغذیه‌های روحی را از آیات آورده‌اند، در جایی که خدا توجه به تفکر می‌دهد، در ارتباط با کدام موضوع تفکر را مطرح کرده و در ارتباط با کدام موضوع تعقل را مطرح کرده و این تناسب غذاها را درآورده است. اگر کسی این را رعایت نکند به خودی خود فکرش به کار می‌افتد. دیگر دائماً نمی‌آید بگویند که من هرچه فکر کردم به ذهنم هم فشار آمد در آخر هیچ چیزی نفهمیدم! واضح است که من چشمم اگر آسیب ببیند و دیگر نتواند به کار بیفتد حالا می‌گویم هرچه نگاه می‌کنم نمی‌بینم. خب ابزارش که خراب شد، بدیهی است که دیگر کار نخواهد کرد. این باید طبابت بشود. در مسائل تربیت توحیدی هم طبابت می‌کنند. براساس آیات و روایات طوری تنظیم کرده‌اند که می‌گویند براساس قرآن این کار را نکنید، این فکر تو که خاموش شده، در حال رشد است و به کار می‌افتد. آیه می‌فرماید:

أُولَئِكَ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ»^۲ (آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین،

۱. الکافی (ط - الإسلامیه)، ج ۲: ص ۵۵

۲. سوره مبارکه روم، آیه ۸

نیافریده است، و [با این همه] بسیاری از مردم لقای پروردگارش را سخت منکرند.^۱
 در یک آیه دیگری می‌فرماید: «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا»^۲ «
 آیا انسان به یاد نمی‌آورد که ما او را قبلاً آفریده‌ایم و حال آن که چیزی نبوده است.»
 آیا انسان تمرکزی نمی‌کند، توجه جدی نمی‌کند که «یذکر» ذکر احساس با همه وجود
 است؟^۳ در خودمان آن احساس را به یاد بیاوریم. چه چیزی را؟ این که ما آن را از پیش
 خلق کردیم، او چیزی نبود؛ «وَلَمْ يَكُ شَيْئًا». و یک جای دیگر هست «لَمْ يَكُنْ شَيْئًا
 مَذْكُورًا»^۴ اصلاً حتی چیزی که بتوان یک نامی هم برایش گذاشت، نبود. این قسمت را با
 بُعد تمرکز در واقعیت‌ها اشاره بکنیم که خود قرآن البته بدان اشاره کرده است. حقیقتاً
 بسیار قابل دقت است. می‌فرماید: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
 سَمِيعًا بَصِيرًا»^۵ «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم و او را می‌آزماییم بدین جهت او را
 شنوا و بینا قرار دادیم»

در مورد خلق می‌فرمایند معنای خلق این است که ما یک چیزی را، قطعانش را، اجزایش

۱. مراد از حق بودن خلقت آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو است، - و خلاصه حق بودن همه عوالم محسوس - این است که:
 خلقت آن عبث و بی نتیجه نبوده، که موجود شود و بعد معدوم گردد و دوباره موجود گشته و سپس معدوم شود، بدون این که
 غرضی و هدفی از آن منظور باشد، پس خدای تعالی اگر عالم را خلق کرده به خاطر غایت و نتیجه‌ای بوده که بر خلقت آن
 مترتب می‌شده. ... بنابراین استفهام در آیه، برای تعجب است، و تعبیر به تفکر در نفوس، از باب به کار بردن بوده و معنای آن این
 است که: آیا این قدر فراغت خاطر ندارند که در این مسئله بیندیشند؟ و آن را در ذهن خود بیاورند؟ گویا کفار از بس سرگرم
 امور دنیا هستند، و برای آن تلاش نموده، و فکرشان پریشان است که خود را هم فراموش کرده‌اند، و در صورتی که خود را در
 ذهن خود حاضر سازند، در حقیقت در خویشتن خود قرار گرفته‌اند، آن وقت تفکرشان تفکری با تمرکز خواهد بود، و فکرشان
 پراکنده و متفرق نخواهد بود، پس آن وقت فکر ایشان را به سوی حق هدایت و به واقع امر ارشاد می‌کند. (ترجمه المیزان، ج ۱۶،
 ص: ۲۳۷)

۲. سوره مبارکه مریم ۶۷

۳. ذکر حضور معنی در نفس است. (رک: ترجمه تفسیر المیزان؛ ج ۱؛ ص ۵۱۰) حضور معنا در نفس همان معنای احساس با
 همه وجود است و این طوری نیست که حضور معنا در نفس باشد و هیچ گونه حسی نداشته باشد. حس و حضور به یک معنا
 است. (بیانات شفاهی مؤلف در ضمن تحقیق)

۴. سوره مبارکه انسان، آیه ۱

۵. همان، آیه ۲

را بیاوریم، جمع کنیم، یک جا قرار بدهیم، این می‌شود «خلق». آن وقت بعد از خلق «تسویه» (یکسان سازی و هماهنگی) شروع می‌شود. این اجزا را ما طوری قرار بدهیم که باهم یک هماهنگی خاصی داشته باشند تا در اثر این هماهنگی با این چینش حساب شده، واجد خاصیت بشود. مثلاً شما الآن قطعات یک رادیو را در نظر بگیرید. وقتی آقای مهندس، قطعات رادیو را روی میز می‌ریزد، همین که به روی هم جمع و سوار کرد این خلق می‌شود. اما این را هر طور شده کنار هم جمع نمی‌کند! با یک فرمول حساب شده خاصی که هر قطعه ای با همدیگر چه رابطه‌ی خاصی دارند، با آن مینا، کنار هم جمع می‌کند. این رادیو را بصورت تسویه «خلق» کرده است. تسویه اش این را واجد خاصیت کرد. حالا آن آثارش را پس می‌دهد. تسویه اگر به هم بخورد، این خلق شده، اما خاصیت ندارد. از تسویه افتاد.

حالا که معنای خلق معلوم شد، ببینیم قرآن چقدر دقیق این موضوع را توضیح داده است. می‌فرماید: «ما تو را خلق کردیم». این «خلق کردیم» باز یک مقدار بیشتر توضیح داده می‌شود چون برای تبیین مطلب بعدی به کار خواهد رفت. مثلاً شما یک میزی را در نظر بگیرید، این میز الآن خلق شده است. خلق شده یعنی چه؟ یعنی از اجزای مختلف به کنار همدیگر جمع شده و تبدیل به این میز شده است. که این واقعیتی بسیار واضح و بدیهی است. اگر ما سطح یا رویه میز را برداریم و سمت دیگری بگذاریم، آن رویه میز به تنهایی که میز نیست. یک صفحه‌ای است، رویه‌ای است، ما به آن میز نمی‌گوییم. پایه- هایش را هم برداریم و به کناری بگذاریم. پایه‌ها که میز نیستند. قطعه چوبی‌اند، نمی‌شود بدان میز گفت. ببریم و جای خودش بگذاریم. میخ‌هایش را هم ببریم و جای خودشان بگذاریم. میخ که میز نیست. ماهر کدام از این اجزا را ببریم و جای خودشان بگذاریم. آیا میزی که ما می‌گفتیم آن کجاست؟ آن که واقعیت خارجی و عینی دارد آن رویه و صفحه چوبی بوده است! آن چوب بوده، آن میخ بوده، آن میزی که ما الآن بگوییم اینجا واقعیت دارد کجاست؟! حالا این‌ها را خلق بکنیم. همه اجزا را بیاوریم و کنار هم بچینیم. به هم ببندیم. آیا می‌توانیم بدان میز بگوییم؟ این که همان‌ها هستند! خلق شده است. پس میز

فقط یک معنای مفهومی در ذهن من است و تمام! یک صورتی در ذهن من است. غیر از این صورت در ذهن من، شما در بیرون به شکل چه چیزی واقعیت دارید؟ نمی‌توانید بگویید این میز است. این خلق شده چهار تا جزء است. میز که نیست. میز یک مفهوم ذهنی است که در ذهن من است. در خارج این ما چنین چیزی نداریم.^۱ حالا قرآن می‌فرماید که ای انسان ما تو را خلق کردیم. خوب، در آن برنامه تفکر که داریم، که تفکر در واقعیتها است، اگر کمی این تفکرات عمق پیدا کند و کمی هم خودمان به خودمان محسوس بشویم، الآن روی خلق تفکر بکنیم. بگوییم این چشم را کنار بگذار. چشم که من نیستیم! دست‌ها را کنار بگذار. دستها که من نیستیم. این‌ها آن «من» که می‌گوییم، نیست. این دست من است. سر را کنار بگذارم. سر که من نیستیم، این سر من است. پاهای هم این طور هستند. تمام اجزا چنین هستند، این اجزا چه چیزی اند؟ من خلق شدم. یعنی همه اجزا که خودشان یک سیستم خاص خودش را دارد، خدا می‌فرماید ما آنها را در یک وجودی جمع‌آوری کردیم. پس این‌جا «من» کجاست؟ اگر «من» به اشتباه

۱. گاهی نگاه عمیق به مخلوقات داریم و همین‌که مخلوق می‌گوییم این کفایت می‌کند که این اصالتاً وجود ندارد یعنی ما اجزای متعدد را می‌آوریم و در وضعیت خاص قرار می‌دهیم تا آن شیء به وجود می‌آید و اگر توجه کنیم وقتی خلق می‌گوییم این اصالت ندارد و صورت پیدا می‌کند یعنی ماده در یک صورتی بروز پیدا می‌کند. این معنا که میز چیزی جز چوبی به شکل پایه و سطح نیست، دوباره در روی خود چوب هم، جاری است. در نگاه سطحی چوب است ولی در عالم اصالت با چوب نیست بلکه مجموعه مولکول‌هاست که این تخته را تشکیل داده است و اگر اصالت داشت این تخته را نمی‌شد از او جدا کرد یعنی آن صورت را نمی‌شود بهم زد بلکه وقتی وجود ذهنی دارد یعنی اصالت ندارد و صورت عینی هم که دارد این اصالت نیست تا اعتبار قائل بشود بلکه واقعیت با نمود صورت است مثل این که امروز یک تن یخ بیاوریم اما یخ اعتبار ندارد تا اینکه تا فردا بگذاریم و استفاده کنیم چون می‌دانیم که فردا بیایم، تبدیل به آب شده است و این صورتش عوض گشته و اصالت ندارد و همه این‌ها تغییر صورت دارد و حقیقت چیزی است که قابل تغییر نباشد و چیزی که دیروز نبود و فردا هم نیست، حقیقت نیست بلکه افول است و حضرت ابراهیم علیه‌السلام هم به همین حقیقت اشاره دارد و فقط حضرت حق است که اصیل است و از اینجا حقیقت من باقی می‌شود و من که اصالت ندارد بلکه صورتی است که برای خودم بافتم و حقیقت فقط برای اوست و بقیه مفاهیمی است که با صورت بروز پیدا کرده است. و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» از اینجا باز می‌شود و عنایت ما به اشیا یک نوع قرار دادی و ذهنی است و با اصالت نمی‌توان پایه‌گذاری کرد. میز چون که محسوس‌تر است به عنوان مثال آورده شد و در تمام اشیا هم از مولکول و اتم هم همین حقیقت جاری است و الی آخر... (بیانات شفاهی مولف در ضمن تحقیق)

به این «هیكل» می‌گفتم «من»، می‌گفتم که من، زود به این هیكل توجه می‌کردم. خب این که نیست، این خلق شده یک اجزایی است. حال دست من که «من واقعی» نیست. خانه من، مقام من، این «من» کجاست؟ اینجا «من» غیر از یک مفهوم ذهنی چیزی نیست که خودم آن را در خودم درست کرده‌ام. لذا این چیزی دیگر نیست. در عالم خارج «من» وجود ندارد. آنچه که هست خلق من است؟ آنچه هست، خلق میز است نه خود میز. بسیار جالب است اینجاست، عالم، اعجاز قرآن را فریاد می‌زند. این یک واقعیت است. شما این میز را می‌بینید که قطعات را توی میز می‌ریزند. خب همه اجزا توی اینجاست. «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ» (انسان: ۲) «نطفه» همان منبعی است که همه این موجودیت که «خلق» من، ابزار آن، اجزای آن، قطعات آن و هرچه که هست در آنجا جمع آوری شده و از آن خلق، آفریده شده است. از آنجا من به حرکت افتادم. نوع و نحوه خلقت هم خیلی جالب است. اگر انسان در این توجه، که دائماً برمی‌گردد به این که از «نطفه» خلق شده است، اولاً اگر خلق شده دیگر «من» در عالم خارج نیست! آنجا خلق شده است. من یک چیز ذهنی است که دارم و چه جالب که از نطفه با خصوصیاتش خلق شده است! این همه استخوان و گوشت و پوست و... همه در آن یک ذره ناچیز جمع بوده است. این یک واقعیتی است. حال من چگونه از آن نطفه به حرکت افتادم؟ این دیدگاه اگر باز بشود، شناختم از خودم به خودم باز می‌شود.

ما در مواجهه اول با «من» جدی روبرو هستیم که اگر عمیق برویم می‌بینیم که من نیست بلکه امور ذهنی است یعنی منی که با آن مواجه بودم و اعتبار کرده بودم آن نیست، بلکه امری ذهنی است. وقتی به تمام وجود جسمی خود توجه دارد می‌فهمد که چیزی که هست جسم و بدن است نه آن «من» که آن را درک می‌کنم. «من» با توجه به جنبه خلقی و جسمی در ذهن بوجود آمده است. خلق و اجزای بدن در اینجا وجود خارجی من نیست. پس من عبارت شد از آنی که در ذهنم است و با آن مواجهم که به آن اصالت هم می‌دهیم و همه چیز را روی آن بنا می‌کنیم. حال آن که یک منی وجود دارد که اگر دقت خودم را بالا ببرم و تفکرم با لوازم تربیتی عمیق بشود، خواهیم دید که آن «منِ ذهنی» آن «من» نیست ولی حقیقت آن «من» وجود دارد که جاری شده و در

میان خلق و جسم من آمده و من به آن توجه می‌کنم. پس «من اولی»، «من مواجهه ذهنی» است که با مشاهده اجزا خلقی توهم شده است. اما وقتی به این تفکر عمیق داشته باشم، خواهم دید که «من» که وجود دارد آن است که جاری می‌شود بر خلق که اگر این برشخص کشف شود خودش بر خودش شناخت پیدا می‌کند. این منِ خلقی که در ذهنم تولید کرده بودم وقتی این را پاره کردم و از آن گذشتم، حقیقت من باز می‌شود. اینجا از راه ذهن و تفکر می‌رسم که منی وجود دارد ولی آنجا خود «من» است که خود را نشان خواهد داد. تمام کارها را او انجام می‌دهد و همه چیز آن هست ولی غافل هست.

حرکت نطفه بعد از تسویه است. قبل از تسویه خلق آنجا منی نیست و این همان منی است که ساخته ذهنی است. اما حقیقت «من» که وجود دارد این بعد از این که جسم تسویه شد همراه آن ظهور می‌کند. بلا تشبیه فردی که با آهن‌ربا زیاد سرو کار دارد او آهن را آهن‌ربا می‌بیند تا بگوییم آهن‌ربا به آهن و نعل آهنی توجه دارد در حالی که آن آهن‌ربا ذهنی است و آنی که است آن خود حقیقت آهن‌رباست که بعد از تسویه مولکول‌های خود آهن جاری می‌شوند و بیرون می‌آیند پس قوه مغناطیسی دوگونه است. اول: ذهنی که آهن را دیده و توجه ما نشئت گرفته از خود آهن است. دوم: حقیقت خود آهن‌ربا که بعد از تسویه مولکولها آهن است که آن حقیقت جاری می‌شود. ما هم عیناً در همین حال هستیم. من با این جسم بزرگ شده‌ام و تمام توجه مادی و فضای خیالی و موهومی که از من دارم، در حقیقت به آن «من خیالی» توجه دارم و اثر هم، اثر همان «من خیالی» است. اما حقیقت من که یک حقیقت نوری است.^۱ آن این من نیست و بعد از تسویه خلق می‌آید.

۱. شیخ محمود شبستری در منظومه عرفانی «گلشن راز» در شناخت «من» و تفکر در خودشناسی، توصیه می‌کند که، در مقابل خویش آینه‌ای قرار بدهیم و شخصی را که در آینه منعکس شده، بشناسیم. وی با طرح سؤال، بیان می‌کند که آیا شخصی که در آینه منعکس شده، شخص دیگری هست یا نه؟ از این راه شیخ، تأکید می‌کند همان‌طور که نور با ظلمت آمیخته نمی‌شود. انسان هم نمی‌تواند دو «من» مجزاً داشته باشد. داخل آینه کسی جز یک «من» وجود ندارد. ولی کثرت باعث شده، تا «من واقعی» بروز

فرض کنید بچه‌ای قوه درک عمیق ندارد و در بین اسباب‌بازی های خودش آهن‌ربا هم وجود دارد. اگر به او آهن‌ربا را بگوییم، نمی‌تواند به قوه آهن‌ربا بدون ماده توجه کند. از اول با آهن آهن‌ربا انس گرفته و وقتی به او گفته می‌شود که آهن‌ربا را به من بده به دنبال آهنی می‌رود که دارای قوه آهن‌ربا است. اما توانایی آن را ندارد که بگوید قوه‌ای است که در آهن جاری شده و از آن ظهور کرده است. فرق این آهن با آهن‌های دیگر در صفت ربایش است و او با صفت آهن‌ربایی آشنا است. وقتی آهن‌ربا می‌گوییم یعنی آهنی که آهن‌های دیگر را می‌کشد. با صفت آهن‌ربایی آشنا است. با حقیقتش آشنا نیست. آن آهن‌ربایی که در ذهن او است، ساخته ذهن اوست. یعنی آهنی که می‌کشد. وقتی بچه مرحله به مرحله رشد کرد و ذهنش قابلیت پیدا کرد، می‌تواند این دو را از هم تفکیک کند و بگوید آهن‌ربا در عالم خودش قوه‌ای است که از آن یک مرتبه ای آمده و در آهن جاری شده و ظهور پیدا کرده است. حقیقت و جویش این است نه مفهومی که درک کرده بود. تفاوت در این است که آهن‌ربا خودش این‌ها را درک نمی‌کند و از بیرون کسی مراتب سیرش را می‌بیند ولی اگر انسان را همان آهن‌ربا فرض کنیم این قابلیت را دارد که خودش، خودش را باز کند و این را از خودش درک کند. یعنی آن بچه ای که رشد کرد همان توجهی که به آهن‌ربا کرد همان وضع را نیز در خودش می‌تواند متوجه شود، بگوید همان منی که می‌گوییم «من»، عبارت است از همان خلق و تمام آثار و رفتار و جذبه‌ها و

نکند. شیخ معتقد است؛ وقتی من، ذات خویش را نمی‌توانم بشناسم. پس نمی‌توانم تشخیص بدهم که در آینه، چیزی جز «من» وجود ندارد پس توصیه می‌کند، نمود خیالی را باید از خود جدا کرد تا «من واقعی» را بهتر بشناسیم؛

در او بنگر ببین آن شخص دیگر	بنه آینه یی اندر برابر
نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس؟	یکی ره بازیین تا چیست آن عکس
ندانم تا چه باشد سایه من	چو من هستم به ذات خود معین
نباشد نور و ظلمت هر دو با هم	عدم با هستی آخر چون شود ضم
بگو با من که این صوت و صدا چیست؟	به جز «من» اندرین صحرا دگر نیست
نئی بیگانه خود را آشنا کن	نمود و همی از هستی جدا کن

(گلشن راز، ابیات ۴۵۶ تا ۴۶۲ و بیت ۴۶۷)

و لیکن از وجود خود بیندیش (همان، بیت ۵۲۳)

تو را غیر از تو چیزی نیست در پیش

تمام فعالیت‌ها تمام چیزی که در ذهن خودم ساخته‌ام. این من، من ذهنی است. در حالی که این من انسان بعد از تسویه به نطفه جاری شده و به حرکت افتاده است. آن فوق چیزی است که در ذهنم درست کرده بودم. آن چیز که از نطفه جاری شده، چیزی نیست که من فکر کرده بودم، آن این نبوده است.

چگونه یک حقیقت برتر می‌تواند بیاید و بر این ماده عالم جاری شود. یعنی این عالم ماده چه استعدادی دارد که یک آهنی می‌تواند دارای چنین توانی و قدرتی شود این چگونه امکان دارد بدون آن که هیچ خراشی به آهن وارد شود پس به طریق اولی امکان دارد که از مرتبه عالم امر، حقیقت بیاید و بعد از تسویه خلق، آن «من» در جسم جاری شود. پس باید به آن «من حقیقی» توجه کنیم.

بعد از این که انسان در مسیر تربیت قرار می‌گیرد، آرام آرام یک قابلیت‌هایی باز می‌شود که آن من، بتواند متوجه خودش باشد، احساس بکند. چون جایگاه «من» در نفس است و آن نفس خودش از خودش می‌خواهد باز بشود. اینجا مطلب کمی دقیق‌تر می‌شود.^۱ و جالب این است که ادامه آیه می‌فرماید که: «فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا». (انسان: ۲) «فَجَعَلْنَاهُ»: ما تو را شنوا و بینا قرار دادیم. در خلق تو، تسویه قرار دادیم و تو با خاصیت شدی. خصوصیات تو چون که خیلی بارز است، خیلی بدیهی است، یک واقعیتی است که هیچ شکی در آن نیست این است که شنوایی و بینایی برای تو قرار دادیم. خب ما بیاییم باز در آن تمرکزمان، چند روز به مدت پنج دقیقه، ده دقیقه، به این واقعیت تمرکز بکنیم. بگوییم اگر من مادرزاد این شنوایی و بینایی را نداشتم، من چه موجودی بودم؟ این «من»، من» که می‌گوییم از این چه احساسی داشتیم؟! یک موجودی بودم پایین‌تر از حیوان، بالاتر

۱. ما یک وقت تصورمان از «من»، من استقلالی است که همان «من» موهومی است و این چنین چیزی اصلاً وجود ندارد که یک چیزی مستقل باشد و یک وقت تصورمان از «من» همان «من» نوری است که جلوه حضرت حق است که باز هم من استقلالی وجود ندارد که رویش حساب باز کنی و موضوعیت برایش فرض کنی. منظور ما همان من استقلالی است که یک چیز موهومی است تا برسد به همان معنایی که من نوری به عنوان فعل خداست. اگر این درست روشن نشود و تا ما از این من استقلالی دور نشویم و توجه مان بریده نشود راه برای آن من نوری باز نیست و چون که ورود در مسائل اخلاقی برخورد به آن من خیالی و موهومی و استقلالی است و از طرفی مواجه ما با آن، عموم انسانهاست پس چیزی که تبادر می‌کند همان من استقلالی است. (بیانات شفاهی مولف در ضمن تحقیق)

از گیاه. چنین چیزی بودم. در اصل من از بیخ و بن نمی‌شنیدم. در این عالم میز هست، ستاره هست، خورشید هست، پدر هست، مادر هست، غذا هست، میوه هست. اصلاً از بیخ و بن که نمی‌شنیدم! به بیرون راه نداشتیم. و همین‌طور هم که نمی‌دیدم. این دو بُعد وقتی از عالم بریده بشود این احساسی که من از خودم داشتم چه چیزی بود؟ در آن تمرکز یک واقعیتی است. بگویم تمام شنیدنی‌ها کنار رفت. تمام دیدنی‌ها کنار رفت. من چه می‌شوم؟ آن «من» چیست؟ این‌ها یک واقعیتی هستند. ما بحث دربارهٔ این نداریم! آیهٔ قرآن این را فرموده است. در آن لحظه ما هیچ کاری با هیچ چیز نداریم. خودمان در این واقعیت تمرکز می‌کنیم. یک جلسه، دو جلسه، پنج جلسه، بستگی به قدرت دریافت فرمان دارد. تا آنگاه آرام آرام این «من» تازه باز می‌شود، از طریق تفکر است. البته نه این‌که به طور واضح باز می‌شود. چون برنامه‌های تربیتی دیگری هم باید کنارش بیاید، این‌ها همدیگر را تقویت می‌کنند، موانع را رفع می‌کنند، خواص این دریافت را قوی می‌کنند؛ آن وقت آرام آرام انسان خود به خود محسوس خودش می‌شود. آن وقت برای انسان چه غوغایی می‌شود! انسان اگر خودش را بیابد چه اتفاقی می‌افتد؟! آن وقت مفاهیم عالم چه می‌شود؟ آن وقت عکس‌العمل‌های او به او چه می‌شود؟ مدیریت توحیدی باید از ریشه باز بشود. از خود انسان باید شروع بشود. تا انسان خودش نخواهد در مسیر توحید باشد، محال است اصلاً بخواهد مدیریت توحیدی ادامه پیدا کند. این یکی از ضروریتهای جدی جامعه امروز ماست.

احساس نیاز راهی دیگر برای کشف حقائق و محسوس شدن معارف

درست است که ما از راه استدلال واقعیت‌ها، حقایق را می‌توانیم اثبات کنیم و قبول بکنیم اما آنها برای مطالب مقدماتی هستند، بلکه ما باید از راه احساس نیاز آن حقیقت بی‌نیاز را کشف کنیم. این یک رابطهٔ جالبی است. دو مثال برای روشن شدن مطلب ذکر می‌کنیم؛

مثال اول: به یک کودک که چهار پنج روز است به این عالم آمده است، توجه کنید. هیچ چیز نمی‌شنود، هیچ چیز نمی‌بیند، هیچ خبری از این عالم ندارد. اما می‌بینیم گریه می‌-

کند، داد می‌کشد، سر و صدایش کسی را نمی‌گذارد بخوابد. یک فرد با تجربه‌ای می‌گوید این بچه بیچاره تشنه است، به او آب بدهید. تا آب را به او می‌دهند بلافاصله می‌خوابد. چه کسی به این بچه خبر داد که در این عالم آب هست؟ با این ویژگی و خصوصیات، با این اثرات در وجود جسم انسان، با این مزه؟ چه کسی به او خبر داده است، اصلاً نمی‌شنود که خبر هم به او بدهی! از کجا این وجود آب را در این عالم فهمید؟ از راه نیاز! در آن لحظه تمام وجودش فریاد نیاز به آب را می‌کشد. این نیاز او را به وجود آب که در عالم هست، دعوت می‌کند. می‌بینید احساس آگاهی و ارتباط به آب، بسیار قوی‌تر است از آن که ما یک چیزهایی درباره آب برای آن توضیح می‌دادیم. شیر می‌خورد، شیر می‌خواهد. چرا؟ برای اینکه احساس نیاز به ویتامین می‌کند، پروتئین می‌کند. این‌ها را که ندیده و نشنیده است کسی به او توضیح نداده است، اثبات نکرده است! از کجا دارد این‌گونه فریاد می‌زند؟ این راه دیگری است، اثبات حقایق! وقتی که من احساس می‌کنم به چشم نیاز دارم، به بینایی نیاز دارم به حقیقت بینایی ارتباط وجودی پیدا می‌کنم به شرطی که نیاز را متوجه باشم. اگر آن بچه در دستگاه گوارشش یک بیماری باشد و این حس تشنگی به او مخابره نشود، هیچ‌وقت هم گریه نخواهد کرد. بیماری نمی‌گذارد این حقیقت و واقعیت به او اتصال پیدا کند. همین که من به این رسیدم که تماماً نیازمندم، سراسر، خود نیازم، به «بی‌نیاز» توجه خواهم کرد. بی‌نیاز کشف خواهد شد. آنگاه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ» همه وجود انسان را یک زندگی عمیقی، بالاتر از این زندگی‌هایی که در این عالم هست باز می‌کند. انسان با احساس تشنگی نیاز به آب، این قدر دست و پا می‌زند یک این چنین احساس جدی دارد، تعارف بردار نیست، ریا و تزویر در کار نیست. اصلاً به هیچ چیزی توجه ندارد این انسان تشنه، هیچ چیز را توجه ندارد. تمام توجه‌اش در وجود خودش و خودش است که این آب را از کجا بتواند با آن ارتباط پیدا کند! هر چه که احساس می‌کند، من هیچ هستم مگر همین نیاز من، همه جمع و «من» شده است. آنگاه توجه به بی‌نیاز، توجه به صمد در این موجود تشنه، چند برابر از آن نیاز به آب در او ایجاد خواهد شد؟! بلکه توجه به مطلق نیاز است در نتیجه مطلق بی‌نیاز را متوجه می‌شود و این نیاز به آب نمود بسیار جزئی از آن وضعیتی است که در خود ظهور پیدا می‌-

کند. این توجه به این که همچون حقیقتی هست «هو الله احد، الله الصمد»، از این طریق برایش اتصال می‌کند. بدون اینکه آوایی، الفبایی هم درباره خدا به آن چیزی بگویند و چیزی بشنود، اصلاً کتابی بخواند، استدلالی بشنود، این جا دیگر همه شک و شبهه‌ها دیگر می‌سوزد و خاکستر می‌شود و کنار می‌رود.

مثال دوم: میزی را در نظر بگیرید که از چهار پایه آن، یک پایه شکسته و از بین رفته است. هرکس به این میز نگاه بکند، می‌بیند، این میز با صدای رسا و بلند زبان حالش، فریاد می‌زند که ایها الناس! من به این یک پایه نیازمندم! بیایید این را ترمیم کنید. با زبان حال این فریاد را می‌زند. دیدید بعضی از ماشین‌ها خیلی شیشه اش را غبار و خاک گرفته است، یک فردی با شیطنت آنجا می‌آید می‌نویسد: لطفاً مرا بشوید. از زبان این شیشه دارد فریاد می‌زند، زبان حالش را می‌شنود، و آن را تبدیل به یک لفظی می‌کند. خب حالا این به صورت لفظ شد. آن دارد فریاد می‌زند، همه را صدا می‌زند. این بالاخره هم یک روش حرف زدن است. اما این میز فقط این فریاد زبان حال را نمی‌زند که این پایه‌ام شکسته و به آن نیاز دارم. بلکه یک فریاد دیگری هم می‌زند با آن زبان حال و بلکه بازبان واقعیت که این کمی عمیق تر از آن است و آن این‌که: می‌گویند من به هر چهارتای این پایه‌ها نیازمندم ... منتهی شنیدن این صدا کمی دقت بیشتری می‌خواهد. آن صدای اول را همه می‌شنوند. یک بچه پنج ساله هم می‌شنود، که این دارد می‌گوید احتیاج دارم، این را بیایید درست کنید! اما آن یکی‌ها را به لحاظ این‌که این سه تا پایه در اینجا وجود دارد این یک حجابی شده است. کمی مطلب را دور کرده است. هرکس نمی‌شنود! که می‌گویند نه! من به این چهارتا پایه و حتی این سه پایه که موجود است، به آن نیاز دارم. شنیدن این صدای میز کمی دقت بیشتری می‌خواهد. برای این‌که با نظر ابتدایی می‌گوییم این سه تا پایه را نیاز ندارد، این یکی را فقط نیاز دارد. اما اگر خیلی عمیق باشیم، می‌شنویم که می‌گویند نه! من به همین سه تا هم نیاز دارم! چرا؟ این را از کجا بدست بیاریم؟ معمولاً بعضی مفاهیم را از تضاد آن و از مفهوم مخالف آن، معنا را می‌گیریم. این قاعده ای در علوم است. در آن پایه اول مفهوم، مفهوم موافق است. یعنی وقتی می‌گوید من نیاز دارم این نیاز را وفق می‌کند. درست هم می‌شنوم اما در این سه تا مفهوم، مفهوم

مخالف است! از مفهوم مخالف باید این صدرا بشنویم. یعنی چه؟ یعنی می گوید ایهاالناس! این سه تا پایه را که دارم من همین الان به آن نیازدارم مواظب باشید که این را از من نگیرید این را خرابش نکنید این را نشکنید، حواستان جمع باشد! من به این سه تا پایه الان نیاز دارم. یک خرده عمیق توجه بکنیم، این کلیدی است برای مطلبی که می خواهیم توضیح دهیم. پس یک وقتی است که ما نیاز را به خاطر «عدم» می فهمیم، از یک چیزی که معدوم می شود می فهمیم، یک وقت در عین حال که «موجود است» می فهمیم؛ اینجا نیاز هست. این دومی دقت خاصی می طلبد. یک تفکر تیزتری می خواهد تا این صدا را بشنود خب حالا که این طور شد شما در همه امور زندگی با این ها سروکار دارید. مثلاً لباستان دارد فریاد می زند مواظب باش این را پاره نکنی! خودکارتان دارد فریاد می زند من را خراب نکن، مرا گم نکن! نیازش را دارد فریاد می زند. پس ما همه فعل و انفعالات و فعالیت های وجودی که داریم انجام می دهیم و مراقبت هایی که می کنیم، این ها به لحاظ نیازی است که ما به آن داریم اگرچه متوجه نباشیم. بازبان حال و با زبان واقعیت داریم فریاد می زنیم. حالا که این مقدمه عرض شد تطبیق مطلب درخودمان دیگر خیلی واضح است. الان من می گویم من به چشم نیاز دارم. یک وقت می بینید که این چشم درآمده، کور شدم می روم بگویم که آقا من به این چشم نیاز دارم، بیا این را طبابت کن، درستش بکن. یک وقت می بینید که توجه می کنم که نه، من الان به این نیاز دارم باید مواظبش باشم که از دستم نرود. این نکته دوم خیلی دقت بیشتری می خواهد. حالا یک وقت من یک دستم می افتد می گویم من به یک دستی نیاز دارم، بیایید طبابت کنید. یک وقت هم این است که من همین الان دارم می گویم من به این دست نیاز دارم مواظب باشید ازبین نرود! خوب من به این زبان با این دید نیازدارم، من به این دوتا پا نیاز دارم، به قلب نیاز دارم برای همین نیاز است که مواظبش باشم. به ذره ذره اعضای وجودم نیاز دارم. اگر ما دقت بکنیم خواهیم دید که از موی سر تا ناخن پا، تمام وجودم می گویند نیاز دارم! با آن دید اگر باز بشود و تفکر بکنیم. این یک واقعیت است به شرطی که ما برای درکش وقت بگذاریم، این را جدی بگیریم. پنج دقیقه، ده دقیقه، یک ربع بنشینیم هر عضوی که احساس می کنیم، بگوییم من به آن نیاز دارم. این تفکر اگر عمق پیدا بکند، خواهیم دید که

اصلاً «من» دیگر در کار نیست. سراسر «نیاز» شد. اصلاً غیر نیاز هیچ چیز دیگری نیست. یک مثالی عرض بکنیم تا مطلب کمی سریعتر باز بشود. شما اگر یک لیوان آبی را در نظر بگیرید، خب این الآن یک مشخصاتی دارد. یک وقت شما «نم» را در نظر بگیرید نمی که به ذهن هم نمی‌رسد. با این حال این هم مشخصات خاص خودش را دارد. صورت‌های متفاوتی دارد، خواصشان تفاوتی دارد. اما شما الآن بیایید این نم را «نم، نم» روی هم اضافه کنید و به هم بپیوندید. پس از مدتی می‌بینید که این همان آب سیال است. شد یک چیز دیگر، اما در عین حال چیز دیگری هم نیست! همان نم‌ها بودند با شخصیت جدید خودش. یعنی آب، یک چیز مستقلی در خودش ندارد. اگر چه ویژگی‌هایی در آن پیدا شد از جهت سیال بودن، از جهت بعضی از خواص. اما همان «نم نم‌ها» آب سیال شد. اینجا ماهیتاً چیز دیگری ظاهر نشده است. اینجا پس آب بود، این همان آب است، در حالی که این‌ها همان نم‌ها بودند یک چیزی که ماهیتاً جدای از این نم یک چیزی باشد، نیست. مثلاً در آب شور می‌بینیم که نمک یک شخصیت و ماهیت مستقلی دارد، آب هم یک ماهیت مستقلی دارد. حالا اگر این‌ها را از هم جدا کنیم می‌گوییم این یک ماهیت و آن هم یک ماهیت دیگر است. ذاتاً کاملاً جدا هستند. اما در این جا چنین حرفی که نمی‌توانیم بزنیم؟ اینجا نمی‌توانیم بگوییم که آب یک ماهیت دارد، شخصیت مستقل خودش را دارد این نم‌ها هم یک شخصیت و ماهیت مستقلی دارند! مثلاً در آب شور، نمک را از آب جدا کنیم ولو الآن یکی هستند. این طور نیست. می‌گوییم این آب چیست؟ ماهیتش چیست؟ می‌گوییم همان نم‌ها هستند دیگر نم‌ها جمع شد و این آب شد. می‌گوییم همین آب باز بشود. نه، دو تا چیز را ما نمی‌توانیم پیدا کنیم. حالا می‌گوییم «من».

من به چشم نیاز دارم. قبل از این تفکر، می‌گفتم من چشم دارم. نکته ظریفش همین - جاست. اگر سطحی نگاه بکنم، کودکانه نگاه بکنم، جاهلانه نگاه کنم. آن قوه وهمی یک «من وهمی» درست کرده خودش را حکومتش می‌کند، آنجا می‌گوید من چشم دارم. اما بعد این تفکر عمیق، می‌بینم این طور نیست که «من چشم دارم» یا «من دست دارم» بعد این تفکر کشف می‌شود که «من به دست نیاز دارم». به چشم نیاز دارم به قلب نیاز دارم. پس چه شد؟ دیدیم همان «نیاز» هاست که «من» شده است. چیز دیگری نیست. این‌ها

دو تا چیز نشدند. این طور نشد که یک «من»ی شد اینجا و ماهیتاً یک چیز مستقل هستند و نیازها هم یک چیز مستقلی هستند. جمع این نیازها شد «من». اینجا خیلی دقت خاص و تفکر دقیقی را لازم دارد. منتها فرق بین آب و من این است که آب نمی تواند معنا را بفهمد خودآگاهی به این حقیقت ندارد. من که عقل دارم با آن عقل می بینم واقعیت این است. نم‌ها جمع شد و شد آب. و این‌ها دوتا نیستند. تغییر صورت پیدا کردند. اما «من» در بُعد خودم، می توانم با این تفکر دقیق به این خودآگاهی برسیم که خودم، خودم را ببینم که همه «نیاز» شد. غیر از نیاز هیچ چیزی نیست. نیاز به اجتماع هم از این قبیل است. اینجاست که اگر انسان با توجه به وجود خودش به این معنا از طریق تفکر برسد و فکر باز بشود، یک تولد جدیدی پیدا می کند چرا که آن من خیالی که خودش را مالک می دانست، مستقل می دانست و می گفت «دارم»، «مالکم» ساخته قوه وهم او بود، آن من خیالی که از بین رفت و او که مرد، انسان زنده می شود. این مردنی که ما داریم به صورت جبری، همین اتفاق می افتد. منتها آن جا به صورت جبری این اتفاق می افتد. آن جا دیگر اختیاری در کار نیست. آن جا جبراً، انسان با همه موجودیتش احساس می کند. دیگر آن «من خیالی» هیچ کاری نمی تواند بکند. هیچ است، آن مُرد. و در مسائل توحیدی و تربیت توحیدی، استادان این راه براساس آیات و روایات و عقل با برنامه های حساب شده، این انسان را طوری تربیت می کنند که انسان با اختیار خودش به این حقیقت می رسد. این واقعیت برایش باز می شود. می بیند تا حالا این وهم بوده است! «من دارم». یعنی چه؟ این تولد جدید که پیدا شد با مُردن این من، آن گاه دیگر زندگی توحیدی، آستانه اش دارد باز می شود. به ما اجازه می دهند که به آستانه توحید قدم بگذاریم. زندگی توحیدی بعدهاست. حال اجازه دادند تا در آستانه در توحید قرار بگیریم تا در را بخواهند به رویمان باز کنند. کسی که وضو می گیرد هنوز اجازه نداده اند که داخل نماز بشود، به آستانه نماز اجازه دادند. کسی که رو به قبله می ایستد هنوز در نماز نیست. اجازه داده اند که به آستانه نماز برسد و آن مقدمات دیگر. خود نماز باید درش بعد از تکبیره الاحرام باز بشود. اینجاست که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم این مسیر را کل عالم را ما طی می کنیم اما در مسیر توحید اختیاراً بطور تربیتی ما را وارد آن فضا می کنند.

چند آیه برای نمونه روشن شدن مطلب ذکر می‌شود، البته در قرآن نمونه‌ها فراوان است؛ آیه اول: « قُلْ لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ... »^۱ «بگو برای خود زیان و سودی در اختیار ندارم مگر آنچه را که خدا بخواهد...» قرآن در جای دیگر جامع گفته است، کل زندگی یا در ضرر است یا در نفع، «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ». مالکیت را در این جا برای خدا می‌داند.

آیه دوم: « لَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ »^۲ « فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست زنده می‌کند و می‌میراند و او بر هر چیزی تواناست »

کل زندگی انسان به حیاتش است. اگر حیاتش را از او بگیریم زندگی دیگر چه مفهومی دارد؟ کل و تمام زندگیش اعم از احساسات و مالکیت‌های خیالی‌اش؛ «وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

آیه سوم: در سوره تغابن، آیه اول، مالکیت را از آن خدا می‌داند و می‌فرماید: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» «هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است خدا را تسبیح می‌گویند او راست فرمانروایی و او راست‌سپاس و او بر هر چیزی تواناست»

ای بیچاره ای که با همه وجودت داری می‌میری و هیچ حیات در دست تو نیست، هیچ ... کل زندگی در ظرف حیات تو است. وقتی این‌طور باشد چه جرئتی ما داریم و می‌گوییم که: من، من، من؟ عین آن کودک دو ساله‌ای که در وهم خودش می‌گوید «من و مال من و مال من». خیلی کار بچگانه‌ای است که اگر انسان خودش یک دقیقه فکرش، عقلش باز بشود خنده‌اش می‌گیرد و ای بسا بعدا گریه هم بکند.

در نماز که ما می‌خوانیم: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» ، بزرگان می‌فرمایند: که البته اثبات کردند؛ نه این‌که فقط نظر ابتدائی باشد، اثبات کردند و مشاهده هم داده‌اند که دین همان فطرت است. (رک: ترجمه تفسیرالمیزان ج ۱۶، ص ۲۶۶) طبق آیات دیگر و دلایل مفصل که

۱. سوره مبارکه یونس، آیه ۴۹

۲. سوره مبارکه حدید، آیه ۲

دارد. پس یوم قیامت همان یومِ ظهورِ فطرتِ عالم است اعم از انسان و یا موجودات. چرا خداوند فرموده است «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، مگر مالک این عالم نیست؟ مالک آن عالم است مگر؟ نه خیر. می‌فرمایند این انسان که به‌طور جبری این مرگ را خواهد داشت و این من خیالی‌اش از بین خواهد رفت در نتیجه فطرتش باز خواهد شد، این حقیقت که مالکیت مال خداست، برایش کشف خواهد شد چه بخواید چه نخواهد. قبل از این موت در این عالم، خدا مالک هست اما فهم این معنا در شکوفایی فطرت او، کشف خواهد شد. بنابراین کسی که در راستای تربیت فطرت خودش قرار می‌گیرد چیزی که برایش معلوم خواهد شد خواهد فهمید که مالک اوست و هیچ مالکیتی در خودش احساس نمی‌کند. قبل از اینکه جبراً ببیند.

پس یکی دیگر از واقعیت‌هایی که اگر پیرامونش تفکر بکنیم بسیار سرنوشت‌ساز است و راه میانبری است که ما را به مسایل توحیدی و حقایق توحیدی و احساس توحیدی می‌رساند، توجه به اینکه «من نیازمندم»، هست.

دفع یک شبهه

گفتیم که در مدیریت توحیدی، اگرچه ما به عنوان مدیر در یک تشکیلات هم نباشیم نیاز هست به عنوان نه فقط انسان مسلمان، بلکه به عنوان یک بشر که در این جامعه زندگی می‌کنیم با این مدیریت آشنا شویم زیرا نقش این مدیریت فراتر از مدیریت یک سازمان یا تشکیلات است. ما حتی اگر یک مدیر سازمان هم نباشیم لاقلاً خودمان را باید مدیریت بکنیم. این در متن زندگی انسان، میدانش گسترده است. بالاخره با مدیران سروکار داریم. زمانی مدیری را می‌خواهیم انتخاب کنیم، باید با ویژگی آن در نظام اسلامی آشنا شویم و جامعه خود را آشنا کنیم. پس، این سخن که «ما نیاز به این بحث نداریم ما که مدیر نیستیم و تشکیلات و ... نداریم»، وسوسه‌ای بیش نیست.

جایگاه و نقش عالم هستی در برابر اعمال انسان

جایگاه و نقش عالم هستی در برابر اعمال انسان

قرآن و اهل بیت علیهم السلام با بیاناتی بسیار واضح و روشن به عبارتهای گوناگون اثبات فرموده‌اند که تمام عالم حتی ذره ذره این عالم که به نظر ما روح ندارد و موجودی غیر زنده است، دارای روح است، دارای شعور است. پس حالا که این عالم دارای روح است، - البته این یک لفظ ساده نیست- وقتی روح برقرار شد؛ خاصیت‌های شگفت‌انگیزی دارد که ما مقدار بسیار جزئی از نقش روح را در این عالم مشاهده می‌کنیم.^۱ یک بذر خیلی کوچک به برکت روحی که در آن حاکم می‌شود، این را رشد می‌دهد و یک درخت عظیمی با آن ویژگی‌های شگفت‌انگیزش، مثل خصوصیات چوب و برگ و میوه و شکوفه‌ها و... ایجاد می‌شود، اینها همه اثر روح است که در آن بذر کوچک چنین نموی را ایجاد می‌کند و به فعلیت می‌رساند. یک تخم مرغ بسیار کوچک به خاطر این اثر روح است که نموی به پرندۀ قوی هیکل، با آن شگفتی‌های عجیب و غریبی که در ساختار او، مغز او، اعصاب او، خون او و ذرات وجود او وجود دارد، می‌دهد. این‌ها به خاطر آن اثر روح است که کار فعلیت، خیلی شگفت‌انگیز در او ظهور می‌کند. حالا این روح‌های پایین است که اثر فعلیتش این‌قدر نمایان است، تا چه برسد به انسان. وقتی که فعل انسان از او صادر می‌شود، علاوه بر روحی که دارد و جسم او و زندگی مادی او را، در این عالم مدیریت می‌کند، روح‌های برتری هستند که آنها نقششان بسیار قوی تر از این‌هاست. به عنوان نمونه در قرآن می‌فرماید:

«تَسْبِيحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»^۲ «آسمانهای هفت‌گانه و زمین و هر کس که در آنهاست او را تسبیح می‌گویند، و هیچ چیز نیست مگر این‌که در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید، ولی شما تسبیح آن‌ها را در نمی‌یابید. به راستی که او همواره بردبار [و] آمرزنده است»

۱. رک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳: ص ۲۷۴.

۲. سوره مبارکه اسراء، آیه ۴۴

اینجا «إن» به معنای شرطیه نیست. به معنای «نفی» است. هیچ چیزی نیست، هیچ چیزی، مگر این که تسبیح به حمد او می‌کند. ولکن شما تسبیح آنها را درک نمی‌کنید، تسبیح آنها را نمی‌فهمید. خیلی جالب است که الآن وقتی ما به این میز نگاه می‌کنیم یک چیز می‌بینیم ولی اگر با دید ریز بخواهیم به میز نگاه کنیم، «چیزها» را می‌بینیم. لبه این یک چیز است، طول این یک چیز دیگر و عرضش چیز دیگر. با این دید هر کدامشان عنوان پیدا می‌کند. همین که عنوان «عرض» پیدا می‌کند یک چیز دیگر می‌شود و این غیر از عنوانی است که عنوان طول برای خود پیدا کرده است. گوشه‌اش هم یک چیز دیگری است چون عنوان پیدا کرده است. گوشه یک چیز دیگری است و رنگش یک چیز. پس هر کدام عنوان پیدا کرد. جنس تخته یک چیز و جنس آهن یک چیز دیگر است. هیكلش یک چیز، دوامش و الی آخر هم هر کدام چیزهای دیگر. آیه می‌فرماید هیچ چیزی در عالم، «هیچ چیزی»: این یک معنای خیلی عامی است و از طرفی معنای دقیقی دارد. هر چه که عنوان پیدا کند به عنوان «یک چیز» مطرح هست. جالب این-جاست که می‌فرماید آنها همه تسبیح می‌کنند و شما تسبیح آنها را درک نمی‌کنید و نمی‌فهمید. تسبیح نه به این معنی است که با زبان «حال» تسبیح می‌گویند، نخیر با زبان «قال» تسبیح می‌گویند. وقتی از گفتار صحبت می‌شود ما فوراً گفتار یک انسان که تکلم می‌کند را گفتار در نظر می‌گیریم. در حالی که هر شیئی با توجه به وضعیت خاص خودش و شعور خودش گفتار دارد و این مطلب اثبات شده خیلی بحث جالبی است که از آنها می‌گذریم.^۱ همهٔ عالم، روح‌ها مراتب خاص خودش را دارد، هر شیء روح خاص خودش و روح برتر و روح خاصی را مدیریت می‌کند تا این روح به مراتب قوی‌تر برود. این فعلی که از انسان صادر می‌شود و با هر نیتی که صادر می‌شود این مثل بذریست که در این عالم کاشته شد و شروع به رشد می‌کند. مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه در کتاب المیزان^۲، در تفسیر آیهٔ شریفه زیر می‌فرماید:

۱. رک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۳: ص ۱۴۹

۲. رک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۸: ص ۸۵

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»^۱ و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد.

«أصاب» یعنی «اصابت کرد» و تعریفش را این گونه می‌فرمایند که مفهومی با توضیح زیادی این است: «چیزی از بیرون، می‌آید و حرکت می‌کند و به یک چیزی برخورد می‌کند. یعنی آن حرکت یک مبدائی داشته و بیرون از آن هدف حرکت می‌کند و فراتر از هدف قرار دارد». پس اینکه الآن دستم روی میز قرار دارد این دیگر به معنای «اصابت» نیست، چون این برخورد با حرکت پیش نیامد و در این میز حرکتی ایجاد نکرد. اما اگر دستم حرکت کرده و به آن برخورد می‌کرد «اصابت» محقق می‌شد. بنابراین در معنای اصابت، یک حرکتی وجود دارد. «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا»: «ما» یعنی «هرآنچه». «كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» طبق نظر علامه طباطبایی رحمه الله و بسیاری از بزرگان یعنی هرچه شما از گناهان کسب کرده‌اید.^۲ «کسب» یک معنایی از آنچه از تو صادر می‌شود یا بر تو وارد می‌شود. مثل اینکه الآن من علم نجاری یاد می‌گیرم. این علم از بیرون بر من وارد می‌شود یا گناهی می‌کنیم مثل ظلمی که از بیرون بر من وارد می‌شود. که این به معنای وارد شدن است. «صادر می‌شود» یعنی همان گناهان باطنی است که از بیرون نبوده و عامل مادی نیست و از خود من بیرون می‌آید مثل عجب و کلمه «کسب» هر دو معنا را شامل می‌شود.

هر فعلی که از تو صادر شد، به تو اصابت می‌کند. این یعنی چه؟ اصابت یعنی حرکتی را که یک شیئی می‌کند تا به هدف برخورد کند و الان فرقی نمی‌کند که از کمان تیر حرکت می‌کند یا این که من مطالعه می‌کنم و فکر از معلوم به مجهول حرکت می‌کند و مجهول کشف می‌شود یا اینکه من حرکت می‌کنم و با فردی برخورد کرده و ملاقات می‌-

۱. سوره مبارکه شوری، آیه ۳۰

۲. رک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۸: ص ۸۵؛ تفسیر القرآن الکریم (شُبْر)، ص ۴۵۶؛ تفسیر شریف لاهیجی، ج ۴، ص ۵۲؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۸، ص ۲۲۶؛ زیادة التفاسیر، ج ۶، ص ۲۲۵؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۴۷؛ تفسیر المراغی، ج ۲۵، ص ۴۶

کنم. در اصابت از من فعلی صادر می‌شود و این را قوه‌ای به حرکت انداخته ست و درمسیر حرکت افتاده که روح عالم این فعل را حرکت می‌دهد تا به هدف خودش برسد. چه من و یا فعل من یا کل عالم در حکومت روح عالم است و من هم در زیر حکومت او هستم و وقتی آن فعل صادر می‌شود این روح عالم، حرکت این فعل را ادامه می‌دهد و شبیه حرکت بذری است- نه حرکت تیر از کمان- که روح عالم درمدیریتش آن را به درخت تبدیل می‌کند ولی در اینجا بذر همان فعل من است. این بذر در حال حرکت و رشد است در نوع خودش و همان روح عالم حرکت من را هم در زمان ادامه می‌دهد و حرکت من و حرکت آن فعل چون تحت روح عالم است در نقطه‌ای تلاقی می‌کند. بلا تشبیه مانند شخصی که صاحب اولاد می‌شود و صورتاً این اولاد غیر او است و درموردی این‌ها با هم تلاقی می‌کند. یعنی فعل خود را روح این عالم حرکت می‌کند و با من بعداً تلاقی می‌کند و حرکت فعل من با تلاقی که با حرکت من دارد منجر به حادثه‌ای می‌شود که دست و پا را می‌شکند یا به خاطر فعل مثبت به مقام بزرگی می‌رسد. پس این تصادفی نیست که مثلاً دست مرا شیشه برید. امکان دارد افعال من براساس محاسبات نظام عالم که توبه سرعت این را کمتر می‌کند اگر توبه نبود به جای خراش و برش احتمال داشت، منجر به قطع شدن پا شود. پس فعلی که از آن عالم می‌آید تحت تأثیر توبه و افعال خیر من است. اگر اتفاق بیفتد پس در اصابت هر فعلی از من صادر شد یک زمانی به خود من برخورد خواهد کرد و روح عالم هر دو را مدیریت می‌کند. فکر نکنم که در زیر زمین این فعل را انجام دادم و هیچ کس هم ندید. تمام شد در حالی که روح عالم در آنجا بلافاصله این کار را گرفت و شروع به حرکت دادن خودش کرد مانند این که بذری داخل چاله و گلی افتاد و روح عالم آن را پرورش می‌دهد. پس من و فعل من هر دو با روح عالم رشد می‌کنند و در یک جا به هم ملاقات می‌کنند و آن فعل به من برخورد می‌کند و زندگی من هم همین است نه این که تصادفاً من در یک جا به مشکل رسیدم و این بحث چون که در محدوده عالم طبع است به تدریج اتفاق می‌افتد.

براساس بسیاری از آیات و روایات نتیجه می‌گیریم «تو را دارد خلق می‌کند». این یک معنای دقیق‌تر و عمیق‌تر از این معناست که نتیجه زندگی‌مان به ما برمی‌خورد. در این

معنای لطیف‌تر که روایات و آیات بیشتر باز کرده اصلاً خودت، خودت را داری خلق می‌کنی! باز این مطلب، برای همه واضح است و هیچ کس نمی‌تواند بگوید من این مطلب را که «چگونه به واسطه کارخودم به خودم، مرا خلق می‌کنند.» درک نمی‌کنم. ما نمونه‌های خیلی واضحی داریم. مثلاً یک تخم مرغ که یک مایع ضعیفی است، چگونه در این مدت معین منقار و پَر و کُرک، مغز و تمام سیستم وجودش، خلق می‌شود؟ آنجا ساخته می‌شوند و زمانی که این پوست راکه می‌شکنیم، آن‌گاه خاصیت این پرنده بیرون می‌آید. جسم ما، در عالم قبلی چگونه به وجود آمده؟ آن‌جا در خون مادر، فقط چرخش بود و هیچ نبود. یعنی اگر در رحم مادر به ما می‌گفتند تو کیستی نمی‌گفتیم این «من» هستم! آن فقط خون بود، زندگی با آن حرکت خون بود و تمام. پس چطور شد از حرکت یک مایع سیال، این وجود پیچیده و شگفت‌انگیز من، آنجا خلق شد؟ این خلق از کجا آمد؟ از آن حرکت و موادی که آنجا بود و جهت این حرکت با آن مواد باعث شد که آن مأمور الهی و آن قوای بالاتر این‌ها را به این زیبایی خلق کردند. پس چگونه می‌شود از چرخش یک خون، یک بدن پیچیده این‌طور به وجود بیاید؟ تا به این عالم آمدم حالا می‌گویم «من»! و حالا آن منی که می‌گفتم، دیدم این «من» اینم، نه آن خونی که آن‌جا می‌چرخید! خب این خیلی واضح است. کسی نمی‌تواند بگوید که من نمی‌فهمم. در یک تناسب ساده، در یک عالم کوچک، با آن شرایط، در مدت کوتاه و با یک حرکت جهت‌دار معین، اگر آن مواد با آن قدرت روحی بالا یک همچون موجود عجیب و غریبی را درست بکند، الآن در این عالم، خود این با آن که دائماً در حال حرکت است! یعنی ما به این عالم که افتادیم دائماً در حال حرکتیم. مثل خون مادر که دائماً در بدن در حرکت بودیم. شاید کسی بگوید که «نه فلانی بیکار نشسته است و هیچ کاری هم نمی‌کند. ساکت ساکت نشسته است، او که حرکت نمی‌کند»؟ اتفاقاً الآن دارد حرکت می‌کند و در حال فعل است. کما این که وقتی می‌گویم فلانی چه کار می‌کند؟ می‌گویم آنجا یک‌جایی ساکت نشسته است.

۱. رک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۵۱۸؛ و همچنین کتاب فطرت (از همین نویسنده) صص ۸۸ - ۹۴

کار اینجا به معنای اعمّ است. «فلانی که خوابیده کاری نمی‌کند؟!» می‌گوییم با توجه به آن معنای کار آن آقا در حال کار است. یا مثلاً می‌گویند فلانی چه کار می‌کند؟ می‌گوییم خوابیده است. بنابراین مرتباً ما در حال حرکتیم. جوهره حرکت و جهت این حرکت، نیتی است که با آن کاری انجام می‌گیرد. پس مثل همان وضعیت پیش آمد: حرکت با یک جهت معین. حرکت موادش چیست؟ آن‌جا در عالم رحم مادر، کلسیم بود و آهن بود و فلان بود اما مواد ساخته شدن در اینجا چیست؟ این‌جا همان نوع اعمال ماست. ما مرتباً در حال ساخته شدن هستیم. برای چه؟ برای این که خلقت ما هنوز تمام نشده و از عمری که قرار است من زندگی بکنم هنوز به آن مرحله از زندگی نرسیده‌ام. درست است که من در رحم مادر زندگی می‌کردم اما زندگی سراپا ساختار بود و علامتش این است که الآن به اینجا آمده‌ام. درست است که الآن صورتاً زندگی می‌کنم اما من تماماً در حال کمال و خلقت هستم و جز این چیز دیگری نیست. همین که از این عالم رفتم آن حقیقت باطنم که از این مواد و با این حرکت جهت‌دار ساخته می‌شود، بروز می‌کند که اصلاً ظرفیتی برای درک آن در این عالم نیست. آن روحی که در بالا قرار دارد او را از یک مشت خون و چیز عجیبی درست کرده که آن‌جا درک این حقیقت باطنم که در این عالم از خودم درک می‌کنم اصلاً مفهومی نداشت، بخاطر این که ظرفیتی در آن‌جا نبود و استعدادی نبود تا ظهور پیدا کند. عین همان، همین که وارد عالم برتر شدم و این بدنم را خاک کردند و پوسید، یک‌دفعه می‌بینم که من آن هستم، من این تن خاکی نیستم. اینجا توهم شده که من این پیکرم! کما اینکه در رحم مادر خون نبودم، اما آن‌جا فقط به شکل خون بودم. اگر آن‌جا می‌پرسیدند این کیست، این که جسم من آنجا ساخته می‌شد مثل لایه پرده‌ای در باطن بود و حالا این‌جا می‌بینم که من اینم و آن هیچ است! ساختار من الآن هم مثل همان هست. با استفاده‌ای که از آیات و روایات می‌شود، این‌جا می‌گوییم این منم که دارم زندگی می‌کنم و همین که من از این عالم رفتم و پیکرم کنده شد و همچون مُردار، نجس شد، باز می‌بینم من آن هستم که زندگی می‌کنم! من متوجه به این معنا نبودم که زندگی از آن‌جا تازه شروع می‌شود! پس هرچه هست بعد از این عالم هست و جالب این - جاست همان‌طور که الآن خودم، خودم را می‌یابم، در آنجا هم خودم خودم را خواهم

یافت. چه طور در این جا متوجهم که من مجموعه‌ای از یکسری مواد آهن و فلان فلزات و فلان عناصر و فلان چیز و چربی و آب و ... هستم و این را الآن می‌یابم در آنجا هم خودم، خودم را می‌یابم. آن جا (در رحم مادر) اگر کلسیم را نداشتم این جا مثل یک مشت گوشت افتاده بودم و استخوانی نبود! این چشم را الآن می‌یابم و کوری را با همه وجود می‌یابم. کمبود آن ماده و اخلال در آن ماده را که در آنجا هیچ مفهومی نداشت، می‌یابم. الآن با همه وجود می‌یابم عذاب کوری یعنی چه؟ چون یک چیز جدا از من نیست و اثر همان کمبود و اخلالی است که در آن جا پیش آمده است. در مثقال ذره‌ای که قرآن فرموده در آن عالم کل مغز من هم نبود و مفهومی نداشت و اصلاً احساسی نبود، چون من آن جا نبودم و به ظاهر در آن جا خون بودم. اما الآن معلوم می‌شود یک سلولی که در مغز هست و آن سلول‌های حیاتی حساس که به حساب نمی‌آید، اگر این جا نقص دارد با همه وجود، عذاب و آثار او را با همه وجود می‌یابم. این مثل چیزی نیست که بگوییم دیوانگی آن طرف خیابان است، من هم وقتی به عالم بعدی رفتم این سلول یا آن جا اخلال دارد و درست نشده یا شده. این جا هم از آن فرار می‌کنم و می‌روم آن طرف خیابان یا می‌روم یک شهر دیگر و از دست خطر دیوانگی راحت می‌شوم! این جور نیست! با همه وجودم هر کجا بروم، کیفیت خلقت و آفرینش من در عالم قبلی ظهورش این جاست، خلقتش آن جاست. اگر ما به چنین کسی بگوییم که شما با این نیت، فلان گناه را کردید. می‌گوید ولش کن مگر چه اتفاقی می‌افتد؟! کما این که در رحم مادر می‌گفت اگر از بیخ جمجمه نداشته باشم چه خبری می‌شود و چه فرقی می‌کرد؟! اینجا می‌یابم. اگر در آنجا در یک تار موی عصبی، اخلال پیدا می‌شد این جا کوری را با همه وجود می‌یابم. چون این چیزی مثل کوری نیست که بگوییم از دست کوری من فرار می‌کنم و عیبی ندارد! همان ساختار او هر چه بود این جا ظهور پیدا کرد.

قرآن چه قدر زیبا می‌فرماید: «وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أُحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا

حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَيْبًا أَحَدًا»^۱ و کارنامه [عمل شما در میان] نهاده می‌شود، آن گاه بزه-کاران را از آن چه در آن است بیم‌ناک می‌بینی و می‌گویند: «ای وای بر ما، این چه نامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته، جز این که همه را به حساب آورده است.» و آنچه را انجام داده‌اند حاضر یابند، و پروردگار تو به هیچ کس ستم روا نمی‌دارد. هیچ کوچک و بزرگی را این کتاب فرو نگذاشته است. کتاب یعنی نه کتابی که ورق بزنی بلکه منظور؛ آن کتابی است که اعمال تمام خلائق در آن ضبط شده است.^۲ می-فرماید «وَوَجَدُوا»: این‌ها «می‌یابند». با همه وجود می‌بیند که من همانم و هیچ چیز دیگری نیست. من چه قدر دقیقم! به خاطر یک تار موی عصب، چشمم آن جا ناقص خلق شده. الآن می‌یابم که چه خبر شده. در عالم قبل، یک شیاری از این مغز عمیق شد و این جا می‌یابم که چه قدر درجه وجودی مرا در عمق فهم بالا برده! یک شیاری عمیق شده، مگر چه شده؟ آن جا هیچ خبری نیست. وقتی به عالم وسیع تر آمدم می‌بینم و با همه وجود می‌یابم. الآن چه بگویند کور چه بگویند فلانی، چه بگویند فلج یا چه بگویند فلانی، چه بگویند دیوانه یا چه بگویند فلانی. یعنی در همه این‌ها، خودش خلقت خودش را جور کرده! در یک آیه دیگر باز می‌فرماید: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا»^۳ «روزی که هر کسی آن چه کار نیک به جای آورده حاضر شده می‌یابد.»

خیلی جالب است. هم می‌فرماید «تَجِدُ» یعنی همان حقیقتی که دارد و از آن با هر نیتی که دارد فعل صادر می‌شود این‌ها را خودش با همه وجودش می‌یابد، «مُحْضَرًا»: یعنی خودش حضور دارد. آن طور نیست که گناه و عذاب یا بهشت یک جایی هست و ما را از آن جا به جای دیگر می‌برند! بلکه بصورت «مُحْضَرًا و حَاضِرًا» هست. هر آن که از او با هر نیتی فعلی صادر می‌شود، حقیقت خود را می‌یابد. در این موضوع مطلب طولانی‌ست. آیات دیگر و روایات فراوان و مطالب شگفت انگیز وجود دارد که متأسفانه در کتابخانه‌های ما دارد خاک می‌خورد! این‌ها باید بیرون بریزد و این حقایق باید در مراکز علمی و

۱. سوره مبارکه كهف، آیه ۴۹

۲. رک: ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص ۴۵۱

۳. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۳۰

تحقیقاتی مورد بحث و دقت قرار بگیرد. نه روی یک مشت مطالبی که پایه فرضیه‌های بی اساس و بی پایه در آن طرف دنیاست و یک چیزی گفته‌اند! آن‌ها باید در شعاع این‌ها بیاید به راه بیفتد و با این مبنای فکری مباحث باز بشود و ببینیم چه عالمی هست، چه بینش‌هایی هست چه حقایقی هست...؟! آن‌گاه من دیگر نمی‌گویم که من آقای فلانی‌ام یا خانم با عنوان چنین و چنانم! می‌گویم من یک موجود در حال ساخته شدن هستم، این-جا اگر تکان می‌خورم ساخته می‌شوم. اگر در فکرم چیزی می‌گذرد در حال تکوین ساختارم هستم و یک چیز عجیبی‌ام، در عالم حکومت روح که آن مأمور الاهی است، دارد من را می‌سازد. خب این بینش اگر به طور جدی و به طور حسی نه به صورت ذهنی - نظری، باز بشود آن وقت انسان در این عالم و در امور زندگی‌اش، آخرت را لمس می‌کند. در رحم مادر ما نمی‌توانستیم اینها را درک کنیم. آن‌جا استعداد این معنا نبود که عالم بعدی را بفهمیم. چون آن‌جا جنبه‌های جسمی ما ساخته می‌شد و تجهیزات و ابزار فهم این حقیقت اصلاً ممکن نبود، فلذا امکان فهم هم نبود. ولی این‌جا دیگر این‌طور نیست، چون ما ابزار را داریم، ابزار فهم این حقیقت را که آن‌جا نمی‌توانستیم بفهمیم یک عالم دیگری است وسیع‌تر از این و دقیق‌تر از این و یا درک این حقیقت که هرچه این‌جا خون با همه موادش حرکت می‌کند، یک جسمی خواهد شد و یک زندگی خواهد شد در عالم بعد. امکان فهم این‌ها نبود. اما امکان این‌که یک چیز ناچیزی رشد بکند و چیز شگفت‌انگیزی بشود برایم یک نشانه واضحی است. این دیگر برایم ثابت می‌کند و حالا آن تجهیزات را من دارم تا ببینم این عالم دنیا که به خیالم خیلی وسیع و فوق العاده عظیم است، وقتی به عالم بعدی رفتم می‌بینم یک جایگاه تنگ و تاریک و کوچک هیچ بوده است! اگر این دید باز بشود، پس از حالا می‌توانم عالم بعد را احساس کنم و از آن بینش زندگی‌م را در این عالم انتخاب کنم. این مطلب خیلی واضح است. این نوری که ما الان داریم و دانشمندان هرچه روی آن کار می‌کنند از آن و از خاصیت‌های او یک چیز شگفت‌انگیزتری باز می‌شود، ابزاری که با این نور بتواند حساسیت‌هایش را داشته باشد چه شگفت‌انگیز است. حالا این نور که یک جلوه مادی است در عالم سه بُعدی از آن حقایق برتر، اگر آن حقایق ظهور کند چه غوغایی می‌کند. این سیال را که ما می‌گوییم، سیال

فقط آب نیست، سیال‌ها می‌تواند لطیف‌تر باشد و هرچه لطیف‌تر می‌شود آثار شگفت‌انگیزتری دارد. ما باید برای یک استخر آب، یک ضربه ای بزنییم تا موجش آن طرف برود، اما این این‌جا سیال است. کسی که کرِ مادرزاد باشد اگر در یک سالن بزرگی باشد و یک کسی لبی تکان بدهد و با آن در طرف دیگر سالن کسی بهم بخورد و هیجان زده باشد یا گریه کند، این کرِ مادرزاد چقدر تعجب می‌کند؟! باخودش می‌گوید: «مگر چه شد و با او چکار کرد؟ یک لبی تکان داد!» چرا تعجب می‌کند؟ چرا باورش نمی‌شود که این لب به آن صد متری ارتباط داشته باشد؟ چون یک حقیقت سیالی که الان در این فضا هست را هرگز نمی‌تواند متوجه باشد و نمی‌فهمد که این سیال با چه سرعتی این امواج را فوراً آن‌جا بُرد و اثرش را گذاشت. الان مطلب برای ما خیلی واضح است. ما مثل آن کرِ مادرزاد نیستیم و قبول داریم سیال چه نقشی دارد. اما این سیال از این وضع هم در عالم لطیف‌تر است. اگر با سرعت صوت یک حرکتی در فلان نقطه و در فلان جا انعکاس پیدا می‌کند و اصابت می‌کند، این سیال با سرعت نور، چقدر قوی‌تر از این اصابت‌ها را دارد؟ حالا که این واقعیت‌ها را متوجه هستیم سیال‌های بالاتر چقدر جالب است. ما سیال‌های لطیف‌تر و قوی‌تری داریم که تو در تو قرار گرفته است، منتها آن کرِ مادرزاد نمی‌تواند متوجه باشد که الان در یک سیالی زندگی می‌کند. یعنی چه (متوجه دیگر سیال‌های لطیف‌تر و قوی‌تر نیستیم).

شما «حیات» را ملاحظه بفرمایید: «حیات - زنده»: این حیات چه سیال عجیبی است. ما می‌گوییم که تارهای عصبی فوراً خلقت گرفت و یک جریاناتی آن‌جا سریعاً شکل گرفت، بالاخره این روح است که آن‌جا با سرعت خیلی سریع‌تر این‌ها را شکل می‌دهد. مثال دیگر این که اگر روی پای‌مان یک مورچه یا خاری بخواهد تکان بخورد، با سرعت شگفت‌انگیزی فوراً این را می‌فهم! درحالی‌که این روح است که آن را به این سرعت می‌گیرد و سیالیّتش هم بسیار قوی‌تر و لطیف‌تر و فوق‌العاده‌تر است و جالب این‌جاست، این سیال‌ها که تو در تو هم هستند تا عالم ملکوت می‌رسند و آنجا قدرت ساختاری و قدرت مهندسی دارند.

یک روایتی از اثر عجیب این انسان در این عالم می‌آوریم تا ببینیم که چه امامان معصومی داریم. واقعاً امام خمینی رحمه الله علیه در وصیت‌نامه‌شان چه زیبا می‌فرمایند: «ما مفتخریم که ائمه معصومین، از علی بن ابی طالب گرفته تا منجی بشر، حضرت مهدی صاحب زمان - عَلَیْهِمُ آفَاتُ التَّحِيَّاتِ وَالسَّلَامِ - که به قدرت خداوند قادر، زنده و ناظر امور است ائمه ما هستند». جا دارد این جمله امام را رویش خیلی عمیق کار شود که در این کلمه چه فرموده: «ما چنین ائمه‌ای داریم»^۱.

امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَقَلَ مِی‌کند: «الْعَالِمُ بَيْنَ الْجَهَالِ كَالْحَيِّ بَيْنَ الْأَمْوَاتِ وَإِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى حَيْتَانَ الْبَحْرِ وَ هَوَامَّ الْأَرْضِ وَ سِبَاعَ الْبَرِّ وَ أَنْعَامَهُ الْحَدِيثُ»^۲ «عالم نزد جاهلان مانند شخص زنده در میان مردگان است و برای طالب علم همه اشیاء، حتی ماهیان دریا، گزندگان و حشرات روی زمین و درندگان و چهارپایان صحرا، آمرزش می‌طلبند».

این حدیثی که دوسطر بیشتر نیست و در آن زمان هزار و چند صد سال پیش و با هیچ امکاناتی روایت شده، ما با افتخار این روایت را به دنیا اعلام می‌کنیم. به همه دانشگاه‌ها و محققان و متخصصان و هرچه از نوابغ عالم هست می‌گوییم این کلام معصوم رهبر ما را فقط بتوانید معنا کنید! شما که می‌گویید دین با علم تضاد دارد، شما که همچنین القاهای مسموم بر مغز جوان‌های پاک ما می‌کنید و این‌ها را از دین متنفر می‌کنید، این دین، دارد درباره علم حرف می‌زند. شما علم را این‌جور شناختی در حالیکه امام ما دارد این‌جور معرفی می‌کند. می‌فرماید: البته برای جوینده علم، استغفار می‌کند هر شیء (شیء را قبلاً معنا کردیم). ذکر خاص بعد از عام می‌فرماید، حتی ماهی‌های دریا و حتی حشرات و گزندگان زمین و حتی درندگان صحرا، چهارپایان صحرا. اولاً نفرمود «عالم»، فرمود «طالب العلم» یعنی هنوز عالم نشده این آقا یا خانم. همین که تصمیم گرفت و کفش‌هایش را پوشید و از خانه بیرون آمد، چون نیت کرده آن هم نیت جهت‌دار،

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۹۶؛ و نیز رک: وصیتنامه سیاسی - الهی، ص ۳۹۳

۲. الامالی، شیخ مفید، ص ۲۹

او یک حرکت جهت‌دار می‌کند و این حرکت جهت‌دارش بسوی علم است برای این که علم را به‌دست بیاورد. حالا درباره عالم که مطالبی‌ست غیر قابل فهم انسان. برای طالب العلم چه کار می‌کند؟ برای او هر شیء دعا می‌کند. خوب ملاحظه می‌فرمایید این‌جا ابعاد جالبی‌ست که ما به علّت اختصار کلام وارد همه ابعاد نمی‌شویم. یکی دوتا از بُعدش را بررسی می‌کنیم. در دریا که آن طرف کره زمین و در آن اقیانوس، داخلش ماهی‌ها وجود دارد، این چه زود متوجه شد که یک فرد در خانه‌اش آن هم نه در ظاهر، از درونش، چنین نیّتی به حرکت افتاده است! چه سیّالی در عالم داریم که نه اینکه یک ضربه بزند و یک سیال موج پیدا بکند، نه این که این سیّال یک ماده‌ای یا لبی تکان بخورد و موجی ایجاد بکند، کسی نیت کرده که این یک امر باطنی است و آن سیّال اثرش را گذاشت. موج آن سیّال، چقدر سریع‌تر و قوی‌تر به آن طرف کره زمین در دریاها و همه موجودات اثر گذاشت! یک سیّال چیست که برای این همه صحرا و حشرات بی‌شمار و بی‌نهایت و برای درندگان تاثیر می‌گذارد این سیّال چیست در این عالم، که یک کسی در یک خانه نیّتی به کار می‌برد و در آن سیّال اثرش را می‌گذارد و آنها هم سریعاً آن اثر را می‌گیرند و دعاگوی او می‌شوند؟ آیا این سیّال را کسی تا به حال به این شکلی که الآن به آن اشاره کردیم و به این قاطعیت و با اون شعور، کشف کرده است؟ هر «شیء» خاک‌های ریز را هم در بر می‌گیرد.

در ادامه حضرت فرموده است «درندگان در صحرا». این‌ها چه کار می‌کنند؟ استغفار می‌کنند، دعایش می‌کنند. علم چیست که کسی، حرکت بسوی او می‌کند، اثراتش در کل هستی و در سیّال عالم انعکاس پیدا می‌کند؟

پس این‌جاست که در محضر اهل بیت علیهم السّلام نشستن و از کرامات آنها با بینش عمیق استفاده کردن، رشد فکری انسان را به جاهایی باز می‌کند، بینش‌هایی می‌دهد، به یکسری حقیقت‌ها و واقعیت‌هایی اتصال می‌دهد که با اتصال به آنها استعداد انسان، شعور انسان، ظرفیت انسان و شخصیت انسان وسعت پیدا می‌کند و در نتیجه، این انسان رشد یافته، دیگر نمی‌تواند گناه بکند. اصلاً گناه را که استشمام می‌کند از آن نفرت دارد. کما اینکه از بو و استشمام آن لجن هم از صدمتری نفرت دارد. درحالی که اگر ناتوان از

استشمام این لجن بود، در درون لجن هم بود، متوجه نبود چه خبر است، ولی حالا از صدمتری، انسانی که تحت تربیت اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت و تحت تربیت کلام وحی قرار گرفت، احساس هایش آن قدر رشد می کند که با همه وجود نه تنها لذت گناه را احساس نمی کند بلکه از گند و لجن آن فرار می کند. او طبعاً دیگر گناه نمی کند، نه به صورت شهرت برای دیگران! می ترسد که این گناه در حقیقت من چه ساختاری ایجاد کرد که حالا متوجه نتیجه اش نیستم و نمی فهمم یک روزی طبق آیات و روایات چه مصیبت بزرگی برای من خواهد بود و قابل تحمل نخواهد بود. این ها یک واقعیت های است. فلذا گناه یک مطلبی است که بیشتر باید به آن توجه کرد اگر گناه به طور صحیح معنایش با استفاده از روایات اهل بیت علیهم السلام باز شود ما خواهیم دید که تمام موجودیت مان در مسیر حرکت ساختار حقیقت مان خواهد بود.

حقیقتِ گناه و تأثیر آن در کمالات انسان

حقیقت گناه و تأثیر آن در کمالات انسان

انقلابی که لازم است در فرهنگ دینی ما در جامعه اسلامی صورت پذیرد - که بزرگان با الهام از خط سیر امام عزیز رضوان الله علیه، شروع کرده‌اند، - این است که معانی حقیقی واژه‌ها مشخص بشود. مثلاً همان معنای «گناه = معصیت» وقتی در تصور یک مسلمانی قرار می‌گیرد، این است که یک خدایی در اوج آسمان‌ها وجود دارد، یک مأموری را به صورت پرنده پایین می‌فرستد و آن رسولش هم آن‌ها را می‌گیرد و به من می‌دهد، پس اگر من آن دستورات را گوش کنم و عمل کنم، او از من خوشحال می‌شود، به من باغ و بهشت می‌دهد و اگر عمل نکنم از من خشمگین می‌شود و مرا مجازات می‌کند. یک عالم دیگری است آن‌جا مرا دوباره زنده خواهد کرد، یک جهنمی، یک آتشی، یک عذابی دارد و خشم خود را در آن‌جا به من نشان خواهد داد. بعد هم جست‌وجو کرده و چند نفر پیدا کنیم تا واسطه بشود و خشم او طوری باشد که از من بگذرد. چنین مفاهیمی که حالا آن ملائکه چیست، باز مفاهیمی را از ما گرفته‌اند. آن مأمور الهی بال دارد و بال- هایش چیست؟ منظور از بال چیست؟ خب از ما گرفته‌اند. این ارتباط زمینی و آسمانی، منظور از آسمان چیست؟ این را از ما گرفته‌اند. منظور از زمین چیست؟ از ما گرفته‌اند. همه این‌ها را به یک‌سری معانی ذهنی خاصی که هیچ ارتباطی با آن حقایق ندارد تبدیل کردند! اگر بحث‌ها با دید حقیقتی و معرفتی باز شود آن‌گاه ببینیم که چه هنگامه‌ای است. انسان چه قدر عاشق عمل به دین خواهد شد. در هر حال پس منظور از این که یک خدایی است در اوج آسمانها و این کلمات را فرستاده که اگر ما به آن گوش کنیم، خوشحال می‌شود و گوش نکنیم از ما خشمگین می‌شود، این باید اصلاح بشود. اگر همین گناه در معنای صحیحش ادراک شود، در سرنوشت انسان و زندگی‌اش کفایت بکند.

ما یک‌سری قوانینی داریم که قوانین جعلی است و یک‌سری قوانین داریم که مربوط به نظام آفرینش است. این‌ها را نباید با هم خلط بکنیم. قوانین جعلی چندان ربطی به آفرینش انسان ندارد. یک قراردادی مانند قوانین آیین رانندگی است! قرار بر این می‌گذارند که مثلاً فلان تابلو نشان می‌دهد قانون این است که چرخش به چپ ممنوع است. این یک قانونی است که می‌شود این تابلو و قانون را برداشت و تغییر داد. این یک

امریست قراردادی. اما یکسری قوانینی است که مربوط به آفرینش و خلقت است، مثل قوانین بهداشت؛ قوانین بهداشت این طور نیست که مثلاً همهٔ اطبای عالم جمع شدند، قرار گذاشتند که باید مسواک بزنید و ما آن قانون را اجرا کنیم و یا جمع شدند گفتند مسواک نزنید ما هم می‌گوییم بله؛ نباید این کار را بکنیم. ربطی به آنها ندارد. همه مهندسان عالم جمع بشوند و بگویند ما از امروز قرار گذاشتیم دو ضربدر سه، مساوی پنج باشد! اصلاً به شما ربطی ندارد! این قانون قراردادی که نیست! این قانون مربوط به نظام آفرینش است. اگر کسی با این قانون مخالفت بکند حتی همهٔ مهندسان، می‌گوییم شما اشتباه کردید! نمی‌توانید در برابر این قانون بایستید. شما محکوم می‌شوید. قانون که جعلی نیست هر طور بخواهیم جا به جا کنیم. فلان غذا را اگر کسی با آن روش بخورد سنگ کلیه می‌گیرد، زخم معده می‌شود. از فردا پزشکان بیایند و بگویند که نه از فردا این غذا سنگ کلیه یا مثلاً زخم معده ندارد. درحالی‌که این مربوط به نظام آفرینش انسان است. این که قوانین الهی چه ربطی به خلقت ما دارد، مخالفت با آنها در واقع مخالفت با رشد خودمان هست. این‌ها که قراردادی نیستند. اگر بخواهیم نمونه‌ای از وضعیت انسان را در وجود خارجی به تصویر بکشیم شبیه حرکت دما در حرارت است. دما هم می‌تواند به طرف مثبت حرکت کند و هم به طرف منفی. و در این حرکت هر چه قوی‌تر می‌شود آثار خاص خودش را هم قوی‌تر می‌گذارد. مثلاً آب وقتی در دمای بالا حرکت می‌کند تا به نقطهٔ جوش می‌رسد، بخار می‌شود. به دمای منفی می‌رود یخ می‌زند تا همانند یک تکه سنگ می‌شود. خب این حرکت دما هست که انرژی وارد می‌شود یا گرفته می‌شود؛ هیچ چیز دیگری نیست. اما این همه آثار عجیبی دارد. انسان هم یک موجودیست که در یک محور در دو سمت در حرکت است. هیچ چیز دیگری نیست. یا درجهٔ وجودی خود را بالا می‌برد، یا درجه وجودیش را پایین می‌آورد. چیزی غیر از این نیست. منتها تا اسم «وجود» می‌آید سریعاً ذهن انسان به این مباحث فلسفی پیچیده‌ای می‌رود که این وجود دیگر چیست؟ ما سر در نمی‌آوریم، این چیزها بحث‌های فلسفی است و... نخیر؛ خیلی محسوس انسان هست. «وجود و عدم» خیلی محسوس ما هست. و این که ما از وجود لذت می‌بریم خیلی محسوس ما هست. چیز مبهم و پیچیده‌ای نیست. این که از عدم عذاب

می‌کشیم کاملاً محسوس است. منتها توجّه به آن نداریم. مثلاً کسی که چشمش کور است خب این یعنی چه؟ این کوری یعنی چه؟ یعنی «عدم چشم، عدم بینایی». این که از آن عذاب می‌کشد در واقع از آن عدم، عذاب می‌کشد. اگر امر عدمی وجود نداشت، چنین عذابی نداشت. آن فردی که درد می‌کشد، آن درد همان، احساس عدم است. این عدم برمی‌گردد به این که «چشم ندارد» یعنی در وجودش نیست. این که لذت می‌برد، از وجود لذت می‌برد، از وجود این مقدار از درجه. این بُعد از وجود، این خاصیت از وجود، به این صورت در انسان ظهور کرده است. منتها، انسان اسمش را می‌گذارد «من میبینم». این که بگوییم می‌بینم یا بگوییم این نوع و این درجه و این مقدار و این خاصیت از وجود در من ظهور پیدا می‌کند، هر دو یک چیز است. یا بگوییم از چشم لذت می‌برم، از بینایی لذت می‌برم یا بگوییم، از این قسم از وجود لذت می‌برم. کیست که بگوید از وجود لذت نمی‌برم و وجود را نمی‌خواهم؟ مثلاً انسانی که توانایی دیدن ده متر را دارد، وجودش را، مرتبه‌اش را بالا ببریم که صد متری را ببیند، آیا می‌گوید من ناراحت می‌شوم، یا بیشتر لذت می‌برد؟ درجه وجود آن انسان را از این هم بالاتر ببریم. کنار تلسکوپی بنشیند کهکشان‌ها را تماشا کند، این درجه وجود، قابل وسعت و رشد است. هر چند تا بی نهایت برود این انسان «نه» نمی‌گوید، لذت می‌برد. خب گوش را از آن فرد بگیریم کر می‌شود. در واقع از این عدم عذاب می‌کشد. شنوایی را به او باز می‌گردانیم، این یک قسم دیگر، یک درجه دیگر، یک صورتی دیگر از وجود را دارد بهره مند می‌شود و از آن لذت می‌برد. کیست که بگوید من از «شنوایی» لذت نمی‌برم؟ این چاقویی که در دست ما است، بُرنده است، این دردی که ما می‌کشیم، در واقع از آن مقدار «عدم» زجر می‌بریم. اگر یک مرهمی می‌گذاریم روی آن احساس می‌کنیم لذت می‌بریم. آن وجودی است که دارد به ما برمی‌گردد. مریض می‌شویم امر عدمی اتفاق می‌افتد. از تاریکی وحشت و نفرت داریم چون یه امر عدمی است. در واقع در اصل عدم است منتها عدم با این چهره ظاهر می‌شود. از روشنایی لذت می‌بریم. روشنایی امر وجودی است. پس وجود یک حقیقتی است هم از جهت مراتب، هم از جهت تنوع، بی‌نهایت است و قابل شمارش نیست. یک فردی علم پیدا می‌کند. علم یک امر وجودی است از این لذت می‌برد، سیر هم نمی‌شود. تا لذتش را

متوجه شد می‌خواهد به آن عمق ببخشد. از دو رشته علم بهره می‌برد، یک درجه دیگر به صورت دیگری با وجود ارتباط برقرارکرد، رشد کرد. چهار رشته از علم را بهره می‌برد، چهار برابر از اقسام وجودش رشد می‌یابد. جهل هم همین طور است. انسان یک موجودی است که در یک محور حرکت‌هایش ممکن است درجه وجودی او را بالا ببرد، هم از جهت تنوع صورت‌های وجود، هم از جهت شدت درجات از آن وجود. و هیچ احدی هم دیگر نمی‌گوید من لذت نمی‌برم و نمی‌خواهم. همه ما عاشق رشد درجه وجودی خودمان هستیم. انسان این که درجه وجودیش چه پایین و چه بالا حرکت کند، در یک محدوده از این عالم که نظام محدود است اجازه دارد احساس بکند. اما آن بی‌نهایت در یک ظرفیت نظام بالاتری مقصور هست. این نظام ظرفیتش توان ظهور همه مراتب و درجات و ابعاد وجود را ندارد، همان طور عدم را. یک محدوده خاصی است. این جاست که انسان وقتی از این عالم بیرون می‌رود و وارد عالم برتر می‌شود، آن جا آن مقدار که خودش را به عدم فرو برده یا این که به درجات برتر از این عالم رشد پیدا کرده، مشخص می‌شود. وقتی آن‌ها مشخص می‌شود، احساس می‌کند، من همان حقیقت در چه وضعیتی قرار گرفته‌ام؟ مثلاً کسی به اسارت گرفته شده است و دشمن از اعضای او بریده است، حالا نجات پیدا کرده است، الان احساسی دارد؟ تمام وجودش، خودش به خودش آگاهی دارد که الان من این بُعد از ابعاد وجودی‌ام عدم شده است. یا به کسی که آمده مراکز تحصیلات علمی و در مراتب وجودی و تحقیقاتی و علمی رشد کرد است، وقتی به روستای خودش برمی‌گردد و با آن برادرش مقایسه می‌کند، با آن همسایه، احساس می‌کند که چه میدانی از وجودش گسترش پیدا کرده. یعنی خودش به خودش آن احساسی که دارد یک چیز بیرون از خودش نیست. فلذا انسان همین که به عالم بعد آمد، خودش با همه وجود خودش را احساس می‌کند که در چه وضعیتی از عدم قرار گرفته و در چه مراتبی از وجود قرار گرفته است. اما الآن متوجه نیست. مگر می‌شود انسان از جهتی معدوم باشد اما متوجه هم نباشد. چرا نمی‌شود؟ مصداق فراوان در همین دنیا داریم. خب یک کودکی در گهواره فلج است، با این که معدوم هست از جهت دو پا، اما بی خیال بی خیال است. غذایش را می‌خورد و لذت می‌برد، در آغوش مادر خوابیده است و لذت می‌برد. اما همین

کودک از این عدم عذاب می‌کشد. منتها به آن درجه رشد نرسیده تا احساس بکند. همین‌که تغذیه می‌شود به مرور رشد پیدا می‌کند آرام آرام که چهار دست و پا می‌خواهد حرکت کند می‌بیند نمی‌تواند. به آن مقدار از رشد احساس عذاب می‌کند. عدم را احساس می‌کند و عذاب از این عدم را احساس می‌کند. پس این احساس، با میزان رشد این انسان رابطه مستقیم دارد، اما هنوز عذاب‌های از این عمیق‌تر را احساس نمی‌کند چون به آن رشد نرسیده است. ولی زمانی که رشدش بیشتر می‌شود، حالا احساس می‌کند که می‌خواهم بیرون بروم و بازی کنم، این احساس برای کودک باز شده اما مشاهده می‌کند که معدوم است. خداوند این کره زمین را مهد آفریده، گهواره آفریده است. هنوز ما در گهواره زمین زندگی می‌کنیم، هنوز خلقت تمام نشده است. هنوز این‌طور نیست که ما چه از جهت عدم و چه از جهت وجود خیال کنیم که کار به پایان رسیده است و بگوییم حالا چرا خدا ما را فلج آفریده؟ تو خودت را درست بکن، پرواز بکن. دست خودت توست. هنوز که زمینه وجود دست خودت هست. یکی مغرور بشود که ده کلمه بیشتر اطلاعات دارد، متوجه نیست که بیچاره خودش را فلج می‌کند، متوجه نیست. چون هنوز خلقت تمام نشده است، ادامه دارد. آن‌طور نیست که کسی عضلاتش قوی باشد، خیال کند، من پهلوان شدم، دیگر خوشبخت شدم! نخیر. کارهایی می‌کند که خودش را به عدم می‌کشد. در نظام برتر خواهد دید که از این گهواره که بیرون آمد، به نظام برتر وارد شد. چیز دیگری نیست. پیوستگی عجیبی بین این عالم و عالم بعدی وجود دارد. بنابراین «گناه» یک حرکتی است، یک افعالی است که وقتی از انسان صادر می‌شود، درجه وجودی‌اش را از بین می‌برد و موجود عدمی می‌شود که جهنم در واقع یکی از معانی آن است.^۱ این

۱. عدم گاهی در مقابل وجود است که نمی‌شود منشا آثار باشد ولی گاهی عدم به پایین‌ترین مراتب وجود گفته می‌شود پس گاهی عدم بر ضد وجود است و گاهی عدم یعنی انتهای‌ترین مرتبه وجود است که باز هم وجود است و تا وجود است، آثار وجود هست. لذا در جهنم، عذاب است و لذت نیست. خود جهنم پایین‌ترین مرتبه وجودی است که عذاب حاصل می‌شود و اصلاً عذاب از خود او بروز می‌کند مثل این که یکی به راحتی نفس می‌کشد و دیگری با هر نفس عذابی هم می‌کشد و با چه زحمتی نفس می‌کشد و نفس‌های آخر که بین مرگ و حیات است را می‌کشد و او در انتهای حیات است که عذاب می‌کشد. مثل این که انتهای‌ترین مکان اتاق، جایی است که نور کمتر به او می‌رسد و تاریکی به وجود می‌آید پس خود جهنم نمود وجود است و آثار وجودی است ولی چون که انتهای‌ترین مراتب وجود است آثار خود را از جنس خود دارد. (بیانات شفاهی مولف در ضمن تحقیق)

انسان خیلی عجیب است، تا گفته می‌شود چاقو می‌برد، می‌فهمد که این عدم عذاب دارد و از آن فرار میکند. بگویند دوتا انگشتت را معدوم می‌کنیم، عذاب این عدم را احساس می‌کند و فرار می‌کند. رنگش می‌پرد. اما گناه کل موجودیتش را معدوم می‌کند، عین خیالش هم نیست! اگر انسان متوجه باشد هر مقدار گناه که از او صادر می‌شود چه درجاتی از وجودش را معدوم می‌کند و آن حقایق برایش باز بشود، خواهد دید که این معدوم‌هایی که در این عالم احساس می‌کرد اصلاً چیزی در برابر آن‌ها نیست! حقیقت وجودیش را معدوم کرده است. این‌ها یک نشانه‌ای بود برای او که متوجه باشد که تو از عدم می‌ترسی یعنی چه، خب ببینی که وقتی چشمت را در بیاورند و می‌ترسی وجودت معدوم شود یعنی چه؟ پاهای تو را می‌برند یعنی چه؟ طبابت می‌کنید و چشمت را تقویت می‌کنی، علمت را بالا می‌بری، چه حسی دارید؟ به انواع زیبایی‌های عالم که نمودی از وجودند این‌قدر عاشق شدی، اگر آن حقایق وجودی خودش باز شود آن وقت چقدر عاشق هستی؟ خب ببین در گهواره به این عالم آمدی چه طور شد؟ همان بودی. داری در نظام هستی وسعت پیدا می‌کنی. منی که به گهواره نگاه می‌کنم، وضع زندگی‌ام را بعد از بیست سال احساس می‌کنم. در این پهنه بیست سال چقدر وسعت وجودی‌ام و زندگی‌ام برایم جدی و مهم است؟ حالا در بی نهایت چه خواهم شد؟ یک تناسب خیلی ساده ریاضی‌ست. در واقع کاملاً عقلی است. در طی بیست سال از آن وضعیت زندگی به اینجا رسیدم. حالا در بی نهایت من کیستم؟ چه خواهم شد؟ زندگی‌ام چه خواهد شد؟ احساساتم چه خواهد شد؟ عمق لذتها و عمق دردهایم چه خواهد شد؟ یک چیز خیلی واضحی است. یعنی این کاملاً روشن است.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَتَبَ رَجُلٌ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِظْمِي بِحَرْفَيْنِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَأَنَّ أْفُوتَ لِمَا يَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ»^۱ امام صادق علیه السلام می‌فرمایند «یک نفر به امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای نوشت که به من دو کلمه نصیحت بکن. دوتا کلمه. کل زندگی من، سرنوشت من در آن دوکلید باشد. امام

۱. الکافی (ط - الإسلامية) ج: ۲ ص: ۳۷۳

حسین علیه السلام در جواب این را نوشتند: «هرکس کاری را با معصیت خداوند بخواند بجوید، آن چیزی که امید آن را داشت بیشتر در معرض نابودی قرار دارد و از آن چیزی که دوری می‌جست سریع‌تر به سراغش می‌آید.» حضرت در دو کلمه این را فرمود. محور زندگی تو در این دو نکته است. خیلی چیزها را دلت می‌خواهد به آن برسی و دنبالش هستی، اما بدان هرچه از گناه استفاده بکنی، آن‌ها به سرعت از تو دور خواهند شد. خواسته‌هایت همان مقدار با سرعت بیشتر از تو فوت خواهند شد. از خیلی چیزها می‌ترسی و فرار می‌کنی. بدان اگر در فرار آن‌ها از معصیت استفاده کنی، خیلی سریع‌تر آن‌ها به تو خواهد رسید که تو از آن فرار می‌کنی. گرفتارتر خواهی شد. این یک کلید است. حالا با این دید اگر مطلب باز بشود، حضرت به همه برنامه‌های اجتماعی ما، سیاسی ما، زندگی ما، اقتصادی ما، مدیریتی داده است. مدیریت توحیدی با فهم اهل بیت علیهم السلام، میسر است وگرنه ممکن نیست. انسان اگر بخواهد از غیر شناخت اهل بیت علیهم السلام به مدیریت توحیدی برسد یک وقت خواهد دید که سر از قانون‌های غربی درآورده است.

پیامبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه می‌فرمایند: «مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَقَدْ فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَدًا»^۱ «کسی که با گناه همراه شود پس به تحقیق جدا می‌شود بخشی از عقل او در حالی که هرگز بسوی او باز نمی‌گردد.»

اگر از کسی یک گناهی سربرزند، آن مقدار اثرش این خواهد شد که مقداری از عقلش معدوم خواهد شد و تا ابد هم به او نخواهد برگشت. البته بحث توبه یک بحثی است در جای خودش؛ این‌ها همه به شرط عدم توبه است که موجب از بین رفتن عقل می‌شود. ملاحظه فرمودید [اثر گناه] که یک امر عدمی است. باز حضرت می‌فرمایند:

«إِتَّقُوا الذُّنُوبَ فَإِنَّهَا مَمْحَقَةٌ لِلْخَيْرَاتِ، إِنَّ الْعَبْدَ لَيَذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَنْسِي بِهِ الْعِلْمَ الَّذِي كَانَ قَدْ عِلِمَهُ»^۲ «از گناهان دوری کنید زیرا گناهان، خوبی‌ها را محو می‌کند. همانا بنده گناه می‌کند و به سبب آن، دانشی را که داشته، فراموش می‌کند.»

۱. میزان الحکمه، ج ۲: ص ۹۸۷

۲. بحار الانوار (ط - بیروت) ج ۷۰: ص ۳۷۷

فرمود حواستان را جمع کنید، مواظب باشید. خودتان را کنترل کنید، از گناه نگه دارید. گناه خیلی خطرناک است. همه خیرات را نابود می‌کند. هرچه که مربوط به درجات وجودی و زیبایی‌ها و لذتها هست، همه را نابود می‌کند. فردی، گناهی انجام می‌دهد و از او علمی به فراموشی می‌افتد. نسیان یک امر عدمی است. حالا علم این‌جا باز معنای وسیع خاص خودش را دارد که خارج از بحث است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَسَلَبَهَا إِلَّا هُوَ حَتَّى يُذِنَبَ ذَنْبًا يَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ السَّلْبَ»^۱ «خداوند نعمتی را از بنده‌ای نمی‌گیرد، جز آنکه گناهی انجام دهد که به سبب آن، مستحق سلب از آن نعمت می‌شود.» می‌فرمایند خداوند متعال برای بنده‌اش نعمتی را نمی‌دهد که از او بگیرد. او کریم است، او رحیم است. او این‌طور نیست که به موجودی که به او احتیاجی ندارد و او فقر محض است، چیزی بدهد بعد هم از آن بگیرد. خدا این کار را نمی‌کند. «حَتَّى يُذِنَبَ ذَنْبًا يَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ السَّلْبَ» تا اینکه گناهی از او صادر می‌شود تا استحقاق پیدا می‌کند که نعمت از او معدوم بشود. این امر عدمی است. حالا این نعمت که بی‌نهایت است و ما آن مقدار نعمت‌هایی که احساس می‌کنیم، درد را احساس می‌کنیم، اما آن نعمت‌هایی که احساس نمی‌کنیم چطور؟ در یک جای دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ الرَّجُلَ يُذِنَبُ الذَّنْبَ فَيُحْرَمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ وَإِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أُسْرِعَ فِي صَاحِبِهِ مِنْ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ»^۲ «همانا شخص گناه می‌کند و از نماز شب محروم می‌شود و همانا تأثیر گناه در انسان سریع‌تر از تأثیر چاقو در گوشت است. چه‌طور با یک کارد تیز، گوشت را می‌بریم و مواظب هستیم که دستمان را نبرد، حضرت می‌فرماید که: سریع‌تر از کارد تیز نسبت به گوشت، تأثیر گناهی است که از تو صادر می‌شود.

در یک روایت دیگری امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «كَلَّمَا أَخَذْتَ الْعِبَادَةَ مِنَ الذُّنُوبِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْمَلُونَ أَخَذْتَ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْرِفُونَ»^۳ «هرگاه که بندگان، گناهان تازه پدیدآورند که قبلاً مرتکب نمی‌شدند، خداوند بلای تازه‌ای برای‌شان پیش

۱. الکافی (ط - الإسلامية) ج ۲: ص ۲۷۴

۲. همان، ج ۲: ص ۲۷۲

۳. همان، ج ۲: ص ۲۷۵

می‌آورد که قبلاً نمی‌شناختند»

این یک کلیدی‌ست. می‌فرمایند: هرزمانی که یک انسانی گناهی مرتکب شود که تازگی دارد، مدل جدید، که دنیای غرب، دشمنان بشریت با الهام از شیطان، به دنبال این هستند، حضرت می‌فرمایند که بدانید این گناه مدل جدید که سابقه ندارد از انسان سر بزند، خداوند هم یک حادثه‌ای برایش پیش می‌آورد، یک بلایی برایش پیش می‌آورد که سابقه قبلی ندارد، برای انسان ناشناخته است، یک همچنین بلایی سر انسان می‌آورد. البته بلاهایی که خداوند برای مؤمنان می‌آورد، صورتاً جنبه سلبی دارد ولی خداوند می‌خواهد درجات مؤمن را بالا ببرد به خاطر صبری که او خواهد کرد.

به‌طور خلاصه بحث این شد که «گناه» باید معنایش برای ما مقداری عمیق‌تر باز شود و گناه یک عملی‌ست که از انسان صادر می‌شود و انسان با آن، درجات وجودی‌اش را از بین می‌برد و خودش را به سمت عدم می‌کشد. و این معنا اثرش در یک وضعیت بسیار ناقص و پایین در این عالم ظهور پیدا می‌کند و انسان می‌تواند متوجه باشد. حتی در روایات داریم که کسی دستش یک خراش برداشت، می‌فرماید یک گناهی از او صادر شده بود که آن به این صورت آمد و الآن اثرش را گذاشت. یعنی هر فعلی که از ما صادر می‌شود، بذری است که می‌کاریم. یا اثر عدمی در ما رشد می‌کند، یا اثر وجودی. یک خراش چیست که اثر گناه را در دستم ظهور بدهد. پس با این دید، معنای گناه یک معنای مهمی است.

معنای وجود و رابطه آن با انسان

معنای وجود و رابطه آن با انسان

این که ما یک حقیقتی هستیم در مسیر پهنه وجود و حرکت ما یا به سمت عدم یا به سمت درجات بالای وجود است، قابل انکار نیست. «وجود» خودش یک چیز عجیبی است که باید روی آن بحث کنیم.

هر مرتبه‌ای از آن وجود که با یک نوسانی بالا می‌رود و یا پایین می‌آید چه آثار شگفت‌انگیزی را در خود موجود باز می‌کند. چراکه این موجود جدای از وجود نیست همان‌طور که رنگ جدای از نور، نمی‌تواند باشد، رطوبت جدای از آب نمی‌تواند باشد. یک رابطه‌ای در این میان هست «یکی با صورت جلوه‌ای» و لذا این‌طور نیست که مثلاً وجودی هست در یک طرف مثلاً آسمان، من هم موجودی هستم در یک گوشه دیگر، بعد حالا ببینم، رابطه ما چیست؟ این مفهوم صحت ندارد.

اگر بنابراین باشد که ما بگوییم وجودی هست در یک طرف و من هم یک موجود، در طرف دیگر. مثل حرارتی که در یک طرف هست و من هم در طرف دیگر هستم، حرارت را می‌خواهیم زیاد یا کم کنیم این دو جدا از هم هستند. چرا که ما حرارت را زیاد می‌کنیم و بعد دمای بدن ما زیاد می‌شود. ولی در رابطه وجود و موجود این‌طور نیست. همین‌که بخواهیم آن دو را از هم جدا کنیم همان لحظه عدم می‌شود. معدوم می‌شود و این بحث نیست که ما بخواهیم بگوییم درجه آن چه می‌شود. خود آن وجود است با آثار خودش. بنابراین عذاب، درد، رنج و یا لذتی که در این نوسانات تغییرات وجودی ایجاد می‌شود، با همه موجودیتش آن تغییرات را در خودش احساس می‌کند. فلذا موجود همین که درجه وجودیش مقداری بالا می‌رود، نسبت به آن درجه احساس پیدا می‌کند. این که گفته می‌شود احساس پیدا می‌کند، یک لفظ نیست! حیات دیگری، عالم دیگری است که برای انسان ظهور می‌کند. همچنین اگر درجات وجودی بالاتری ظهور پیدا بکند، همین موجود، به احساس خود احساس پیدا می‌کند. این یک واقعیت دیگری است. قبلاً فقط احساس داشت، فقط علم داشت، فقط آگاهی داشت، اما حالا اگر درجه وجودی قوی‌تر شود، به همان احساس، علم و آگاهی، خودآگاهی پیدا می‌کند.

قرآن کریم درباره «کودک» در آیات متعددی بیاناتی دارد و اگر در این آیات دقت شود،^۱ وضعیت انسان را به عنوان یک مصداق علمی و زنده در یک کارگاه آموزشی فوق‌العاده مترقی برای مخاطب خویش ملموس می‌کند.^۲ چراکه انسان را موجودی تصویر می‌کند که استعداد دارد هم زمان و هم مکان را بشکند. از کودکی شروع می‌کنیم تا به این حد درجه وجودی می‌رسد که زمان و مکان هم شکسته می‌شود. همان کودک در مرحله‌ای قرار داشت که در داخل زمان و مکان بود ولی همین را هم نمی‌دانست که در این دو زندانی هست. یک گوسفند را در نظر بگیرید که صبح از قلّه کوه به دامنه کوه بیاید و سپس به حرکت خود نگاه کند نمی‌تواند زمان را بشکند و بگوید من ده ساعت پیش آنجا بودم. این توان را ندارد. اما انسان این توان را دارد. صبح به دامنه کوه می‌رسد و هوا که روشن می‌شود می‌گوید من شب‌را در قلّه کوه بودم. به سادگی این ده ساعت را شکست، دقیقاً خودش را در موقعیت ده ساعت قبل قرار داد و همان حال را پیدا کرد. هرکس با هراستعدادی می‌تواند این واقعیت را درک کند. «کودک» را که نگاه می‌کند به راحتی می‌تواند چهل سال را بشکند. دقیقاً احساس کند که من الآن همان هستم. می‌تواند این کار را بکند مگر اینکه اراده نکند و نخواهد و یا لجاجت کند و غرورش اجازه ندهد. اما با مختصر توجه و اراده، به راحتی می‌گوید من همان «کودک» هستم. براساس این قاعده کلی که قرآن و روایات درباره کودک مطرح می‌کنند، درواقع به ما توجه می‌دهد: تو ای انسان می‌توانی خودت را در مسیر سیر در مراتب وجودی که تاکنون پیدا کردی مشاهده کنی. این «کودک» را اگر در مرحله نوزادی ده، دوازده روزه در نظر بگیریم، همین الآن یک علمی دارد. با آن علم می‌فهمد که من الآن گرسنه هستم. به گرسنگی احساس دارد، علم دارد و جالب این است که علم دارد که باید گریه بکنم و جالب‌تر این که می‌داند که در بیرون چیزی است به نام شیر. این را می‌داند و آن را می‌خواهد. این بالاخره نوعی علم است. نوعی ادراک است. حالا چه مرحله‌ای از علم به جای خود. این «کودک» در این مرتبه از وجود است که خاصیت آن مرتبه از وجود را ظهور می‌دهد. چه کسی می‌تواند

۱. روایات و ادعیه در جای خودش باید مورد بحث قرار گیرد.

۲. سوره مبارکه حج، آیه ۵ و سوره مبارکه غافر، آیه ۶۷

این حقایق را انکار کند؟ این‌ها یک سری بدیهیات است. اما همان «کودک» با آن علمی که دارد به این علم ندارد که من داخل این گهواره و در این اتاق یک کسی هستم، به این علم ندارد. به این علم ندارد که من گریه می‌کنم. گریه می‌کند در عین حال جاهل به این است که من الان دارم گریه می‌کنم! من الآن تشنه هستم. من می‌دانم که آبی هست در عالم خارج. به این احساس علم ندارد. اینجا درجه وجودی باید رشد کند و به مرتبه بالاتر برود و آن مرتبه بالاتر از وجود هست که او را به خودش آگاه خواهد کرد که الآن من آب می‌خواهم، من، آن اسباب بازی را می‌خواهم و به خاطر آن گریه می‌کنم. مقداری این علم بیشتر می‌شود اما این بار نمی‌داند که من اسباب بازی را، این آبراه، با این چشم دارم می‌بینم. به این علم ندارد درحالی که با چشم دارد می‌بیند. این مرتبه وجودی باید چند سال دیگر رشد کند تا ببیند «من چشم دارم». لذا به این علت است که اگر به یک کودک یک و نیم ساله، گفته شود «اگر این اسباب بازی را به من ندهی چشمت را در می‌آورم» به طرف اسباب بازی می‌رود! اصلاً نمی‌شنود تو چه می‌گویی! حالا تا چه رسد به این که انتخاب کند. آن قدر از آن حقیقت دور است که الان من دارم با این چشم می‌بینم. باید تا حدی رشد بکند تا بفهمد که «من چشم دارم». چشم برای من از نظر اهمیت، از نظر نزدیک بودن و از هر جهت مقدم بر اسباب بازی است. این رشد می‌خواهد. چند سال دیگر رشد می‌کند و حالا می‌فهمد «چشم» چقدر اهمیت دارد. اگر گفته شود «اگر اسباب بازی را ندهی، چشمت را در می‌آوردم» زود اسباب بازی را رها می‌کند. می‌فهمد که «چشم» دارم. اما حالا اگر بگوییم که شما می‌بینید و چشم هیچ‌کاره است، «تو می‌بینی» را، نمی‌تواند بفهمد. درحالی که دیدن خیلی نزدیک‌تر است به او از این چشم! اما نمی‌تواند متوجه باشد. باید رشد کند تا همان‌طور که به راحتی فرق بین اسباب بازی با چشم را متوجه شد، همان‌طور هم به راحتی متوجه شود، چشم دارم و با آن می‌بینم، مثل همین که آشکارا بتواند بفهمد و یقین کند که دیدن مقدم بر چشم است. همین‌طور می‌تواند عمق پیدا کند تا برسد به این حقیقت که قبل از دیدن بیننده‌ای است. «تو»

بیننده‌ای. قبل از این که بینی، قبل از این که به وسیله چشم بینی، قبل از این که اسباب بازی رو بینی. این‌ها همه مقدم بر یکدیگرند.^۱ این‌ها نزدیک‌تر از تو، به آن یکی است. این‌ها مهم‌تر از آنها به توست. این را دیگر متوجه نمی‌شود. هرچه می‌گوییم که «تو»، سریعاً به هیكلش متوجه می‌شود. می‌گوییم «تو» می‌بینی، باز متوجه هیكلش می‌شود! این رشد می‌خواهد. باید رشد کرد. باید این درجه وجودی، همین‌طور بالاتر برود تا شخص به راحتی متوجه شود. همان‌طوری که الآن به راحتی متوجه می‌شود که اسباب‌بازی با چشم چه فاصله‌ای دارد. این رشد ادامه دارد تا اینکه بفهمد که «من» یعنی چه؟ «من» همان هیكل نیست. این درجه وجودی هرچه عمق پیدا می‌کند، ادامه دارد تا این که می‌رسد به «من» و این‌جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا کار تمام شد؟ و به انتها رسیدیم؟ نه خیر. در پاسخ باید گفت که تازه شروع راه است. تا این‌جا ما می‌خواستیم راه را بشناسیم که چه راه جالبی است. چه راه مهم و سرنوشت‌سازی است. هرچه این عمق بیشتر می‌شود، بیشتر خودم به خودم باز می‌شوم. الان است که حیات زندگی را می‌فهمم. چقدر سیر زندگی تحول پیدا می‌کند و چه قدر جدی‌تر می‌شود؟ آن زندگی که در مرحله کودکی و در گهواره داشتم، وقتی این مقدار رشد کردم چه قدر متحول شد؟! و الان این حیات چه ارتباطی با عالم هستی دارد؟ رسیدم به جایی که به همان اسباب‌بازی که آن قدر به آن اهمیت می‌دادم و اگر از من می‌گرفتند، تا صبح گریه می‌کردم الان می‌گویم این کار بچه‌گانه بود، چیز پستی بود. از یک لذت‌های مراحل بالای وجودی آن‌چنان برخوردار است که اگر همان اسباب‌بازی را به او هدیه دهید، ناراحت می‌شود و آن را نوعی توهین

۱. من وقتی دستم را حرکت دادم قبل از حرکت «من» بودم و اراده ای کردم. اراده، حرکت و جهت و کیفیت خودش را شروع کرد و بعد به مغز و اعصاب و تحریکات مربوط به اعضا منتقل شد تا رسید به این حرکت خارجی. ولی از یک بُعد عکس این است یعنی این حرکت اول شروع شد و حرکت آن به انتهای من رسید و به این ترتیب دوباره عکسش می‌آید و سیر می‌کند. یا وقتی من می‌بینم اول آن شیء هست و نور هم هست و می‌آید در نور جاری می‌شود و به عدسی چشم و اعصاب منتقل می‌شود تا این که من می‌بینم. در حالی که از این عمیق‌تر من هستم تا من می‌بینم و از طرفی اراده می‌کنم و نگاه می‌کنم تا بینم و یک حالت چرخشی است منتها چنان لطیف است و سرعت آن بالاست که یکی تصور می‌شود. پس حرکت در اراده از من شروع شده و اگر بخواهد در خارج رؤیت تحقق پیدا شود از آن طرف شروع می‌شود که اگر آن نباشد و انعکاس پیدا نشود من نمی‌بینم. (بیانات شفاهی مولف در ضمن تحقیق)

تلقی می‌کند. اصلاً اعتنایی به آن ندارد. الآن یک امتیاز برای امتحان کنکورش از کل کارخانهٔ فروشگاه آن اسباب‌بازی بهتر است. پس متأسفانه یکی از خیانت‌هایی که دشمنان مکتب ما و دیدگاه‌های غرب ایجاد کرده‌اند و آن را در نظر عموم بدیهی جلوه می‌دهند معکوس کردن این قضیه است؛ یعنی هر آن‌چه که از این حقایق معرفتی هست، ذهنیات تلقی می‌کنند و این‌طور توجیه می‌کنند که «این مسایل را الآن فرصت نداریم» یا «فعلاً چیزی را که الآن حس می‌کنم مهم است و حقیقت غیر از این نیست.» مثل آن کودکی که بگوید ولش کن، من اسباب‌بازی می‌خواهم، حالا مهم نیست با چشم می‌بینم یا نمی‌بینم، چشمم خراب شد یا نشد، الآن برای من بازی کردن مهم است. در پاسخ می‌گوییم اگر این چشم نباشد چه‌طور می‌خواهی بازی کنی؟ چرا متوجه نیستی؟ حرکت از آن طرف شروع می‌شود نه از این طرف؟! اگر «تو» نباشی چه‌طور می‌خواهی لذت ببری؟ بیننده‌ای نباشد چه‌طور ببیند؟ دیدن نباشد، این چشم به چه درد می‌خورد؟ چشم نباشد این اسباب‌بازی به چه درد می‌خورد؟ کدام حقیقت است؟ کدام حق است؟ کدام در اولویت است؟ درست معکوس شده است...! چیزهایی که مربوط به این عالم طبیعت است، واقعیت و حقیقت قلمداد شده و مسائلی که حقایق مسلم، بدیهی و اهمیت آن‌ها هم بسیار واضح‌تر است، چیزهای پنهان تلقی شده و ای بسا نعوذ بالله «ذهن‌گرایی!» خوب بله مکتب‌هایی که از وحی بهره نمی‌گیرند، برای آن‌ها تولیدات ذهن است. این موضوعی است که باید در جای خودش بحث شود. اما قرآن در جایگاه‌های متعدد خودش را حق معرفی کرده است. وقتی در تربیت قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام قرار می‌گیریم با حق در ارتباط می‌شویم و آنگاه خواهیم دید که درست برعکس شد. پس تازه اگر ما برسیم به این مطلب که عمق وجودی‌مان به طور مداوم به خودمان باز می‌شود و با واقعیت‌ها آشنا می‌شویم، به طور یقینی تازه راه و اهمیت آن را شناختیم. با ضرورت سیر در راه و توجه به حیاتی بودن آن آشنا شدیم. تازه متوجه می‌شویم که مشکلات ما در مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و خانوادگی از همین‌جا و از دور بودن از این راه نشئت گرفته است. از این به بعد است که انسان به طور جدی در کشف حقیقت خود و منشأ اصلی وجودی خود آماده می‌شود تا تحت برنامه‌های تربیتی که بزرگان، متخصصان

از فقهای دین، کتاب و سنت به راه بیفتد. چند آیه از فرمایشات خود قرآن استفاده می‌کنیم تا معلوم شود که این رشد در نهایت به کجا می‌رسد؟!

می‌رسد به این که انسان یک وقت می‌بیند که خودش جلوه‌ای از اسماء‌الله است و هم می‌بیند که اسماء‌الله هست. این‌جا مطلب خیلی جالب می‌شود. و الا همین الآن اسماء‌الله وجود دارد که میز با اسماء‌الله میز شده، «من» با اسماء‌الله «من» شده‌ام. درختان، موجودات همه با اسماء‌الله موجودات شده‌اند اما در ظاهر یک چیز مبهمی است، اما این به عالم باطن رفته که در آن‌جا ابهامی وجود ندارد و برای اهلس در نهایت وضوح است.

باطن یعنی چه؟ باطن از این جهت شده است که من نتوانستم این چنین رشدی پیدا کنم و این ظاهر را به ظهور ببینم. پس ظاهر است اما در اثر عدم رشد بر «من» باطن شد. پس این یک بحثی است که ان‌شاء‌الله در جای خودش بیشتر باید توضیح داده شود که ظاهر برای افرادی باطن است و برای افرادی ظاهر و همچنین باطن برای افرادی ظاهر است و برای افرادی باطن.

در حالت کلی «ظاهر و باطن» یک حقیقتی است که به تناسب رشد هر فرد وضعیتش را ظهور می‌دهد.^۱ پس در این جای بحث می‌رسیم به این که شخص متوجه می‌شود که باید همین‌طور عمق وجودش عمق پیدا بکند. خودش از خودش باز بشود و حرکت در حرکت خودش ادامه پیدا کند تا این که «من هستم» برای او روشن بشود. تازه این جاست که «من خیالی» دخالت می‌کند. آن «من خیالی» از این گذرگاه انسان باید درست بگذرد. وقتی می‌فرمایند که این راه باید با استاد طی شود برای همین نکته‌های خطرناک می‌باشد. انسان شاید مراحل را پیش برود ولی ناگهان ببیند که به «من شخص خیالی» رسیده است. اشتباهاً خیال کند که «من» ش را پیدا کرده و کار تمام شده است در حالی که کمین‌گاه‌های شیطان این‌جا هست. از این گذرگاه‌های بسیار پیچیده به لطف الهی انسان باید به سلامت بگذرد تا از آن «من شخص خیالی» هم گذر کند. آهسته آهسته این حقیقت در او باز شود که «من» همان فعل خدا هستم و همین‌طور ادامه پیدا

۱. رک قرآن در اسلام (طبع جدید): ص ۴۴

کند تا اینکه اسم «الله» برای او ظهور کند. در مشاهدات، اول به افعال الاهی و بعداً به صفات و اسما و ...

با این رشد تازه معنای آیه معلوم می‌شود که خداوند می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱ (و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت) این‌طور نیست که مثلاً یک زمانی بوده و ملائکه صف کشیده بودند و خدایی هم آن‌جا ایستاده بود، آدمی را آن‌جا خلق کرد و یک غوغایی پیدا شد! خدا هم به آن آدم این اسما را یاد می‌دهد. «حی»، «قیوم»، «علم»، «بصیر»، «سمیع» و الی آخر. تا این‌که همه آن‌ها را یاد گرفت. این‌طور نبوده که ملائکه نمی‌دانستند و یک کلاسی برای آدم گذاشته بود! «عَلَّمَ»؛ «علم» در مسیر نظام آفرینش خلقتی است. این ملائکه با این‌که موجودیت‌شان براساس این اسما خلق شده است با وجود این، علم به علم خود ندارند، این‌که ملائکه آن اسما را دارند حرف صحیح است ولی این به این معنا نیست که آن‌ها می‌دانند.

کتاب این خطوط را دارد ولی نمی‌داند که دارای این خطوط است. این خطوط می‌تواند دست من هم باشد و من هم بدانم. این کتاب جرم دارد ولی این به این معنا نیست که می‌داند، جرم دارد. ولی من الان داشتن جرم خود را می‌دانم و جرم را هم می‌دانم. در بحث ملائکه توضیح دادیم که تمام آن‌ها از اسمای الاهی هستند و ملائکه بماهی ملائکه، از اسمای الاهی، ملائکه شده‌اند و بدون اسمای الاهی عدم می‌شوند و چیزی نیست. ولی چیزی که ملائکه دارند به آن علم ندارند و حضرت آدم علی نبینا وآله و علیه‌السلام مرتبه‌اش آن مقدار است که آن اسمای الاهی را می‌داند. تمام «وجود» از این اسما درست شده است.^۲

۱. سوره مبارکه بقره، آیه ۳۱

۲. چون که موضوع بحث روی ملائکه است. ملائکه را آوردیم ولی اختصاص به ملائکه ندارد و تمام موجودات غیر از انسان علم به علم خود ندارند. قرآن می‌گوید وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ (سوره مبارکه بقره، آیه ۳۱) یعنی حضرت آدم حقیقت علم به علم اسما برایش باز شد. بعد از آن کل موجودات عالم سجده بر آدم کردند. الله تعالی، آدم را نسبت به این امر تعلیم کرده و غیر آدم را نگفته است و در هیچ موجودی نداریم که به آنها علم اسما داده باشند و این منحصرأ برای آدم آمده است. هر دو آدم و ملائکه از اسماء الله خلق شده‌اند ولی حضرت آدم می‌فهمد اسماء الله یعنی چه و ملائکه این توجه را ندارند و کلاسی نیست که اسماء را



خود حضرت آدم از اسمای الله است، یعنی چه؟ به این معناست که حضرت آدم، علم به علم خود را دارد که دیگران ندارند. آن موقع، زندگی، حیات دیگری می شود که این را ملائکه نداشتند.

یاد بدهند بلکه خلقت حضرت آدم است که علم به علم به اسماء الله دارد. پس در مرتبه وجود خلقت حضرت آدم وقتی قرار می گیرد علم به علم خود پیدا می کند و این علم به علم را به ملائکه آموزش می دهد و ملائکه به کمک ولی الله از این علم که من از اسماء الله هستم پیدا می کنند. و ملائکه علم دوم را ندارند والا اصلاً با علم اول خلق شده اند و علم اول را دارند. در مراتب بالای وجود و در عالم واقع وقتی چیزی به خودش علم دارد مراد علم نظری نیست بلکه خود واقعیت است. مثل این میز که جنسش تخته است به این تخته علم تکوینی نه نظری دارد چون که خواص تخته از این ظهور می کند ولی این که میز بفهمد که من تخته هستم و به این علم پیدا کند این را نمی داند. این علم دوم را حضرت آدم به ملائکه باز می کند و این که این علم به ملائکه ادامه پیدا کرد یا نه، بحث دیگری است. ملائکه تا قبل از خبر آدم که این حرف را زدند این علم ها را نداشتند ولی وقتی خداوند حضرت آدم را گفت که خبر بدهید. بعد از این ملائکه علم پیدا کردند و قانع شدند و گفتند سبحانک. آن مقداری که این ها از انباء حضرت آدم توجه به اسماء پیدا کردند به همان ظرفیت توجه حضرت آدم که تمام اسما بود، نبود ولی به همان اندازه ظرفیت خودشان به اسما که از آن خلق شدند علم پیدا کردند و اصلاً اسما و موجودات جدا از تکوین خلقت هیچ موجودی نیست و این طوری که نیست اسما جایی و ملائکه جایی دیگر است مانند قدرت که هست معنای قدرت در خود ما هست ولی یک بار این است که جاهل است و این باشد یا نه من در عالم تکوین این قدرت را دارم چون که با او کار می کنم و ... ولی گاهی متوجه هست که من قدرتی دارم و این دارای مراتب است یا همان قدرتی مطلق که حضرت آدم می داند خلیفه الله می شود. ولی وقتی حضرت آدم به ملائکه قدرت را توجه می دهد و خبر می دهد قدرتی غیر از مفهوم موجودیت من که نیست و حضرت آدم همان را می خواهد بفهماند ولی ملائکه به اندازه آدم متوجه قدرت نیستند و ملائکه به اندازه فهم خودشان متوجه قدرت می شوند و در خودشان این اسماء را متوجه می شوند و با انباء معرفت برای آنها باز می شود به اندازه خودشان لذا می گویند سبحانک. (بیانات شفاهی مولف در ضمن تحقیق)

غفلت؛ مانع اصلی جاری شدن توحید در وجود
انسان - فرق غفلت، نسیان و ذکر

غفلت مانع اصلی جاری شدن توحید در وجود انسان - فرق غفلت ، نسیان و ذکر خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^۱ (از زندگی، دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آن‌که از آخرت غافلند). واضح است که منظور از «آخرت» در این آیه، قیامت نیست؛ چون در قرآن خداوند فرموده که زمان قیامت را فقط خدا می‌داند و آیات متعددی در این مورد وارد است، از جمله می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»^۲ (در حقیقت، خداست که علم [به] قیامت نزد اوست)؛ لحظه قیامت چیزی است که فقط در محضر خود خداست. پس «آخرت» به معنای قیامت مراد نیست بلکه آخرت به معنای باطن دنیا مراد است.^۳ همان‌طور که گفته شد هر ظاهر یک باطنی دارد. هم چنین خود «غافلون» قرینه بر این است که کسی که علم دوم را نداشته باشد غافل می‌شود.^۴ یعنی این کودک الآن که گریه می‌کند این علم را دارد. ولی چون که علم دوم را ندارد از این که گریه کردن را می‌داند، درکی ندارد. به این حالت اصطلاحاً غافل گفته می‌شود. از گریه خودش غافل است. این که چشم‌ها می‌بیند و می‌داند که با این می‌بیند، اما به آن اهمیتی نمی‌دهد، گفته می‌شود به داشتن چشمش، غفلت دارد. پس

۱. سوره مبارکه روم، آیه ۷

۲. سوره مبارکه لقمان، آیه ۳۴

۳. آخرت در برابر ظاهر است که معنای باطن می‌دهد و این معنا که فقط به معنای قیامت است و به معنای باطن نیست خارج می‌شود. این که دنیا جدا از عالم قیامت است و این دو منفک از هم هستند پس آخرت به معنای قیامت با این حساب که این دو جدای از هم هستند، مراد این آیه نیست. چون که آخرت در برابر ظاهر است یعنی باطن این دنیا. آخرت درست است که شامل قیامت و ساعه هم می‌شود، چون که مطلق است ولی این به این معنا نیست که شامل باطن در برابر ظاهر نباشد. مثل این که وقتی روز محشر می‌گوییم به نوعی از روز این دنیا در حد ظاهرش جدا کردیم. ولی وقتی می‌گوییم عالم باطن، روز محشر را هم شامل می‌شود برای این که عام است. پس اگر ما بگوییم بگوییم که مراد از آخرت قیامت است و به معنای عِلْمُ السَّاعَةِ است که اتفاق خواهد افتاد معنای اشتباهی است و مراد در اینجا آن معنا نیست و آیه این را نمی‌خواهد بیان کند چون که خداوند صریحاً در سوره لقمان می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»؛ علم آن نزد خودش است در حالی که در اینجا می‌گوید غافل هستند و این یعنی بشر قابل دریافت علم را دارد. غافل که به آن علم دارد، نمی‌سازد با آن معنا که علم الساعه نزد خداوند است. پس استفاده می‌شود که آخرت به معنای آن قیامت نیست و متباین با ظاهر نیست. بلکه باطن به ظاهر متصل است و غافل همان انسانی است که همین الآن باید این علم را داشته باشد. (بیانات شفاهی مؤلف در ضمن تحقیق)

۴. اینکه مراد از علم دوم چیست به زودی توضیح خواهیم داد.

غفلت معنایش این شد که شخص به چیزی علم دارد و باید به علم خود علم داشته باشد که اگر این علم دوم را نداشته باشد به او «غافل» گفته می‌شود. به عبارت دیگر معنایش این است که ظاهر را می‌دانند و همین الآن آخرت واضح‌تر از این ظاهر است! اما غافلون! این‌ها به این علم توجه ندارند. جالب این است که در ادامه آیه آمده است:

«أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...» آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حق نیافریده است...»

«فِي أَنفُسِهِمْ» یعنی در حقیقت خود. این تفکر می‌تواند عمق پیدا کند و برسد به جایی که قبلاً در ذهن خود یک فکر را می‌کرد حالا تمام حقیقتش بشود تفکر! و لذا قدرت فکر چیز دیگری خواهد شد. اگر به این تفکر برسد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ «مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ» برایش ظهور یافته و به آن یقین پیدا می‌کند.

بنابراین انسان یک احساس، ادراک و علمی دارد که با آن زندگی می‌کند و به وسیله آن، سردی، گرمی، تشنگی و گرسنگی، خطرات دنیایی، منافع و سود را احساس می‌کند. این ادراک شامل تمامی علوم مادی و معنوی و ... می‌شود. و در حیات خود به طور جدی با آن درگیر است.

وقتی این‌جا یک خطری وجود دارد و من به سرعت از آن فرار می‌کنم یعنی به بودن خودم این‌جا علم دارم بلکه بالاتر من مطلقاً از این علم برخوردارم. تمام علومی که انسان‌ها می‌دانند، مربوط به همین علم اول است. اگر این علم برود خیلی خطرناک می‌شود و همه علوم قطع می‌شود. اما از طرف دیگر یک حس و ادراک و علم دیگری نیز دارد که این علم، حیات اولی را هم حس و ادراک می‌کند که این خود یک زندگی دیگری است و خاصیت جدی‌تری از آن احساس قبلی دارد. علمی که من موجودی هستم که دارای این خصوصیاتم، این‌ها علم دوم‌اند. اگر این علم دوم از بین برود غفلت پیش می‌آید. علم دوم در انسان‌ها است ولی در حیوانات نیست. علم دوم بعد از علم اول می‌آید من اول گرسنه می‌شوم بعد به گرسنگی‌ام علم پیدا می‌کنم..

بچه‌ای که می‌ترسد فقط احساس ترس دارد اما من می‌ترسم و می‌دانم که ترسو هستم این که می‌دانم ترسو هستم، حساب دیگری دارد. این علم دوم است که اگر کنار برود غفلت می‌شود. الان می‌ترسم علم اول است که در بچه و حیوانات نیز است. علامتش هم همین است که عکس‌العمل نشان می‌دهند. اما اگر بدانم که می‌ترسم یعنی به ترسِ خودم، علم دارم، این علم دوم می‌شود. این که من خودم را ترسو می‌بینم این خود یک زندگی دیگر دارد غیر از زندگی اول است. در زندگی و علم اول همان لحظه که با خطر روبرو می‌شود عکس‌العمل نشان می‌دهد ولی در علم دوم چه بسا زندگی من یک ماه پیش از مواجهه با خطر به هم ریخته می‌شود. اتفاقی خواهد افتاد که من از آن می‌ترسم. علم اولی اگر برود نسیان می‌شود و به ذکر نیاز دارد. ذکر این چیست؟ نسیان را رفع کند و علم اول برگردد. این ذکر است. ولی این که من می‌ترسم ولی نمی‌دانم ترسو هستم این جا علم دوم کنار رفته و غفلت عارض شده است. ذکر می‌آید و غفلت را از بین می‌برد و من متوجه می‌شوم که ترسو هستم. پس هر دو ذکرند ولی یک ذکر در مقابل غفلت است و آن را از بین می‌برد و دیگری در مقابل نسیان است و او را از بین می‌برد. کل موجودات علم اولی دارند فقط انسان است که علم دوم دارد. با رفتن علم دوم غفلت می‌آید و با آمدنش زندگی می‌آید. اگر نسیان [فراموشی] آمده غفلت به طریق اولی است اما غفلت آمد، ممکن است نسیان نیاید یعنی هر فراموش کار حتما غافل است. وقتی علم اول از انسان برود، قبل از این، علم دوم رفته است. پس هر غافلی فراموش کار نیست. موردی ندارم که نسیان بیاید و غفلت نباشد. مثالی عرض می‌کنیم، ما اگر چشم نداشته باشیم، در اینجا دیگر مفهومی ندارد که عینکش شکست و نمی‌گذارد دور را ببیند. چون از ابتدا چشم نیست و همه چیز منتفی است. اگر کسی ببیند، مرحله بعدی دارد که باید مواظب باشد و چه بسا عینک هم بزند. هر دوی نسیان و غفلت، در برابر ذکر است.^۱ اگر علم دوم از

۱. کلمه ذکر بسا می‌شود که در مقابل غفلت قرار می‌گیرد، مانند آیه: (وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا، کسی را که ما دلش را از یاد خود غافل کرده‌ایم، اطاعت مکن)، -سوره مبارکه کهف آیه ۲۸- و غفلت عبارتست از نداشتن علم به علم، یعنی این که ندانم که می‌دانم و ذکر در مقابل غفلت، عبارتست از این که بدانم که می‌دانم. و بسا می‌شود که در مقابل نسیان استعمال می‌شود، و نسیان عبارتست از این که صورت علم به کلی از خزانه ذهن زایل شود، و ذکر برخلاف نسیان عبارتست از این که

دست برود به دنبال آن غفلت پیش می‌آید. در واقع به خاطر حس دوم هست که انسان آن حس و زندگی قبلی را مقدمه قرار می‌دهد.^۱ غفلت یکی از موانع بسیار بزرگ راه تربیت نفس و همچون یک صخره بسیار ضخیم و سختی است که جلوی آب حیات توحید را گرفته و با برطرف کردن آن، چشمه زلال توحید فوران می‌کند.^۲ این که گفته می‌شود

آن صورت هم چنان در ذهن باقی باشد، و در آیه: (وَ اذْكُرْ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ) به همین معنا آمده و بنا بر این در چنین استعمالی ذکر مانند نسیان معنایی است دارای آثار و خواصی که آن آثار بر وجود ذکر مترتب می‌شود. (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۵۱۰)

۱. مقدمیت به معنی زیر مجموعه و تابع بودن علم اول نسبت به علم دوم فرق می‌کند. وقتی ما می‌گوییم زغال، اول باید باشد چون که در زغال خاصیت دیگر هم می‌تواند پیدا شود که در سنگ و کلوخ نیست و از این نوری می‌تواند باز شود که در سنگ نیست. لذا باید اول زغال باشد تا نور هم باشد. ولی این به این معنا نیست که زغال زیر مجموعه نور است. از نظر زمان ظهور حتما باید زغال باشد تا بسوزد و نور حاصل شود. تمام آثار در علم اول است که در فطرت هر انسانی است. شاید سؤال شود حالا که علم دوم می‌آید و آثار فوق العاده ای می‌آورد همان آثار علم اولی است و علم دوم فقط توجه را می‌آورد؟ با توجه به همان مثال می‌گوییم: الان که زغال می‌سوزد، نور در ثمره آن است. نور هر چند وجودش را از آن می‌گیرد ولی قابل مقایسه با هم نیست. اگر بگوییم که نور از زغال است از حیث وجودی زغال مقدم است. ولی از حیث ارزشی علم دوم مقدم است یعنی نور برای ما مهم - تر از زغال است. ما بگوییم زغال نداریم یعنی نور به کلی از بین رفته است. از نظر وجودی آن مهم است. اما از نظر حیات طیبه‌ای که در علم دوم باز می‌شود قابل مقایسه با آن نیست. از حیث وجودی باید میوه از دانه سیر و گذر کند. ما نمی‌توانیم بگوییم که دانه را نمی‌خواهیم میوه را می‌خواهیم، بالاخره باید از اینجا ظهور کند. اما از نظر استفاده و بهره ما دنبال چه هستیم؟ نیاز ما به میوه است. حیات طیبه باید از علم اولی گذر کند. رسیدن به بهشت از طریق جهنم است. ما چاره ای نداریم برای رسیدن به حیات دوم از حیات اول گذر کنیم.

۲. امیرالمومنین علیه السلام در مناجات شعبانیه اشاره به این واقعیت اشاره می‌کند و درمان آن را نیاز بیان می‌کند که دقت بیشتری در فهم را می‌طلبد: **اَللّٰهُمَّ وَ قَدْ اَفْتَيْتَ عَجْرِي فِي شَرِّهِ السُّمُوْعَ عَنكَ وَ اَللّٰهُمَّ سَأَلِي فِي سَكْرَةِ التَّوَّابِ جِهَكَ اَللّٰهُمَّ فَلَمَّ اسْتَعَضَّ اَلْمَرُءُ اَخْرَارِي بِكَ وَ رُكُوْبِي اِلَيْكَ سَبِيْلَ سَكْرَتِكَ اَللّٰهُمَّ وَ اَنَا عَجْرِي [عبدك] فَاقْتَرِبْ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتّٰى سَوَّلَ لَكَ اِلَيْكَ اَللّٰهُمَّ اَنَا عَجْرٌ اَسْتَعِلُّ اِلَيْكَ هَمًّا كُنْتَ اَوْجَعَكَ بِهِ مِنْ قَلْبِ اسْتِعْجَالِي مِنْ نَظْرِكَ وَ اَطْلُبُ الْعَفْوَ جِهَكَ اِذَا الْعَفْوَ نَعَتْ لَكَ اَللّٰهُمَّ لَمْ يَكُنْ لِيْ حَوْلٌ فَاَسْتَوَلُ بِهِ عَنْ مَعْصِيَتِكَ اِلَّا فِي وَقْتِ اِنْقِطَاعِي لِحَبِيْبِكَ وَ كَمَا اَكْلَمْنَا اَرْذَنَ اَنْ اَكُوْنَ كُنْتَ فَسَكْرَتِكَ اِذْ خَالَيَ فِي كَرْحِكَ وَ لَتَطْهِّرَ قَلْبِي مِنْ اَوْسَاجِ الْعُقَابِ عَنكَ (معبودا، به راستی عمر خویش را در آزمندی غفلت از تو فنا کردم و جوانی‌ام را در مستی دوری از تو فرسودم. معبودا، آن روزها که در برابر تو غرور می‌ورزیدم و راه خشم تو را می‌پویدم، بیدار نشدم. اینک من بنده تو و فرزند بنده تو در پیشگاهت ایستاده‌ام و با کرم تو به تو متوسل شده‌ام معبودا من بنده‌ای هستم که از بی‌شرمی‌هایی که پیش چشم تو کرده‌ام بیزار می‌جویم و عفو تو را آرزومندم زیرا عفو تو ویژگی کرم توست. بارالها! من [از اوّل خلقتم] قدرتی نداشتم، تا از معصیت و نافرمانی‌ات بازگردم، مگر آن که تو خود مرا به عشق و محبتت بیدار نمودی، و چنان که [یا: هر گونه که] می‌خواستی [در طاعت تو] بشوم، شدم؛ لذا به خاطر این که مرا در کرمت داخل نمودی و قلبم را از پلیدی‌های غفلت از خود پاک و پاکیزه گردانیدی، تو را شکر گذاردم) (إقبال الأعمال (ط - القديمة) ج ۲؛ ص ۶۸۶)**

انسان بر حس و علم اولی خود، علم پیدا می‌کند این موضوع فقط در این محدوده که من راه می‌روم و متوجه هستم که راه می‌روم یا من غذا می‌خورم و متوجه هستم که غذا می‌خورم و یا این که من می‌بینم و متوجه هستم که می‌بینم، خلاصه نمی‌شود، بلکه همان طور که گفته شد این علم می‌تواند عمق پیدا کند و هرچه که عمق پیدا می‌کند آثار شگفت‌انگیز خودش را در زندگی انسان ایجاد خواهد کرد.

یک آزمایش ساده

حالا یک آزمایش بسیار ساده‌ای را مطرح می‌کنیم که اگر کسی فرصت انجام آن را داشته باشد مقداری از این مطلب به طور عملی برای خود شخص روشن می‌شود. مثلاً شما یک اتاق خلوتی را در نظر داشته باشید که در آن هیچ‌کسی نیست و شما در آنجا نشست‌اید. در نگاه ابتدایی شما می‌بینید که این‌جا هیچ‌کسی نیست. اگر مقداری توجه‌تان را قوی‌تر کنید متوجه می‌شوید که نه، کسی در آن‌جا هست و آن، خود شما هستید. اگر همین توجه را مقداری بیشتر و قوی‌تر کنید متوجه فرد دیگری نیز می‌شوید! او کیست؟ آن همان کسی است که می‌فهمد و می‌بیند که اینجا یک کسی هست ...! عَجَب! قبلاً آن‌جا هیچ‌کسی نبود و الآن انسان متوجه دو کس در اتاق است. یک کسی این‌جا هست. یک کس دیگری هست که می‌فهمد، کسی اینجا هست. یک کسی معلوم است، یک کسی عالم به این هست که کسی این‌جا هست. پس یکی شد معلوم، یکی شد عالم. حالا یک حقیقت علمی دیگری هم در اینجا هست که این مطلب، مقداری لطیف‌تر است و باید مقداری تمرکز قوی‌تر شود تا بتوان آن را متوجه شد. می‌بیند این‌جا یک حقیقت «علم» وجود دارد. آنچه در این‌جا به عنوان معلوم وجود دارد خود «عالم» همان است. و این‌جا دو تا کس کنار رفتند و شد «علم». این نکته لطیف جای خودش باشد. هرچه این تمرکز قوی‌تر و قوی‌تر شود یک حقیقت عمیق‌تر در انسان باز می‌شود تا می‌رسد به این که باز یک کس دیگری در این‌جا هست و آن خودش هست که هم معلوم هست و هم عالم. هرچه عمق پیدا کرد فهمید که یک کس اینجا هست، یک حقیقت وجود دارد با دو وضعیت متضاد به هم. همه این اعماق وجودی را خودش احساس می‌کند. این سؤال پیش

می‌آید که این عمق تا کجا می‌تواند ادامه پیدا کند؟ در نهایت به این می‌رسد که چگونه یک حقیقت، دو وضعیت متضاد را ایجاد می‌کند؟ این چگونگی رابطه، با تمرکز قوی‌تر می‌تواند برای شخص به ظهور برسد. همین‌طور هر مقدار که جلوتر می‌رود یک حقیقت مهم‌تر دیگری را کشف می‌کند تا برسد به این‌که ببیند خود او «اسماءالله» است یعنی چه. داخل اتاق به خودش دستور می‌دهد که بلند شو، برو، پنجره را ببند و آن‌کس دیگر مأمور است، بلند می‌شود، می‌رود و پنجره را می‌بندد. همین خودش بود که به خودش امر کرد بلافاصله خودش هم از خودش اطاعت کرد! دو طایفه که یکی امر می‌کند و دیگری مأمور است و درعین حال یک حرکت هم بیشتر انجام نگرفت. برو غذا درست کن، می‌رود. برو فلان کار را بکن و ... این توجه هرچه عمیق‌تر می‌شود یک احساس بسیار دقیق، لطیف، عجیب و شگفت‌انگیزی در خودش احساس می‌کند، در وجود خودش وسعت پیدا می‌کند و به سرچشمه‌هایی می‌رسد که از همه آن‌ها غافل بوده است در حالی‌که همه آن‌ها الآن هست. این خود او است که برای خودش معلوم می‌شود. اما درعین حال از این مهم غافل است. همان معنای غفلت است که در گذشته اشاره شد، همین است. این‌که این وضعیت‌ها در نظام باطنی خودش چگونه اتفاق می‌افتد، به این صورت است که هرکدام از آن‌ها به تناسب وضعیت، نظم خاص خودش را دارد. این‌جا یک مطلب بسیار جالب است و خطر غفلت در همین‌جا وجود دارد. برای روشن شدن این مطلب از خود قرآن استفاده می‌کنیم. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ^۱» و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آنها همان غافل‌ماندگانند.»

۱. سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۷۹

فرمود که آن‌ها قلب‌هایی دارند که توسط آن تفقه نمی‌کنند. ملاحظه می‌فرمایید بحث «لَا يَعْلَمُونَ» را مطرح نمی‌کند و نفرمود «علم»، چراکه در این جا عمق و خاصیت دیگری به نام «تفقه» پیدا کرد. در این جا از یک مرکز ادراکی به نام «قلب» نام برد که در عمق وجود انسان خاصیت تفقه را دارد. تفقه منبع آن قلب است. قرآن از این جهت به ما توجه می‌دهد که به یاد بیاوریم. برای آن دسته، چشم‌هایی است که نمی‌بینند و گوش‌هایی که نمی‌شنوند. هم منبع درک را فرمود و هم ابزار آن را. ما این چشم و گوش را که داریم ابزار حسی ما هستند و خود حس نیستند. این‌ها کارشان این است که ما را با مرکز حسی که حالا در هر مرتبه‌ای هستیم، در فکر هستیم، در ذهن هستیم، در عقل هستیم، در خود حس هستیم، ارتباط دهند. وظیفه آن‌ها این است که حقایق را به مراکز حسی (در هر مرتبه‌ای که باشد) انتقال دهند تا این حقایق در آنجا محسوس شوند. این‌ها ابزار حسی هستند. منبع حس یک چیز دیگری است. یکی از این مراکز همان ذهن است، فکر و عقل است. قرآن این جا یک منبع حسی مهمی را به نام «قلب» را مطرح می‌کند و در کنار آن ابزار حسی مرتبط با آن را معرفی می‌کند. آن‌گاه می‌فرماید اگر این‌ها به کار نرفتند، انسان مثل چهارپا می‌شود، «كَالْأَنْعَامِ!» بعد می‌فرماید آن‌ها غافل‌اند. مشاهده می‌شود واژه «غافل» و «غفلت» را چه قدر زیبا خود قرآن شرح می‌دهد که ما در هیچ لغت‌نامه‌ای نمی‌توانیم شبیه آن را پیدا کنیم. این منابع حسی و ادراکی عمیق‌تر از این است که ما الآن روی آن بحث می‌کنیم. در این جا اگر کسی بگوید من این‌ها را نمی‌فهمم، برای فهم آن نیاز به علم فلسفه و عرفان دارم، نیاز به علوم حوزوی و دانشگاهی دارم و بگویند، من بالاخره متوجه نشدم منظور از قلوب، اعین که در قرآن آمده است یعنی چه؟ این بهانه قابل قبول نیست، چراکه قرآن با ظرافت و احتیاط این مطلب را بیان می‌کند. مثال واضحی را می‌آورد که هیچ احدی نمی‌تواند بهانه بیاورد که من نتوانستم این‌ها را بفهمم، كَالْأَنْعَامِ. قرآن می‌فرماید که بین این موجود زنده کیست و زندگیش در چه وضعیتی است؟ تو اگر این ابزار حسی را به کار نبری، می‌شوی «كَالْأَنْعَامِ!» انعام یک گرسنه هست و می‌فهمد که علف غذای اوست، می‌دود، یونجه مردم را لگدمال می‌کند هم از آن می‌خورد و هم آن را لگدمال می‌کند. هم رفع گرسنگی می‌کند و هم به

هیچ‌یک از این‌ها آگاهی ندارد. این گوسفند ادراکِ بُعد دوم را ندارد. بعد اول را خیلی جدی‌تر از من «انسان» دارد و اجرا هم می‌کند و زندگی‌ش را هم می‌گذراند، ولی بُعد دوم را اصلاً به آن توجه ندارد!

می‌فرماید انسانی که ما به او تجهیزات مراکز و ابزار حسی بیشتری را دادیم، اگر از این تجهیزات استفاده نکند، مصداق «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» خواهد شد. این «أضَلُّ»، ضلالت و گمراهی، باز یک معنای وسیع‌تر از این دارد که ما مثلاً خیال کنیم به این معناست که اگر کسی از مسیر گمراه شده باشد به ضلالت رسیده است. این طور نیست. یکی از مشکلات اساسی ما در بهره‌بردن از تربیت قرآنی این است که وقتی با این‌گونه واژه‌ها روبه‌رو می‌شویم فوراً آن‌ها را مربوط به دیگران می‌دانیم! می‌گوییم این ابوجهل بوده است که در زمان حضرت گمراه بود، این ابوسفیان بود، گمراه بود! برای واژه‌ها مصادیق تعریف می‌کنیم، مثلاً فلان افکار الحادی گمراه‌اند. اما این‌که خود «گمراهی» یعنی چه و «گمراه» کیست؟ و همین‌الآن من در زندگی خود درگیر آن هستم یعنی چه؟ قرآن می‌فرماید که ما به تو، ای انسان، یک سری تجهیزاتی دادیم که این تجهیزات باید استفاده شود. «قلب»، «عین» [چشم]، «اذن» [گوش] تجهیزاتی هستند که به تو دادیم و اگر این‌ها به کار نیفتند گمراه، خواهی شد، بلکه گمراه‌تر! اگر این تجهیزات را به کار نبریم چه اتفاقی می‌افتد؟ گمراه می‌شود یعنی چه؟ مثالی مطرح می‌شود تا مطلب بیشتر روشن شود. یک وقت هست که ما اصلاً این تجهیزات را از اصل و بنا نداریم! این یک صورت مسئله است. یک وقت هست که آن‌ها را داریم و به کار نبریم! این یک مقوله دیگر است. مثلاً فرض بفرمایید حیوانات بی‌مه‌ره از اصل و بنا مه‌ره ندارند. زندگی برای آن‌ها خیلی راحت است، خیلی آرام بوده و هیچ عذابی هم از این جهت ندارند. در واقع اصلاً محروم هم نیستند؛ چرا؟ چون تجهیزات مناسب وضعیت خودش را دارد و آن را به کار می‌برد. روی خاک می‌خزد و به راحتی حرکت می‌کند. اما حیوانی که مه‌ره دارد، اگر این مه‌ره بشکند، برای او خیلی سخت خواهد بود. این حیوان مه‌ره‌دار نمی‌تواند مثل آن حیوان بی‌مه‌ره زندگی کند، چراکه این در سیستم نظام زندگی خودش تعریف خاصی دارد. از این‌که از این ابزار نتواند استفاده بکند، در گمراهی خواهد افتاد. این راهی را که

می‌خواست با آن ابزار درست به مقصد برسد، از آن محروم شد. این دو مقوله یکی نیستند. یک گاو را در نظر بگیرید که با آن هیكل و وزن سنگین روی زمین راه می‌رود، می‌نشیند، می‌خوابد، می‌خورد و تمامی این افعال را به راحتی انجام می‌دهد. چون بال ندارد! از بیخ و بن اصلاً بال ندارد! اما یک گنجشک به این کوچکی که تجهیزاتی مجهز به بال دارد، نمی‌تواند به راحتی این افعال را انجام دهد چرا که هر لحظه ممکن است بال او بشکند. این موجود با آن جثه کوچک در عذاب درد، الیم هست برای این که موجودی است دارای ابزاری، تجهیزاتی مثل بال اگرچه هیكل موجودی مثل گاو از این سنگین‌تر هم هست و از این زمین‌گیرتر هم هست ولی زندگی آن راحت‌تر از این است. اما این گنجشک از این راه باز ماند و در درد و عذاب به سر می‌برد، برای این که جهاز لازم به کار نیفتاد و شکست خورد و این چنین در مسیر راه خودش گم شد. پس گم شدن به این معنی نیست که بگوییم حالا که گم شد، پس گمراه نیز شد! نه، معنی گمراه شدن این نیست. انسان چون گرفتار غفلت شده است احساس نمی‌کند که الآن درچه عذاب سنگینی هست! احساس نمی‌کند. یک کور مادرزاد یا فلج را در نظر بگیرید که مانند یک تکه گوشت در گهواره افتاده است. او همین الآن در عذاب بزرگی است چرا که تجهیزاتی لازمی که باید داشته باشد مثل چشم و عضلات را ندارد. اما از آنجایی که هیچ چیز را احساس نمی‌کند درد آن را هم حس نمی‌کند. اما ای کاش این کودک تا نهایت عمر در همان گهواره می‌ماند، راحت بود! مانند یک کرم خاکی که خیلی راحت است چون تا آخر عمر خود در همان وضعیت باقی می‌ماند. ولی نظام هستی این اجازه را به او نمی‌دهد و به صورت جبری یک وقت بعد از ده سال، پانزده سال دیگر می‌بیند که پرورش یافت و به عالم جوانی رسید! دست خودش نیست. بله اگر ما غافل و گمراه باشیم، هیچ هم احساسش نکنیم و حس درد به ما دست ندهد، اگر تا بی‌نهایت این‌طور باشد چه اشکال دارد؟ مثل یک سوسک که در فاضلاب لذت می‌برد خب من هم در گناه لذت می‌برم! اما این جا تفاوتی وجود دارد و آن این که تجهیزاتی که در یک سوسک هست و من دارم، یکی نیست؟ من تجهیزاتی در خلقت خودم دارم که اگر آن‌ها به کار نیفتد، این درد، رنج و عذاب مرا به حال خودم وا نمی‌گذارد که بگویم عیبی ندارد، به همین وضعیت روزگار را

سپری می‌کنم! من یک دفعه خواهم دید که از این عالم به یک عالم دیگر منتقل می‌شوم. به عالمی که در آنجا جبراً این غفلت را متوجه می‌شوم! چه بخواهم چه نخواهم! آنجا دیگر وضعیت به طور دیگری است. این‌جا دست خودم هست اصلاً می‌گویم عیبی ندارد. راحت هستیم ولش کن! گناه می‌کنم، لذت هم می‌برم. بحث در این است که بالاخره یک روز این غفلت کنار خواهد رفت. فرق در این است که من این تجهیزات را الان به کار ببرم و الآن غفلت را کنار بگذارم و مشاهده کنم که به کجا خواهم رسید. یک وقت هم این هست که به صورت جبری اتفاق بیفتد. قرآن چقدر زیبا این حقیقت را روشن می‌کند. اگر این غفلت کنار برود، اسماء حسنی برای انسان کشف می‌شود. انسان هرچقدر که به صورت مرحله به مرحله پیش می‌رود و غفلت را کنار می‌زند، (فَادْعُوهُ بِهَا)^۱ رابطه اینکه «من با او هستم، او با من هست و من کیستم؟»، بیشتر برای او ظهور می‌کند. اسما حسنی بودن انسان برایش واضح می‌شود. در این بخش آیاتی وجود دارد که قابل توجه است می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَغَلَّبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ عِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَلَا تَذَكَّرُونَ» (جاثیه: ۲۳) پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟»

این هوا و هوسی که انسان دچار آن شد، استعداد او را از بین می‌برد و در غفلت گرفتار می‌کند. واژه «اضلّه» را که در این‌جا به «الله» نسبت داده شده یعنی قانون الله این است. اثر حتمی این هوا و هوس همین است. چه کار می‌کند؟ او را به گمراهی می‌اندازد، (غَلَّبَ عَلَيْهِ) در عین حال که می‌داند دارد گمراه می‌شود. مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله) در این آیه یک نکته خیلی دقیقی را مطرح می‌کنند. انسان دارای تجهیزاتی هست، من الآن پایم شکسته و فلج شدم، اگر این‌طور بود که از ابتدا پا نداشتم، مثل یک ماری بودم و می‌خزیدم، آن موقع آن یک حساب دیگری بود و جنس من آن‌طور بود. اما الان که پاها

۱. وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا (اعراف: ۱۸۰)

از بین رفت با همه وجود این احساس را دارم که از این تجهیزات نمی‌توانم استفاده بکنم. این عذاب اثر وضعیت به یک شکل دیگری است. در عین حال هم می‌دانم که نمی‌توانم از آن‌ها استفاده بکنم. آقای راننده‌ای که در قسمت لغزنده یک جاده‌ای، به فکر کنترل ماشین است، ترمز می‌کند، سرعت را کم و زیاد می‌کند تا به پرتگاه پرت نشود. می‌داند که الآن این سلامتی را با همه وجود می‌خواهد. با همه این، یک لحظه غفلت می‌کند و به جای این که پایش را روی ترمز بگذارد، پا را روی گاز می‌گذارد! می‌خواهد ترمز کند، می‌خواهد سالم بماند ولی با این همه، لحظه‌ای که غفلت می‌کند با دست خودش، خودش را به دره پرت می‌کند! نه این که می‌خواست این کار را بکند! انسان وقتی دارای تجهیزات علوم باطنی این چنینی هست و این تجهیزات را خدا به او داده است، نمی‌تواند بگوید که ول کن! با دست خودش، خودش را گمراه می‌کند و به خطر می‌اندازد و با همه این‌ها می‌داند که باید از این فرار بکند ولی لحظه‌ای که غفلت به او وارد می‌شود...!

آثار عدم غفلت در زندگی انسان

اثر اول: یکی از آثار نبودن غفلت در توجه به خداوند این هست که انسان هر حقیقتی را که برای دیگران مبهم هست بلکه در جهل است، برای او آشکار است و حتی بدیهی است. هر حقیقتی به طور بدیهی برای او روشن می‌شود. حقیقت و حقیقت‌های دیگری که برای خودش هم مبهم بود و در تاریکی بود، برای او روشن تر می‌شود. هر گونه شک و تردیدی درباره آن‌ها به‌طور تصاعدی از او برطرف می‌شود، به این گونه که هر حقیقتی که روشن می‌شود، حقیقت‌های دیگر از او کشف می‌شود، روشن تر می‌شود و مدام در حقایق عالم و عمقی محسوس و حسی، عمقی یقینی، عمقی که هیچ شکی در آن ندارد عمق باز می‌کند تا می‌رسد به این که «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَازِيْبٌ فِيْهِ». دیگران شاید در این کتاب به شک و تردید افتند و نیاز به استدلال داشته باشند، اما برای او «لَازِيْبٌ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ»

باز می‌شود. در آیه دیگر می‌فرماید: «بَلْ هُوَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»^۱ بلکه [قرآن] آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم [الهی] یافته‌اند .. «

یک عده بیچاره آیات را مسخره می‌کنند، انکار می‌کنند، یک عده دیگر آن‌ها را به‌طور ذهنی می‌پذیرند و در نتیجه برای امیال شخصی‌شان از آن‌ها سوء استفاده می‌کنند، که ای کاش قرآن را قبول نمی‌کردند. یک عده‌ای از آگاهی‌هایی برخوردار شدند و این آیات دیگر برای‌شان بی‌تنبه می‌شود، و چنان واضح می‌شود که نیاز به هیچ سؤالی مثل «چیست این آیه، پیامش چیست، خاصیتش چیست، رابطه‌اش چیست» نیست. همه این‌ها دیگر برایشان کلام قرآن است. عرض شد که هر آیه و حقیقتی که برایشان باز می‌شود، حقیقت دیگری را به تفکر بالاتر وادار می‌کند. این بحث اولی^۲ که عرض کردیم خاصیت آن این است که هر حقیقتی باز می‌شود آن حقیقت به تفکر عمیق‌تر دیگر وا می‌دارد. می‌فرماید که: كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ^۳ «بدین گونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می‌کند باشد که بیندیشید» در آن آیه فرمود که صاحبان علم، آیات برای‌شان روشن است. اینجا می‌فرماید که خدا آیات را برایشان روشن می‌کند تا تفکر ایجاد شود. یعنی این مرتباً در حال پرواز است. مدام عمق پیدا می‌کند.

حجاب این غفلت هرچه پاره می‌شود این آثار جالب و زیبا را به دنبال دارد و کسی که بخواهد ادعای مدیریت توحیدی کند، باید به این مرحله از توحید برسد، به این مرحله از کشف حقایق برسد که حقایق عالم برایش ذهنی نباشد، «بیّن» باشد. روشن و آشکار و محسوس باشد. قرآن می‌فرماید: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»^۴ «این‌گونه خداوند، نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید.» مدیر باید قابلیت هدایت پیدا کند، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»، تحت هدایت الاهی قرار بگیرد تا دیگران را هدایت کند. مدیریت حضرت ربّ را احساس کند تا دیگران را مدیریت بکند. اگر این

۱. سوره مبارکه عنکبوت، آیه ۴۹

۲. منظور اثر اول نبودن غفلت است.

۳. سوره مبارکه بقره، آیه ۲۴۲

۴. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۰۳

حلقه در وسط بریده شود، مثل آبی است که در یک استخر می ماند اگر از منبع خود جدا شود بالاخره یک روزی می گندد. شما چاه آبی رو دیدید که این آب در آن چاه با این که خیلی کم هست اما به منابع خاص خودش اتصال مستقیم قرار دارد. هزار سال هم بماند این آب گندیده نمی شود. شفاف و زلال و تمیز است. شاید مقدارش دو سطل بیشتر آب هم نباشد، اما به منبع اصلی خودش اتصال دارد. شما یک استخر آب را که صد هزار سطل هم آب پر کنید بعد از چند ماه می بینید گندیده و پر از کرم و... شده است، چون به منبعش ارتباط ندارد. انسان اگر بخواهد به اتکای دریافتها، سلیقهها، معلومات، استنباطات، استعدادهای شخصی خود، تخصص شخصی خود، دیگری را مدیریت بکند، هم خودش به گند کشیده می شود و هم دیگری را هم به گند خواهد کشید. باید متصل در مدیریت و ربوبیت خدا باشد، تحت هدایت او قرار بگیرد و از هدایت او هدایت کند نه از استقلال خاص خودش.

اثر دوم: آثار دیگر عدم غفلت این است که هرچه این حقایق برایش باز می شود، لذت های آن حقایق که قبلاً از آن اطلاع نداشته و غافل بوده این قدر شیرین و جذاب می شود که او را می کشد به بالا. او را از زمین بیرونش می کند. از عالم طبیعت، از عالم ماده، از عالم خلق، از عالم حیوانی، خارج می شود و یک کشش و اشتهاپی در او پیدا می شود به طوری که زندگی او در ارتباط با حقایق یک زندگی بسیار محکم و بسیار جالب و لذت بخشی است که مخصوص برای خودش است. این دیگر برای دیگران قابل انتقال نیست.

مراتب روحی انسان متفاوت است، یک مرتبه روحی اش مرتبه حیوانی اش هست. مرتبه حیوانی اش همان است که ما داریم زندگی می کنیم، از سوخت و ساز سلولی تغذیه می کنیم. اما یک روحی هست که همه چیز تحت مدیریت آن روح بالاتر است. که این روح بالاتر هم تضعیف می شود شما مثلاً ملاحظه بفرمایید انسان در این عالم وقتی زندگی می کند، هفت ساعت، هشت ساعت، دوازده ساعت، بیست ساعت بعد از خواب، آرام آرام دیگر آن قوه حیاتی اولیه ای که داشته که قوام این نیروی زندگی به آن هست، تحلیل می رود و می بینید آن موقع انسان به شدت احتیاج به خواب پیدا می کند. وقتی می خوابد، می بیند که چقدر لذت بخش است. این خواب نیست؛ این کمبودی است که آن مرتبه ای

از روح دارد که مدیریت امور دیگر دست آن است. روح وقتی رابطه‌اش سست می‌شود، می‌بینید چه اشتباهی عجیبی دارد که به عالم بالا برود. این بدن را وقتی که می‌اندازد روی زمین، آن قدر، این عشق برایش شدید می‌شود که با همه وجود فقط عاشق است، به آن مرحله از روح برود و از آن تغذیه بکند. حالا به هر کس هم بخواهیم بگوییم خواب لذت دارد، خیلی شیرین است، این قابل انتقال نیست. اما وقتی خودش خسته و کوفته، گرسنه، تشنه است و منتظر است که غذا گرم بشود یا شربت حاضر بشود، خوابش می‌برد. همه لذت‌ها را زیر پا می‌گذارد تا به آن لذت بالاتر برسد.

حالا انسان اگر حقایق برایش باز بشود، مرتب او را جذب می‌کند. به طرف خودش می‌کشد. با لذت‌های خاص خودش. خواب چه قدر جدی هست، لذتش چه قدر جدی هست، این یک حالت جذبی است که دارد از عالم معنا او را می‌کشد. حقایق هم همین‌طور است. پس در اثر این پاره شدن غفلت، خاصیتی که ایجاد می‌شود این است که انسان تمام حقایقی که در وجود خودش هست و در وجود خودش باز می‌شود، با حقایقی که در بیرون از خود احساس واحدی می‌کند، جنسیت واحدی ایجاد می‌کند و یک اشتباهی عجیبی برای او باز می‌شود. پس این اشتها در تمام مراحل رشدی انسان وجود دارد. وقتی به این مرحله از رشد می‌رسد که این سنخیت ارتباطش برای او باز بشود، زندگی به مرحله دیگری از حیات وارد می‌شود. مقداری از این وضعیت را ما در مراحل پایین دوران زندگی یک انسان عیناً مشاهده می‌کنیم. مثلاً وقتی این نوزاد هنوز دندان در نیاورده است، مقداری از سنخیت وجودش با عالم بیرون، ارتباطش، برای او محسوس می‌شود و آن اشتهاش هم قوی است. چون قسمتی از وجودش از آب تشکیل شده است. چون سنخیت این مرحله از آب با مواد دیگری از غذا و جسمی که دارد، حسی که از مادر دارد، این مقدار اشتهای شیر برای او جدی است. اما دیگر برای او سیب، گلابی، کباب و ... برایش اشتهایی ندارد. اگرچه چنین حالی در وجودش هست اما در مسیر رشد به آن ارتباط سنخیت بین خود و بیرون نمی‌رسد، به آن علت است که هنوز به آن مرحله رشد نرسیده است و این اشتها هم وجود ندارد. همین‌که کودک دندان در می‌آورد و رشد می‌کند و میدان احساسش باز می‌شود، می‌بینیم آن مواد دیگر از وجودش (که در

واقعیت‌های وجود خودش است)، با بیرون ارتباط پیدا می‌کند. در ذات وجودش، موادی از آهن دارد، خرما دوست دارد. جنس وجودش از پروتئین و گوشت درست شده، بنابراین از بیرون گوشت می‌خواهد. در جنس وجودش کلسیم هست، از بیرون مواد شیر و امثال این‌ها را می‌خواهد. هرچه که در وجودش است و قبلاً این را داشت، این نیاز به اشتها و همین میدان که باز می‌شود، آن هم میدان باز می‌کند. اما فعلاً رشدش به آنجا نرسیده که عضلاتش قوی باشد و احساس اشتها برای تنومندی خود داشته باشد. در حالی که تنومندی، قوت، یکی دیگر از خلقت وجودش است. اتصال از درون ایجاد می‌شود و اشتها باز می‌شود. یک وقت می‌رسد که احساس می‌کند حالا باید برود باشگاه، دو، سه ساعت هر روز آنجا برود با میل و دمبیل و آهن کار کند. احساس اشتها می‌کند. لذت هم می‌برد. این مقدار از وجود تنومندی با ارتباط قدرت بیرونی همین که اتصالش برقرار می‌شود، اشتهایش باز می‌شود. او را خسته و کوفته هم می‌کند، پول هم خرج می‌کند، اما اشتها دارد. به این مرحله از رشد رسیده است. در حالی که هنگام دو سالگی، سه سالگی، چهار سالگی، توجه به این اشتها نداشت. چون ارتباط بیرون با خود، این اتصال صورت نگرفته است. یک وقت می‌بینید که رشدش می‌رسد به جایی که چون انسان از درونش ارتباط با علم پیدا می‌شود، اصلاً این قابلیت‌ها که یک مقدار باز بشود اشتها عجیب به علم پیدا می‌کند. خدا می‌فرماید: «سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۱ (ما به زودی نشان می‌دهیم آیات خودمان را در آفاق و انفس، تا حق برایشان روشن شود) این آیه، یک رابطه جالبی است از دیدگاه بحث توحیدی برای انسان که هرچه این حجاب‌ها پاره می‌شود و آن مقدار که حقایق برایش باز می‌شود و اشتها که در او ایجاد می‌شود اثرش نگرش کاربردی انسان به زندگی و جهان هستی است. در انسان یک حسی باز می‌شود که قبلاً این حقایق اصلاً مفهومی برایش نداشت چون که بریده و جاهل بود و حالا به آن مرحله رسیده که با دید کاربردی به آن‌ها نگاه می‌کند به قول امروزی‌ها با دید عملی نگاه می‌کند. احساس می‌کند که این حقایق که در بیرون هست باید بیاید در متن

۱. سوره مبارکه فصلت؛ آیه ۵۳

زندگی من قرار بگیرد. به عنوان مثال قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند» ملاحظه فرمایید «روزی»، در هر مرحله‌ای از رشد انسان آن وضعیت خاص خودش را پیدا می‌کند. مثلاً در بعضی از روایات می‌بینیم که می‌فرمایند ملائکه الله روزی‌شان در عالم بالا تسبیح است.^۲ یا مثلاً مؤمنان به یک جایی می‌رسند که روزی‌شان، تسبیح، تحمید، تکبیر و تهلیل است. انسان زمینی می‌گوید: «آن برایش کباب نمی‌شود، چلو نمی‌شود، عسل و کره نمی‌شود. این بیچاره‌ها بنشینند فقط «سبحان الله» بگویند، برایشان عسل و کره بشود؟»، چون «سبحان الله» را خیال می‌کند همان الفاظی که تکرار می‌کند، هست. نمی‌داند این انسان آن قدر رشد کرده که به آن حقایق بالاتر مرتبط شده است، تسبیح او در شأن آن مرحله از کمال اوست که از آن حقایق، در ارتباط حضرت ربّ تغذیه می‌کند. مثل همان کودکی می‌ماند که در خانه دو سه سال با اسباب بازی پلاستیکی بازی می‌کند، بعد می‌گوید «خوشا به حال من. حالا داداش من در این سرما رفته است دانشگاه؛ مثلاً این بیچاره آن‌جا چکار می‌کند؟! آنجا مثلاً رفته می‌خواهد چه کار کند؟ خوشا به حال من. این بیچاره.» با زبان حال خودش دارد مقایسه می‌کند، در حالی که اگر رشد بکند می‌بیند درست برعکسش است. برادر او می‌گوید که ای کاش این بچه رشد می‌کرد و می‌آمد به این آزمایشگاه، می‌آمد در این کارگاه، می‌آمد در این حقایق تا ببیند این‌جا چه خبرهایی

۱. سوره مبارکه آل عمران؛ آیه ۱۶۹

۲. وَ قَائِلَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اِخْتَصَمْتُمْ لِئَسْئَلَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَ السَّرَابِ بِقَدْرِهِمْ. (گروهی از ملائکه هستند که آنها را مخصوص خودت

قرار دادی و آنها را از غذا و آشامیدنی به وسیله تقدیست بی‌نیاز گردانیدی) الصّحیفة السّجّادیة : ص ۳۸
 ثُمَّ قَاتِلْ مَا يَبْتَغِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى فَمَا لَهُمْ اطَّهَارًا مِنْ حَلَالِكُمْ جَنَّمُ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ وَ رُكُوعٌ لَا يَخْبِتُونَ وَ صَافُونَ لَا يَرْتَابُونَ وَ هَسْبُورٌ لَا يَسْأَلُونَ لَا يَخْشَاهُمْ يَوْمَ الْعُيُونِ وَ لَا سَمُورُ الْعُقُولِ وَ لَا قَرْنَةُ الْاُذَانِ وَ لَا عَقْلَةُ السُّبَّارِ . نهج البلاغة (صبحی صالح) : ص ۴۱

(سپس آسمان‌های بالا را از هم گشود، و از فرشتگان گوناگون پر نمود. گروهی از فرشتگان همواره در سجده‌اند و رکوع ندارند و گروهی در رکوع‌اند و یارای ایستادن ندارند و گروهی در صف‌هایی ایستاده‌اند که پراکنده نمی‌شوند و گروهی همواره تسبیح گویند و خسته نمی‌شوند و هیچ‌گاه خواب به چشمشان راه نمی‌یابد، و عقل‌های آنان دچار اشتباه نمی‌گردد بدن‌های آنان دچار سستی نشده، و آنان دچار بی‌خبری برخاسته از فراموشی نمی‌شوند) (نهج البلاغه، ترجمه دشتی، ص ۳۵)

است. پس وضعیت زندگی او و حقایق بالا با دید عملیاتی-کاربردی برایش باز می‌شود. گیاهان یک منطقه را در نظر بگیرید، اهل آن محل آن‌ها را می‌خورند. گاهی زیر پا له می‌کنند، گاهی به گوسفند می‌دهند، گاهی گوسفند آن‌ها را له می‌کند، لگدمال می‌کند. این‌طور با گیاهان رفتار می‌کنند. اما یک کسی که رشدش بالا رفته است، به همان گیاه مثل آن‌ها نگاه نمی‌کند. با دید کاربردی نگاه می‌کند. مثلاً می‌گوید «این گیاه چرا رنگش سبز تند است؟ حتماً یک ماده خاصی اینجا هست که در اثر آن رنگش سبز تند شده است.» دنبال کشف آن ماده هست. می‌بینید سال‌ها استقامت می‌کند، زحمت می‌کشد، هزینه می‌کند تا آن ماده را کشف کند. تازه وقتی کشف کرد باز ول کن نیست. می‌رود روی زندگی انسان‌ها تا ببیند این ماده اگر در کسی نباشد و کم باشد چه عوارضی را ایجاد می‌کند. این مواد را جمع می‌کند بعد این ماده را به عنوان یک دارویی تنظیم می‌کند سپس می‌گوید تجویز این لازم هست. این گیاه مظلوم در زیر لگد گاو و گوسفند را، در متن زندگی وارد می‌کند. کاربردی بهش نگاه می‌کند. این در اثر رشد بینش این انسان هست. آیات و روایات را اگر کسی بینشش باز شد آن‌ها را داخل متن زندگی کاربردی‌اش بکند. این یک بینشی است که اگر باز شود چه آثار و برکاتی در زندگی فردی و اجتماعی ایجاد می‌کند.

مدیریت توحیدی و طاغوتی
(ویژگی‌ها - فنون مدیریتی)

چکیده فصل‌های قبل این شد که استادان تربیت نفس، سالک را طوری تربیت می‌کنند که فکر او متمرکز در واقعیت‌ها می‌شود، واقعیت‌هایی که برای دیگران مبهم هست، مورد شک و تردید است، برای او بسیار واضح است. همچنین مطرح شد که هر واقعیتی که برای شخص واضح می‌شود، یک چاشنی‌ای می‌شود برای کشف یقین و وضوح واقعیت‌ها و حقایق دیگر و این مسئله به طور تصاعدی رشد می‌کند. هر مقدار که انسان توفیق به دریافت این واضحات و حقایق می‌شود، آن‌چنان لذت جذابی دارد که او را از این فضای عالم مادی بالا می‌کشد و آن‌گاه آیاتی که کتاب قرآن را با وصف «مبین» یعنی آشکار بودن و واضح بودن کتاب، توصیف کرده است، برای او معلوم می‌شود. «آیات بّینات» که قرآن مکرّر به آن اشاره فرموده، برای او واضح می‌شود. وقتی که آیات و حقایق وحی برای او واضح می‌شود، آن‌گاه در او یک اثر عملی و توجه کاربردی به اصطلاح امری‌ها ایجاد می‌شود. آن‌گاه دیگر رفتارش با قرآن، آیات، روایات و ادعیّه معصومان علیهم‌السلام، یک رفتار عملیاتی است. دیگر در فضای ذهن، یک چیزهای مجرد نیست.

وقتی شخصی با این بینش به معارف توجه کرد و آیات و روایات را در خود به صورت عملی پیاده کرد، آثار این در مدیریتش بروز می‌دهد و او را مدیر توحیدی تربیت می‌کند؛ در مقابل کسی که در این راه تلاش نکرده که مدیریتش هم مدیریت طاغوتی خواهد بود و مدیریت سومی نداریم. به همین خاطر مناسب است که کمی از مدیریت توحیدی و طاغوتی بحث کنیم که در خلال بحث ان شاء الله، ویژگی‌های هر کدام هم روشن خواهد شد.^۱

بخش اول: مدیریت طاغوتی

تعریف مدیریت طاغوتی: هر مدیریتی - مطلقاً - که توحیدی نیست و ما را به عبودیت حضرت حق وارد نمی‌کند، طاغوتی است این مدیریت گاهی به صورت علم، گاهی در قالب امور نیکو و حسن، گاهی به صورت عوام فریبانه و خاشعانه و ... همه این‌ها طاغوت‌اند.

^۱ لازم به بذکر است که مولف در بیان ویژگی هر کدام از مدیریت‌ها چند نمونه را به صورت گذرا بیان کرده‌اند. بقیه ویژگی را در کتاب‌های دیگر باید جستجو کرد.

قرآن این دو را جدا می‌کند. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۱ (سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد. ولی کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیان‌گران] طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.) در این آیه ولی مؤمنان به صورت مفرد آمده که فقط خداوند است. اوست که از تاریکی‌ها خارج کرده و به سوی نور – این کلمه هم به صورت مفرد آمده است – هدایت می‌کند. در مقابل اولیاء، کسانی که کافر شده‌اند به صورت جمع آمده است. این‌ها طاغوت هستند. در نتیجه، مدیریت این‌ها هم طاغوتی است و امکان ندارد که مدیریت الاهی از آنها واقع شود.

علوطلبی و برتری‌جویی؛ ویژگی بارز مدیریت های طاغوتی

یکی از نمونه‌هایی که قرآن به عنوان یک مدیر خطرناک شیطانی، در برابر مدیریت توحیدی بیان کرده، «فرعون» هست. قرآن چندین ویژگی برای آن نام برده است. توجه کنید که وقتی قرآن از میان خصوصیات بسیار پست این عنصر نجس چند نمونه را نام برده است، به این معناست که تک تک این‌ها یک رذیله و یک علامت کلیدی است؛ به عبارت دیگر برای کشف بسیاری از علامت‌های مدیریت طاغوتی به کار می‌آید. با این‌که در فرعون انواع و اقسام ویژگی‌های طاغوتی وجود داشت ولی ذکر این رذایل در قرآن به عنوان کلید مطرح شده است. توجه کنید که ذکر چند رذیله به این معنا نیست که فرعون فقط همین رذایل را داشته است. این‌که هرکدام از این‌ها، خود منشأ چه ویژگی‌های مدیریت طاغوتی شده است، باید به تفصیل بیان بشود. بیان قرآن به زبان اجمال هست، قرآن کلیات را فرموده است. تفصیل این مطالب را باید از روایات و سیره

۱ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷

اهل بیت علیهم السّلام جست و جو کنیم و ببینیم در این یک ویژگی، صدها ویژگی ریز دیگر، پنهان شده است. این‌ها باید باز شود.

خداوند در سوره یونس آیه ۸۳ می‌فرماید «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ» .. و در حقیقت فرعون در آن سرزمین، برتری جوی و از اسراف‌کاران بود» و این ویژگی خطرناک علوطلبی و برتری‌جویی در قرآن تکرار هم شده است. در یک آیه دیگر می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا ...» «فرعون در سرزمین [مصر] سر برافراشت و مردم آن را طبقه طبقه ساخت..»^۱

وقتی قرآن بسیاری از ویژگی‌ها را نام نمی‌برد، اما این مورد را تکرار می‌کند، به این معنا توجه می‌دهد که ما به تحقیق بیشتر در مورد این صفت پردازیم که اصلاً این برتری‌جویی یعنی چه؟ برتری‌جویی از دیدگاه توحیدی یک علامتی است در شناخت انسان‌ها، با وجود این‌که خدمات بسیاری هم انجام بدهند در زمینه راه‌ها، اتوبان‌ها، کارخانه‌ها، تشکیلات، قانون‌های مفید، حفاظت از خیلی از خطرهای جامعه، رشد در ابعاد مختلف خدماتی، اصلاً کشور، شهر، خانه، اداره و کارخانه را تبدیل به بهشت خیالی بکند، اما با وضع و حالت «برتری‌جویی» همه این‌ها تبدیل به مکر و حيله می‌شود. دیگر به آن نمی‌توانیم اسم «خدمت» بگذاریم. اگر کسی بالاترین خدمات را برای یک اداره، بر یک کارخانه، برای یک جمعی انجام دهد، اصلاً بالاترین خدمات را در سطح جهان، در سطح تاریخ انجام دهد، ولی با روحیه برتری‌جویی باشد این یعنی «مکر و حيله». یعنی باید به او بگوییم که بالاترین مکرها را بلد است! این همان معنای استعمار است. «استعمار» از ریشه «عمران» و آبادی می‌آید. یعنی شخص استعمارگر می‌بیند که حس برتری‌جویی‌اش را نمی‌تواند از راه‌های قلدری اعمال کند. قبولش نمی‌کنند، درجا زیر پا، له‌اش می‌کنند. استعداد یا هنر دیگری هم ندارد تا با آن‌ها بخواهد کاری بکند. باید بیاید خودش را برای جامعه و برای آن مجموعه داغون بکند. مُدام خدمت بکند تا در دل آن‌ها جا پیدا بکند.

۱. سوره مبارکه قصص، آیه ۴

«استعمار» یعنی کارش درخواست و طلب عمران و آبادیست.^۱ همه دم از عمران و آبادی، همه دم از کشور می‌زند. پس از این که در دل‌ها جا گرفت، آرام آرام می‌خواهد آن شهوتِ خطرناک حیوانی برتری‌جویی‌اش را سیراب بکند و بهره بگیرد و به لذت حیوانی باطنی خودش برسد، او نیازمند این هست، چرا که هنر دیگری جز از این راه ندارد. یکی از آثار منیت این است که به دنبال آبادی‌ها، تخریب‌ها شروع می‌شود. همین که احساس کرد دیگر محبتش در دل‌ها مستقر شد، دیگران و بالاخره زبردستان از او حرف شنوی دارند، آرام آرام آن صورت دیگر باز می‌شود. گاهی حتی شخص فراموش می‌کند آخر من دیروز، در شروع این مدیریت چه عباراتی به کار می‌بردم، الان چه عباراتی به کار می‌برم؟! دیروز چه رفتاری داشتم و امروز چه رفتاری دارم؟ اصلاً فراموش می‌کند. این با «توحید» نمی‌سازد. در توحید، در مدیریت توحیدی، این روحیه را از ریشه درآورده و خشکانده است. اگر در خدمت به دیگران بالاترین خدمات را می‌کند، خدا را می‌بیند و لذا متوجه نیست که اصلاً دیگران با او چه برخوردی دارند. اصلاً از هیچ احدی توقع تشکر ندارد. دیگران مسئول هستند، وظیفه دارند که تشکر بکنند اما او انتظار تشکر ندارد و واقعاً از تشکر فرار می‌کند. فرماندهان، این انسان‌های بزرگ در جنگ، وصیت‌نامه‌هایشان و احوالاتشان را بخوانید، می‌بینید به صورت «گمنام» چه خدمات بزرگی را انجام دادند. در نیمه شب وقتی همه نیروهایش و زبردستانش در خواب بودند، می‌رفت سرویس‌ها را تمیز می‌کرد. می‌گفت: «خدا از من راضی هستی؟ خدا منو قبول می‌کنی؟». باد دماغش آن‌جا می‌ریخت، یک سرباز زبردستش، زبردست این فرمانده بزرگوار، احساس بالادستی، پایین‌دستی نمی‌کرد. چراکه وقتی فقط برای خدا حرکت می‌کند، همه این رذایل در او از بین می‌رود.

در مدیریت توحیدی، مخصوصاً در کشور اسلامی توحیدی، هر شخص، با همه جان-فشانی‌هایی هم که انجام بدهد، کوچک‌ترین توقعی اگر از زبانش دربیاید یا از رفتارش احساس بشود، این «ضرب‌در منها» می‌شود. شما ملاحظه فرمودید در ریاضیات هر عددی

۱. در عرف سیاست معنای دیگری هم از این واژه اراده می‌شود.

هرچه درشت‌تر باشد، همان‌که ضربدر منها بشود ریزتر خواهد شد. اصلاً این خاصیت قانون الاهی است. مثلاً فردی در یک بانکی، اختلاف حساب داشته باشد و به او بگویند «آقا، یک میلیون تومان اختلاف حساب داری». اشتباهاً توهم بکند که مثلاً بانک یک میلیون به من بدهکار است و به نفع من است. در دلش می‌گوید «که ای کاش این، ده میلیون تومان می‌شد»، حالا که اختلاف حساب کم است! وقتی می‌روند حساب را بررسی می‌کنند، می‌بینند اشتباه شده، این آقا بدهکار است. این ضربدر منها شد. همین‌که منفی شد، می‌گوید «ای کاش این ده هزار تومان بود». چراکه عدد هرچه درشت‌تر، ضربدر منها خطرناک‌تر. هرچه که انسان خدمت بکند، مرده را زنده کند، اما همین‌که احساس شد دنبالش برتری‌جویی است، آن دیگر ضربدر منها شد.

امروز، ما، مخصوصاً در نظام جمهوری اسلامی آن‌قدر برترین‌ها داریم که این‌ها صفر حساب می‌شوند. اگر کسی ادعا کند که فلان تشکیلات را با عالی‌ترین صورت دارد، این با همه برتری هم که در خیال خود داشته باشد در برابر دکتر چمران‌ها، شهید بهشتی‌ها دیگر عددی نیست. این‌ها مال آن‌هاست. برترین‌ها، شهید فهمیده‌ها هستند که به این عالم آمدند. در این سن و سال، با آن پاکی و معصومیتش، هنوز پرونده‌ای برای اعمال زندگی‌اش باز نشده، پاک... چه برتری می‌تواند خودش را به این برتر برساند؟ این‌جا یک کشوری نیست که در آن‌جا همه ضعیف، ذلیل، زبون، جاهل، عاجز و بی‌سروپا باشند، یک کسی یک چند تا خدمتی بکند و ادعا کند اگر من نبودم شما این‌طور بودید! این‌جا برترین‌هایی هستند که اگر کسی ادعای برتری بکند درجا زیرپا له می‌شود. ما علمای ربّانی داریم، علمای شهدای محراب داریم که فقط قلم آن‌ها، از خون شهدا برتر است، حالا چه رسد که خودشان شهید هستند. این برترین‌ها یکی، دوتا، ده تا، صدتا هم نیست. در برابر کشوری با این برترها، چه کسی می‌تواند ادعا بکند که آقا من یک اداره را مدیریت کردم و اگر من نبودم، شما چه می‌شدید! خب چه می‌شدیم مثلاً؛ این‌ها برکات آن‌هاست. اگر این برترها نبودند تو خودت اصلاً چه بودی و چه می‌شدی و کجا راهت می‌دادند؟ این‌ها یک شعاعی است از آن برترها. حس برتری‌جویی، منت‌گذاری، اگر «من» نبودم چی می‌شد، «من» باشم چه می‌شود، این‌ها درست نیست. برترهایی بالاتر در کشور

هست، امام خمینی‌ها و رهبر عظیم‌الشان‌مان با آن همه عظمت‌شان، دنیا را مدیریت می‌کند با یک سخنرانی‌اش، ده دقیقه کلام و صحبتش، با یک اشاره‌اش، با یک سکوت معنادارش، دنیا را در حیرت می‌گذارد که حالا ایشان چه تصمیمی می‌خواهد بگیرد؟ در برابر این برترها چه برتری وجود دارد؟ «برتری» بالاتر از این‌ها داریم که امام خمینی‌ها خاک پای آن است. و بلکه بالاتر از آن، امام خمینی(ره) آرزو می‌کند که «روحی لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفَدَاءِ» یعنی درخواست می‌کند برای خاک پای آن برترها قربانی بکند. این آرزوی امام خمینی(ره) بود. همچون برترهایی درکشور داریم. شیعه، حضرت ولی الله الاعظم علیه‌السلام را دارد. چه کسی می‌تواند جرأت بکند در یک همچین نظامی، ادعا بکند که من این‌طور، من آن‌طور؟ مگر این که یک وقت شهوت مقام و جاه عقل انسان را بگیرد و متوجه نباشد، غفلت به این‌ها پیدا بکند، غافل بشود. ما برترهایی داریم که در دیدگاه حقیقی مکتب‌مان حضرت ولی الله الاعظم با آن عظمتش هیچ است. نصف شب به خاک می‌افتد، می‌گوید «الهی! اَلْعَفُو». ما حکومت حضرت ربّ را داریم.

ما در فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام یک ویژگی و یک صفتی برای مدیریت داریم که بحث در این نیست که این مدیر اظهار برتری بکند. بحث در این نداریم که اظهار کند که اگر در این اداره بخواهند دو مدیر موفق بشمارند یکی از آن‌ها هم من هستم! بحث در این نداریم که اگر من نبودم چه می‌شد، بحث در این نداریم که توقع از کسی باشد، نه بحث این‌ها نیست. در فرهنگ اهل بیت ما بحث این است که حتی توی مدیر، در خلوت‌خانه خودت، که هیچ احدی هم آن‌جا وجود ندارد، هیچ چیزی نیست، خودت هستی و خودت، بروی در درون خودت، اگر احساس کنی که خودت در درون خودت احساس برتری داری یا امتیازی برای خودت قائل هستی، وای به حالت. تو گرفتار صفت خطرناک «عُجْب» شده‌ای. حق نداری حتی در درون خودت از ذهنت بگذرد که من یک چنین امتیازی دارم. چه صوت زیبایی دارم! همه محتاج من هستند. چه هنرمند عالی هستم! همه حرف از من می‌زنند، همه دنبال من هستند، همه از من نوبت می‌گیرند. چه استعداد فلانی دارم، چه قدرت علمی فلانی دارم، مقاله‌هایم در دنیا چه می‌شود، ابتکاراتم چه می‌شود. چه پهلوانی هستم. چه تشکیلات درب و داغونی را در عرض یک هفته جمع و جور کردم.

او حق ندارد حتی در خلوت گاه خودش از ذهنش بگذرد. اگر (از ذهنش) بگذرد، گرفتار صفت رذیله بسیار خطرناکی بنام «عجب» شده است.

امام علی علیه السلام آن وقتی که جناب مالک اشتر را متولّی کرد و به او مأموریت حکومت داد، مدیریت مصر را به آن بزرگوار داد. چه توصیه ای فرمود؟ حضرت به او درباره چه خطر بسیار وحشتناکی، چه ویروس خطرناکی توصیه و تأکید کرد و هشدار داد؟ «وَإِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَحُبَّ الْأَطْرَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ قُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ» (مبادا هرگز دچار خودپسندی گردی! و به خوبی‌های خود اطمینان کنی، و ستایش را دوست داشته باشی، که این‌ها همه از بهترین فرصت‌های شیطان برای هجوم آوردن به توست، و کردار نیک، نیکوکاران را نابود سازد).^۱

از «إِيَّاكَ» که اول آمده معلوم می‌شود مطلب فوق‌العاده مهم است. حواست را جمع کن، مواظب باش، «وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ»؛ این‌که خودت در درون خودت احساس کنی که یک کاره‌ای هستی، به نفست اعتماد نکنی، به استعدادهایت بی‌بالی و اعتماد کنی؛ حواست را جمع کن! «وَ الثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَ حُبَّ الْأَطْرَاءِ»؛ «اطراء» یعنی همیشه دلت بخواهد که دیگران تو را توصیف کنند، مدح کنند، «دست شما درد نکنه» بگویند. «فَإِنَّ ذَلِكَ» چه اتفاقی می‌افتد؛ همین که در درون خودت همچون حال و هوایی در ذهنت آمد، این حالت که در تو پیدا شد بهترین فرصت است برای شیطان. مطمئن‌ترین فرصت است برای شیطان که بر تو مسلط بشود و کارش را شروع کند. آن چیزهایی را هم که داشتی، «لِيَمْحَقَ» همه نابود شد، همه ضرب‌در منها شد.

عرض شد که یک مدیر اگر با همه ابتکاراتش یک اداره را، یک شهر را، یک کشور را، یک منطقه‌ای را حتی بهشت روی زمین هم بکند، اگر همراه با خودبترتربینی و علوطلبی و برتری‌جویی باشد، این همان معنای نفرت‌انگیز «استعمار» است. استعمارگر از طریق عمران و آبادی و حربه امکانات و رفع مشکلات زیردستان خود، بالاخره می‌خواهد در دل

۱. نهج البلاغه، ترجمه و شرح صبحی صالح ص ۴۴۳، ترجمه دشتی، ص ۵۸۹

آن‌ها جایی پیدا کند و آن شهوت برتری‌جویی خود را چون از طریق زور و از طریق استعداد‌های دیگری که باید داشته باشد، ندارد، با این هنر سیراب کند. از دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام و قرآن این ویژگی برتری‌جویی از ویژگی‌های فرعون بیان شده است. استفاده‌ای که از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام کردیم، یک نکته بسیار بسیار مترقیانه‌ای است که هنوز هم دنیا نتوانسته است آن را بفهمد و ما به‌خاطر همین فرهنگ مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، قرن‌ها جلوتر هستیم. آن این است که نه تنها یک مدیر نباید حس برتری‌جویی داشته باشد، نه‌تنها این حس را نباید به دیگران اظهار کند، بلکه از این هم بالاتر، حتی در خلوت‌گاه خود که هیچ‌کسی هم در آن نیست، خودش هست و خودش، در آن‌جا هم احساس این‌که من یک کار مثبتی کرده‌ام، اجازه ندارد چنین احساسی داشته باشد، تا چه رسد که به دیگران اظهار کند.

در عبودیت الاهی، وقتی توجه به عبودیت شد، انسان در محضر آن حقیقت مسلم عالم با همه موجودیت خود احساس ذلت و احساس فقر ذاتی می‌کند.^۱

نقش عجب در مدیریت های توحیدی

ریشه عجب از علوطلبی نشئت می‌گیرد. رذیله علوطلبی و انانیت، منشأ عجب و رذائل دیگر است. اگر این رذیله‌ها انسان بتواند از بین ببرد، بقیه رذائل هم به تبع آن از بین می‌روند. منظور از علو یعنی انسان خودش و عمل خودش را بزرگ ببیند. انسان وقتی خود را بزرگ می‌بیند در نتیجه عمل خودش را هم بزرگ می‌بیند. و وقتی انسان کار خودش را بزرگ دید عجب برای انسان می‌آید.

هیچ چیزی مثل عجب نیکی‌های انسان را، خدمات انسان را، خوبی‌های انسان، تمام این‌ها را از بین نمی‌برد. هیچ چیزی مثل عجب، زیان‌آور نیست.^۲ فرض کنید شما زحمت کشیدید، یک دیگ بزرگ شیر دوشیدید و این همه زحمت‌ها را تحمل کردید، آن‌وقت

۱. در بخش بعدی مفصل در مورد عبودیت بحث خواهیم کرد.

۲. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «ها أَضْرَ الْمَلَأْسُ كَالْعَجْبِ» (هیچ چیز مانند خودپسندی به نیکی‌ها ضرر نمی‌رساند). تصنیف غرر

الحکم و درر الکلم، ص ۳۰۸

یک قطره نجس، داخل آن افتاد. همه آن دور ریختنی شد. مزه آن شیر عوض نشد، رنگش عوض نشد، ترکیب آن شیرخوردنی است، خیلی هم انسان دلش می‌خواهد بخورد، اما دیگر نجس شد! این همه زیبایی‌ها با یک عجب، با این نجاست، نجس شد. شما یک کشاورز بزرگواری را می‌بینید که زحمت کشیده است، ماه‌ها بذر کاشته، انباری از پنبه را انباشته، بعد از همه این مراحل فقط یک غفلی کرد، فقط یک شعله کبریت، متوجه نشد...؟! صبح می‌آید می‌بیند همه جا دود است و بوی گند می‌آید، فقط به خاطر یک ذره شعله! این همه زحمت‌ها برای این غفلت خاکستر شد و از بین رفت. این‌ها مصداق‌هایی هستند که ما نمونه‌های آن را در عالم داریم. نگوییم که آخر چه طور یک ذره عجب همه زیبایی‌های انسان را آتش می‌زند و نجس می‌کند؟! محاسن راه، نیکویی‌ها و زیبایی‌ها را از بین می‌برد؟! مولا علیه‌السلام می‌فرماید «أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ»^۱ (و ترسناک‌ترین وحشت‌ها، خودپسندی است).

اگر ما در عالم چیز وحشتناکی را بخواهیم نام ببریم گرگ و ببر و ... ولی حضرت نفرمود گرگ است، ببر است، پلنگ است، در آتش، سوختن است، زلزله است. فرمود وحشتناک‌ترین وحشت‌ها همین صفت عجب است، وحشتناک‌ترین وحشت‌ها چه خطرانی دارد؟ حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «لَا جَهْلَ أَضْرَّ مِنْ الْعُجْبِ»^۲ (هیچ نادانی، زیان‌بارتر از خودپسندی نیست). ما انواع و اقسام جهالت‌ها داریم. هیچ جهلی پرضررتر از عجب نیست. در یک روایت دیگر از امام صادق علیه‌السلام است که می‌فرماید:

حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه‌السلام - با یک نفر همراه، در سفری می‌رفتند، به یک آب بزرگی رسیدند که امکان گذر از آن نبود. حضرت عیسی (ع) ذکر مبارک «بسم الله» را با آن قدرت یقینش گفت و روی آب حرکت کرد و رفت. همراه ایشان هم با آن نیت و با آن توجه، «بسم الله» را گفت و شروع به روی آب راه رفتن کرد، با هم می‌رفتند. یک مرتبه برای همراه حضرت عیسی یک لحظه عجب آمد، که عجب! من هم بسم الله را

۱. همان، ص ۴۷۵

۲. الکافی (ط - الإسلامیه) ج ۸، ص ۲۴۴

گفتم و با حضرت عیسی روی آب هستم! یک لحظه تا این جرقه خواست از ذهنش بگذرد، درون آب فرو رفت، درون آب شناور شد و داشت غرق می‌شد. داد کشید و از حضرت عیسی کمک خواست بعد حضرت، دستش را گرفت و نجاتش داد. تا این‌که، متوجه شد که یک لحظه عجب، مانند جرقه‌ای، فوراً نظام محیط زندگی او را، چه زود بهم ریخت.^۱

انسان یک کلید اشتباه برق را می‌زند و آن دستگاه فوراً می‌سوزد و آتش می‌گیرد. اصلاً مجال نمی‌دهد. آن سرعت حرکت و نظامی که در سیستم لطیف آن هست، این‌قدر بالاست که به سرعت آثار خود را نشان می‌دهد چه رسد به نیت و فکر انسان که چه‌قدر در لطافت و سرعت بالاست که این همه تأثیر را دارد؟ در روایت دیگر می‌فرماید: «اعْلَمُ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ»^۲

آن لحظه که برای انسان عجب آمد دیگر آن توجه به مصلحت فراموش می‌شود. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید «العجبُ حُمقٌ»^۳ «خودپسندی، حماقت است.» در یک روایت دیگر حضرت می‌فرمایند: «العجب رأس الحمافة»^۴ (عجب راس حماقت است) و در روایت دیگر می‌فرمایند: «العجبُ رأسُ الجهل»^۵

در ادامه روایت، امام صادق علیه‌السلام، از زبان حضرت عیسی علیه‌السلام، این‌طور بیان می‌فرمایند: «مَنْ أَعْجَبَ بِنَفْسِهِ هَلَكَ» (کسی که در نفسش عجب را داخل کرد دیگر هلاک شد.) در ادامه حضرت عیسی (ع) می‌فرمایند من به اذن خدا مریض‌ها را شفا دادم و حتی مرده را به اذن خدا زنده کرده‌ام؛ با این همه اعجازها «وَوَالجئتُ الأحمقَ فلم أقدر على إصلاحه»؛ نمی‌توانم احمق را اصلاحش بکنم و درمانش بکنم. «احمق» علامتش چیست؟ فرمود: «المُعجب برأيه و نفسه»: کسی که، به فکر خودش و به رأی خودش عجب

۱. الکافی (ط - الإسلامیه) ج ۲، ص ۳۰۶

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح) ص ۳۹۷

۳. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۰۹

۴. همان، ص ۳۰۹

۵. همان، ص ۳۰۸

پیدا بکند و خیال کند که فقط او می‌فهمد، فقط او بهتر می‌فهمد، دیگران فهم و شعوری ندارند، فقط او می‌تواند برای مردم راه‌گشا باشد و در فکر رأی خودش لجاجت بکند. مُعْجَب باشد به رأی و نفس خودش. «الَّذِي يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ»، خیال کند که دیگر هرچه فضیلت، برتری، امتیاز و استعداد هست مال اوست. مثلاً بگویند اگر «من» نبودم اداره درست مدیریت نمی‌شد، اگر «من» نبودم فلان کار حل نمی‌شد، اگر «من» نبودم فلان پیشرفت پیش نمی‌آمد. «وَأَيُّوبُ الْحَقُّ كُلُّهُ لِنَفْسِهِ»؛ همه حق را مال خودش بداند. فکرش را کلاً زندانی کرده و اجازه نمی‌دهد که در فکرش یک ارزیابی‌هایی بشود، یک بررسی‌هایی بشود، نقد دیگران را دقت کند و روی آن فکر کند.

در مسائل تربیت نفس، یکی از برنامه‌های تربیتی عمومی «مراقبه» است. خود مراقبه انواع و اقسامی دارد، مراحل و اقسام جالب مهمی که یکی از اقسامش این است که اهل معرفت از دشمنان خود، از خصم خود، از مخالفان خود استفاده می‌کند، دقت می‌کند که بر علیه او چه انتقادی می‌کنند، چه خرده‌گیری می‌کنند، چه مچ‌گیری می‌کنند، چه اشکالی برای او می‌تراشند؟ قبل از این که آن‌ها را ردّ بکند، اول روی این‌ها دقت می‌کند که آن‌ها در من هست یا نیست؟ دوم این که از آن‌ها استفاده می‌کند که اگر در من هست چرا باید باشد؟ این «مراقبه» است. یکی از اقسام مراقبه، از شاخه‌های مراقبه، این است که خودش را در معرض تربیت قرار می‌دهد تا این که آن صفت را اصلاح کند. بعد می‌فرمایند که: «فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا حِيلَةَ فِي مَدَاوَاتِهِ»^۱ هیچ راه حلی، هیچ روشی نیست که بالاخره او را بشود مداوا کرد، درمان کرد، هدایت کرد.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «مَنْ دَخَلَ الْعَجْبَ هَلَكَ»^۲ (به هر که خودپسندی راه یابد، نابود شود.) «هَلَكَ» یک معنای وسیعی دارد. نه این که درجا سگته می‌کند و می‌میرد! نه این که درجا یک تصادفی یا حادثه‌ای او را هلاک می‌کند و جسمش فقط هلاک شود. «هَلَكَ» یک معنای وسیع خاص خودش را دارد. امام صادق علیه‌السلام در یک روایت دیگر می‌فرماید:

۱. الإختصاص، ص ۲۲۱

۲. الکافی (ط - الإسلامیه) ج ۲، ص ۳۱۳

«يَدْخُلُ رَجُلَانِ الْمَسْجِدَ أَحَدُهُمَا عَابِدٌ وَ الْآخَرُ فَاسِقٌ فَيَخْرُجَانِ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ الْفَاسِقُ صَدِيقٌ وَ الْعَابِدُ فَاسِقٌ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْعَابِدُ الْمَسْجِدَ وَ هُوَ مُدِلٌّ بِعِبَادَتِهِ وَ فِكْرَتُهُ فِي ذَلِكَ وَ يَكُونُ فِكْرَةُ الْفَاسِقِ فِي التَّنَدُّمِ عَلَى فِسْقِهِ فَيَسْتَعْفِرُ لِلَّهِ مِنْ ذُنُوبِهِ»^۱ (دو نفر داخل مسجد می‌شوند یکی عابد و دیگری فاسق؛ بعد هر دو از مسجد خارج می‌شوند در حالی که فاسق صدیق و راستگو گشته و عابد فاسق و فاجر گردیده و جهتش آن است که عابد در مسجد داخل شده در حالی که به عبادت و فکر خود می‌بالد و مغرور آن واقع می‌شود و در مقابل فاسق داخل می‌شود در حالی که از فسق و فجور خود نادم و پشیمان بوده و از خدا طلب آمرزش گناهان خود می‌کند).

این‌ها مکتبِ اهل بیت ماست. این‌ها را ما باید با افتخار به تمام دنیا عرضه کنیم، آن‌جا که امام رضوان‌الله تعالی علیه در وصیت‌نامه‌شان می‌گویند افتخار می‌کنیم اهل بیت از ماست، منظور این افتخارات است. حضرت همین مقدار با این زیبایی می‌فرمایند که وقتی دو تا مرد وارد مسجدی شدند که یکی از آن‌ها عابد بود و دیگری فاسق، اصلاً اغراق نمی‌کند. این‌ها مباحث روانشناسی است، این‌ها مباحث انسان‌شناسی است، این‌ها رمز مدیریتی است. انسان تا از درون، استعدادهای توحیدیش باز نشود گرفتار این مشکلات است. عابد و فاسق وقتی از مسجد خارج شدند، فاسق صدیق از مسجد آمد بیرون و عابد هم فاسق از مسجد بیرون آمد. در مسجد که گناه نیست، شراب و قمار و هیچ‌کدام از این مزخرفات نیست. مسجد است، عبادتگاه است. چه جایی است که عابد برود فاسق بیاد بیرون؟! چه گناهی خطرناک‌تر از این شراب خوردن، از قماربازی کردن؟ چه گناهی خطرناک‌تر از گناه‌های ظاهری که انسان از مسجد، خانه خدا، فاسق در بیاد؟ همان مسجد، فاسق را صدیق بکند، نه عابد، بلکه صدیق!

«وَذَلِكَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْعَابِدُ»؛ آن وقتی که عابد وارد مسجد شد، همه فکرش در عجب امتیازاتش بود، «مسجد دیگر جای ماست، مسجد محل زندگی ماست، ما داریم در مسجد می‌آییم، ما چنینیم!». این اختصاص به خودش دارد. تشکیلات و مقدسات عالم را مال

۱. علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۵۴

خودش می‌داند، در مالکیت خودش می‌داند: «قرآن مال من است، دین مال من است، علی علیه‌السلام مال من است، اهل بیت مال من است». انگار یک نفر ریاضی‌دان می‌گوید که آقا جدول ضرب، مال من است، دیگران حق ندارند از جدول استفاده بکنند! یعنی چی؟ اصلاً چه معنایی می‌دهد؟ قانون خلقت است، قوانین علمی است. علی‌ای‌حال این را به خودش نسبت می‌دهد و اشتباه فکر می‌کند مال اوست و دیگران از آن بیگانه‌اند. عابد با خودش می‌گوید: این فاسق این‌جا چه کار می‌کند؟ مسجد جای این نیست. چیزی نگفته است! اصلاً حدیث نمی‌فرماید که چیزی به هم گفته‌اند، وضع درونی آن‌ها بود. نه این‌که اظهار بکند. مثلاً این‌جا پُر بدهد و یک حرفی بزند. نه، احساس باطنش بود. «و هو مُدِلُّ بعبادته و یَکونُ فِکْرُهُ فِی ذَک»؛ در درون خود این حال و هوا را داشت. وضع درونی او، این چنین لجنی را داشت. همین، او را فاسدش کرد.

«وَيَكُونُ فِکْرُهُ الْفَاسِقُ فِی التَّوْبَةِ عَلَى فِیْسَقِهِ فَيَسْتَعْفِرُ اللهُ مِنْ ذُنُوبِهِ»؛ اما آن یکی چه، در این فکر است که «خدایا آخر من لایق این مکان مقدس نیستم، من کجا، این‌جا کجا؟ خدایا؛ شأن این‌جا خیلی بالاتر از این است که من این‌جا پایم را بگذارم». احساس حقارت می‌کند، احساس پشیمانی می‌کند، استغفار می‌کند. نه این‌که عابد می‌شود بلکه صدیق می‌شود. صدیق یکی از مراتب بسیار بسیار بالای عبودیت است. همان «صداقت باطن». ما خیلی از افراد را خیال می‌کنیم مثلاً بخیل است، درحالی‌که این طور نیست، یک شرایط خاصی او را به این وضع انداخته است. در درون دلش آدم خیلی هم با سخاوتی است. امتحان و شرایطی پیش نیامده است تا وضع و سخاوت درونی‌اش بروز کند. شاید اصلاً در درون، خودش از وضع خودش که نمی‌تواند چیزی را ببخشد، بیشتر ناراحت است. یا این- که خیال می‌کنیم فلانی خیلی متکبر است درحالی‌که شرایط خاصی او را در این وضع خاص قرار داده است. این‌که لایه عمیق باطنی او چیست، این چیز دیگری است. آن در امتحانات بیرون می‌ریزد. آن‌ها، نکته حساس تعیین‌کننده زندگی انسان است. چون آن‌ها در امتحانات ظهور می‌کند. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قَالَ إِبْلِيسُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ لِحُنُودِهِ إِذَا اسْتَمَكَنْتَ مِنْ ابْنِ آدَمَ فِي ثَلَاثٍ لَمْ أُبَالِ مَا عَمِلَ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ مِنْهُ إِذَا اسْتَكْثَرَ عَمَلَهُ وَ نَسِيَ ذَنْبَهُ وَ دَخَلَهُ الْعُجْبُ»^۱)

امام صادق (ع) فرمود: شیطان لعین به لشکر خود گفت: من اگر در سه مورد بر آدمی زاده دست یابم پس از آن هر عملی که به جا آورد خاطر پریشان نگردم که می دانم عملش پذیرفته نیست: هنگامی که عمل خود را زیاد پندارد و گناه خود را فراموش کند و خودپسندی در او راه یابد. (الخصال، ترجمه فهری، ج ۱، ص ۱۲۶)

شیطان در کلاس آموزشی خودش برای لشکریانش آموزش هایی می دهد. در یکی از آموزش هایش این فرمول را برای شان می گوید. می گوید که اگر این آدم در یکی از این سه حال باشد، دیگر هیچ نیازی نیست من دنبالش باشم و چیزی به او بدهم. همین که دیدم در یکی از این سه حال است، کار دیگر تمام است، لازم نیست من رویش کاری بکنم. چرا؟ برای این که هر کدام از این ها اگر درون او باشد، اصلاً عملش مورد قبول خدا نیست. لازم نیست من نگران باشم که یک وقت این عملش او را به خدا می رساند. اول این که «إِسْتَكْثَرَ عَمَلَهُ»؛ کاری می کند و آن را زیاد می شمارد. مثلاً در یک اداره ای ده، بیست متر مربعی، خیال می کند دو نفر به او احترام کردند، چهار تا مراجعه کننده جلوی پایش ایستادند، پنج نفر را اذیت کرد، این دیگر حکومتی است، قدرتی است و دیگر چه خبر شده است؟! همه عقده های خودش را، آنجا می ریزد و لذت می برد و خیال می کند کار بزرگی دارد می کند. یا مثلاً یک جایی خدمتی کرده است، خیال می کند دیگر خیلی کار بزرگی کرده است. غافل از این که کل موجودیات او را اگر ما بخواهیم در مقایسه با کره زمین تماشا کنیم، غباری هم نیست. اگر کسی بخواهد در نقشه ایران آن تشکیلاتش را ببیند اصلاً در اندازه یک ذره غبار هم نیست. کل کشور ایران هم اصلاً در منظومه شمسی غباری نیست، یک غبار! حالا در این جهان ما بخواهیم بگوییم چه کارهایی کردیم؟! چه باشد در برابر عظمت عالم. خب کاری نکردیم. امام حسین علیه السلام در مناجات های خودش چیزهایی از خدا می خواهد که یکی از آن ها هم این است:

۱. الخصال، ج ۱، ص ۱۱۲

«اللَّهُمَّ ذَلِّ نَفْسِي فِي نَفْسِي وَعَظِّمْ شَأْنَكَ فِي نَفْسِي»^۱ (خدایا نفس خودم را در خودم
ذلیل کن و منزلت خود را در نزد خودم بزرگ کن)

خدایا این حقیقت مرا به خودم نشان بده تا ببینم که ذلیل‌ترین موجودم. حقیقتم را
به خودم نشان بده تا من ببینم که هرچه هست عظمت شأن توست. امام معصوم است،
تمام عالم، تمام ملائکه الله همه جمع بشوند، دست به دست هم بدهند و تمام خیرات
عالم را انجام بدهند؛ به اندازه یک گرد و غبار کربلا را که اسب‌های امام حسین
علیه‌السلام به آسمان می‌زنند، ارزش ندارد. آن شخص دارد این حرف را می‌زند، با آن
عظمت خدمت‌هایش. با خدماتی که با ایثار خود انجام داده است. با آن خدماتی که در
زیارت عاشورا هست. نه فقط اهل زمین بلکه آسمان‌ها و اهل آسمان‌ها تا روز قیامت از آن
خدمت عظیمی که به عالم خلقت شده است بهره می‌برند، او دارد این حرف را می‌زند.
حالا ما چه قدر خدمات انجام دهیم، چه قدر دست انسان‌ها را بگیریم و چنین و چنان
بکنیم تا ادعا داشته باشیم که خدمتی کردیم. اگر این‌ها نبودند ما معلوم نبود که در چه
عقیده و مکتبی، در کدام الحادی نجس بودیم و گوشه‌ای افتاده بودیم. ما هرچه می‌کنیم
مال آن‌هاست، اثرات آن‌هاست. این‌ها هستند که می‌گویند که خدایا حقیقت من را باز کن
تا ذلت خودم را متوجه باشم، عظمت تو را متوجه باشم. دیگر مجال نمی‌گذارد که عجب
سراغ انسان بیاید. در یک روایت دیگری امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «لَا مُصِيبَةَ
كَاسْتِهَانَتِكَ بِالذَّنْبِ وَ رِضَاكَ بِالْحَالَةِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا»^۲ (هیچ مصیبتی مانند بی‌اهمیت و
سبک دانستن گناه و راضی بودن به همان حالتی که داری، نیست.)

امام باقر علیه‌السلام این حالت را مصیبت معرفی می‌کند. حضرت نفرمود که کشته
شد، برادرش تصادف کرد، مادرش چه شد، پدرش چه شد، گرسنه ماند، در کار شکست
خورد، به او اهانت شد، شخصیتش خرد شد؛ هیچ‌کدام از این حرفها را نزد مصیبت
چیست؟ «لَا مُصِيبَةَ»؛ هیچ مصیبتی نیست [اصلاً از جنس مصیبتی نیست]، مثل این‌که

۱. مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۱۴۱

۲. تحف العقول، النص، ص ۲۸۶

انسان گناه را سبک بشمارد و به آن وضع موجود خودش راضی باشد. از خود راضی باشد. مصیبتی بالاتر از این نیست. حضرت این‌ها را که بیان می‌فرماید ما را به یک حقایق مهمی متوجه می‌کند که اگر این‌ها درست بشود تمامی مدیریت‌های جامعه، مدیریت‌های گوناگون، چه در امر اقتصادی، چه در امر سیاسی، چه در امور دیگر درست می‌شود. ریشه وقتی درست شد، بقیه به خودی خود درست می‌شود.

ای کاش ما این مقدار که به فرمول‌های نشئت گرفته از افکار منفی غرب بها می‌دهیم، کتاب‌هایشان را نشر می‌دهیم، کلاس می‌گذاریم، ای کاش یک دهم این اهمیت‌ها را به فرهنگ مکتب خودمان که ناب‌ترین کلمات و مترقی‌ترین فرمول‌ها را می‌دهد، داده باشیم. آن وقت ببینیم به لطف خدا چه قدر معجزه‌آسا مشکلات حل می‌شود.

بنابراین مطلب خیلی واضح است. اسم این را می‌گویند «عُجَب» در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام. عُجَب یعنی چه؟ عُجَب یعنی این‌که، دنیا با همه ترقیات و تجملات و ژست‌وفست‌هایی که دارد، همه در قبضه همین واژه «من استقلالی» قرار می‌گیرد. ای کاش دنیا ببیند کدام معیارهای مترقی، صدها سال بلکه هزاران سال جلوتر از شماست که می‌تواند این عجب را بشکند. البته ظلم شما نمی‌گذارد که این زیبایی‌ها باز بشود. تمام مکتب‌های دنیا را بگردیم باز هم نمی‌توانیم پیدا کنیم اتفاقاً درست نقطه مقابلش را پیدا می‌کنیم. مولا علی علیه‌السلام می‌فرماید: «العُجْبُ يُظْهِرُ النَّقِيصَةَ»^۱ (عُجَب، کمبودهای انسان را آشکار می‌کند).

آی بیچاره تو خیال می‌کنی چندتا کار انجام دادی و کسی شدی، همین‌که باورت شد که کسی شدی این خدا اگه به خشم بیاد و بخواد رسوایت بکند، آن همه ضعف‌هایی که داری، که تا حالا آن‌ها را پنهان کرده بودی و حتی خودت هم نمی‌دانستی، همه را بیرون می‌ریزد. این عُجَب آن نقیصه‌های تو را که تا حالا کسی نمی‌دانست، ظاهر می‌کند. یک وقت می‌بینی یک کلمه‌ای در یک نامه‌ای نوشتی و در آن کلمه همه ضمیر خودت را بیرون کشیدی.

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۰۹

غفلت همراه مدیریت طاغوتی

غفلت، بحث عجیبی است که باید روی این مسئله کار شود تا جایگاه آن در زندگی مان معلوم شود. عجیب این است که در مدیریت‌های غیرتوحیدی، این‌ها چون از درک و احساس مرحله دوم^۱ غافل‌اند و بهره‌ای ندارند و فقط از آن حس پائینی بهره دارند، لذا این مسئله را جدی نمی‌گیرند. مثلاً فرض کنید وقتی گفته شود فلان دستگاه جدیدی آمده که باید برای آشنایی با آن یک ماه آموزش ببینید. آن هم کجا؟ مثلاً در بندرعباس و در دمای شصت درجه. قبل از همه اسم‌نویسی می‌کنیم و می‌گوییم حتماً باید آنجا بروم چون هم حقوق و مزایایم اضافه می‌شود و هم تخصصم بالا افزوده می‌شود. این را احساس می‌کند که یعنی چه؟ خیلی هم جدی دنبالش است! اما در مورد «خود» که مهم‌تر از آن دستگاه‌ها و یک مشت آهن‌آلات است، حتی در فکرش نیست که من هم یک دستگاهی هستم. باید ببینم که با چه راهنمایی‌هایی غفلت را از من نگیرند؟ من زندگی‌م در چه وضعیتی است؟ مدیریتم چه صورتی دارد؟ همیشه می‌گوییم حالا حرفش را نزن، زود است. بگذار کارهایمان تمام شود! یک فرصتی پیدا می‌کنیم، یک تعطیلاتی پیش آید، بعداً. انگار اصلاً این‌ها جزو نیاز من نیست! من به اندازه یک مشت آهن‌آلات، خودم یک سیستم یا دستگاه نیستم. مدیریت باشد هر طور می‌خواهد باشد، اداره بالاخره بچرخد. با دیکتاتوری باشد ولی، بچرخد!

کارمند بیچاره جرئت نکند پا به اتاق آقای رئیس بگذارد و عقده‌اش را از مراجعه کننده در بیاورد، اما سروصدا نباشد! کارگر بیچاره از آقای مدیر کارخانه نتواند حقش را بگیرد که مبادا اخراجش کند. یک ژستی باید بگیرم که تا همه بگویند که فلانی مدیر است. مدیریت این نیست، یا برعکس؛ من روح آزادمندی دارم، همه نظر بدهند، هرچه می‌خواهند بگویند، حتی بچه‌خانه خودش به او خط و نشان می‌دهد، در کارهایش دخالت می‌کند، در کارهای تشکیلاتیش، هرکسی می‌آید آقای دربان دم در، نزد او ریاست

۱. مراد علم به علم خود و درک و احساس به احساس خود است.

می‌کند. برای خودش رئیس هست. اسمش را هم می‌گذارد مدیریت! مدیریت توحیدی بر این اساس استوار است که باید دنبال آن بروم و ببینم من به عنوان یک سیستم در اداره، خطرناک‌ترین قسمت پیچیده در وجودم، که همان «غفلت» هست، چه‌طور از بین ببرم تا خودم را بشناسم، اول خودم را مدیریت کنم تا بتوانم دیگران را مدیریت بکنم! من که از مدیریت خودم عاجزم! من که هنوز از فهمیدن یک چیز بسیار واضح در وجود خودم عاجز هستم، از این موضوع در ضلالت هستم، چگونه می‌خواهم یک مجموعه را مدیریت بکنم؟ مدیریت با چنین حال و هوایی چه مدیریتی خواهد شد؟ من کیستم؟ «الان وقت انتخابات است، این حرف‌ها را نزن. بالاخره الان وقت تبلیغات است، فلان ائتلاف را چیکار می‌کنی، فلانی را چطور می‌خری؟ حالا بگذار از گردنه بگذریم بعد در وقت خودش ببینیم چه کار کنیم...!» وقتش همین‌جاست دیگر! مدیریت وقتش همین‌جاست! می‌خواهم چه- کار بکنم؟ می‌خواهم این زیرمجموعه را به کجا ببرم؟ به کجا بکشیم؟ می‌خواهم چه اتفاقی بیفتد؟

مدیریت توحیدی یک مدیریتی است بسیار متلقی! این مدیریت‌های وارداتی از غرب، مدیریت نیستند؟! وحشی‌گری است. علم نیستند، موهومات‌اند. ما در این خصوص دلایلی داریم که مطرح می‌کنیم. یک آقای که ژست خیلی از این مدیریت‌ها را می‌گرفت یک سری اشکالاتی در مسئله روانشناسی داشت. می‌گفت آقا مطالبی که شما می‌گویید علم نیست! فضای دانشگاه، فضای علمی است، این‌ها که علم نیست، این مطالب باید داخل مسجد گفته شود. این‌جا جای حدیث و روایت نیست! عجب! انسان این‌قدر غافل باشد؟ آن علمی که یک مشت تجربیاتی را جمع کردیم و به صورت استقرایی به یک تصمیم‌گیری رسیدیم و نتیجه گرفتیم، آن علم هست با این همه مضراتی که از آن می‌بینیم، اما کسی که علم را آفریده، کسی که انسان را آفریده و کلمات او برای انسان عین حقیقت علم هست، این‌ها علم نیست! آقا این‌ها حرف‌هایی است که در مسجدها و هیئت‌ها این حرف‌ها را می‌زنند، این‌جا هیئت نیست که؟! آن وقت به این آقا می‌گوییم، اول علم را تعریف بکن که علم چیست؟ بعد قضاوت بکن که کلام الاهی، کلام معصوم، کلام مبین حقیقت، کلام کسی که تمام ذرات وجود انسان، آینده و گذشته انسان، همه

در دست اوست، دست این انسان‌های ملکوتی، معصومان علیهم‌السلام است که اگر آن‌ها نباشد، علم دیگر وجود ندارد. غیر آن علم اصلاً عین موهومات هست! علی‌ای‌حال آن‌جا که می‌فرماید «وَأُضِلَّةَ اللَّهِ عَلَى عِلْمٍ»، این‌جا خیلی قابل دقت است، تا جایی که انسان در تربیتش به «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»^۱ (و بدانید که خدا با تقوایپیشگان است.) برسد. این توحید اگر باز بشود آثار بزرگی را در زندگی می‌گذارد. اما «واعلموا»، این چه علمی است؟ این مطالب را کدام منابعی می‌خواهد تعریف کند؟ «واعلموا». این علم، این خودآگاهی، چه عمقی از وجود انسان است وقتی که باز می‌شود، چه چیزی کشف می‌شود؟ این‌که داخل اتاق نشسته و کشف می‌شود که این‌جا اول هیچ‌کس نیست. حالا اینجا کسی هست، بعد کشف می‌شود که نه، کسی کسی را می‌داند بلکه این علم به طور مداوم، خودش به خودش باز می‌شود. این توجه و علم به کجا باید برسد؟ این پرده‌ها تا کجا کنار برود؟ «واعلموا». این علم برای او باز بشود. این خودآگاهی باز شود که من کیستم؟ قبلاً (علمم) می‌رسید به اسباب‌بازی، حتی چشم هم نمی‌دانستم چیست، حالا مقداری آگاهی یافتم، چشم را فهمیدم. یک مقدار عمیق‌تر، بیننده، بعد دیدن را فهمیدم. بالا می‌رود. بالاخره کجا می‌رسد؟ قرآن می‌فرماید به این‌جا برسد که «أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»، معیت خدا را احساس بکنند. معیت خدا یعنی چه؟ خدا با من است. یعنی این‌که منی هستم یا خدایی هست که با هم هستیم؟ یا این یک حقیقتی هست که خودش از خودش کشف می‌شود؟ «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^۲ و او با شماست هر جا که باشید» این معیت برای او باز بشود. «أَيْنَمَا كُنْتُمْ». هر کجایی که توهستی این معیت باز می‌شود. خدا آن‌جا هست یعنی چه؟ نه این‌که منی هستم و خدایی هست؟ این معیت یک معیت خاصی است. پس جمع‌بندی این بحث در تعریف «غفلت» این شد که هر چه قدر روی آن کار بشود کم کم به لطف خدا غفلت کم می‌شود و استادان بزرگ تربیت نفس در خصوص آن برنامه‌هایی دارند و آن‌ها را طوری برای انسان تجویز می‌کنند که انسان به تدریج این صخره سنگین را بتواند بشکند تا ان‌شاءالله از این سرچشمه توحید در وجودش، توحید فطرت، تا حد

۱. سوره مبارکه توبه، آیه ۱۲۳

۲. سوره مبارکه حدید، آیه ۴

استعداد باز شود.

استادان تربیت نفس، سالک را طوری تربیت می‌کنند که قدرت تفکر و اندیشه و بینش او تیزتر و متمرکزتر می‌شود، طوری که بتواند پرده‌های غفلت را پاره کند. هر کس به تناسب استعداد خودش، هر مقداری از این غفلت را پاره می‌کند آثار شگفت‌انگیزی در زندگی او در ارتباط وجودی او با عالم ایجاد می‌شود که خیلی جالب است و تعدادش هم زیاد است.

بخش دوم: ویژگی های مدیریت توحیدی^۱

ویژگی اول: برخورد واقع‌گرایانه و عینی با آیات و روایات

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ نَزَّلْنَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ.»

«در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند] هان بیم مدارید و غمگین مباشید و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید در زندگی دنیا و در آخرت دوستانتان ماییم و هر چه دل‌های‌تان بخواهد در [بهشت] برای شماست و هر چه خواستار باشید در آنجا خواهید داشت روزی آماده‌ای از سوی آمرزنده مهربان است.»^۲

اگر با توجه به مباحث گذشته، روی این آیات دقت کنیم می‌فهمیم که قرآن ما را از همان اول توجه به واقعیت‌ها می‌دهد. «إِنَّ» از همان شروع کلمه توجه به حقایق دارد. این مطالبی که ما الآن می‌خواهیم در این آیه به آن توجه دهیم، این‌ها حقایق‌اند. ما مزاح نمی‌کنیم، افسانه نمی‌گوییم، ذهن‌گرایی نداریم، تئوری ذهنی محض نیست؛ بلکه «إِنَّ» مطالبی که در پیش رو داریم و گفته خواهد شد را، با دید حقیقین باز می‌کنیم. «الَّذِينَ» مربوط به انسان‌ها است. «قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ»: «رَبُّنَا اللَّهُ» یک حکمی است که صادر می‌شود. ربِّ ما، «الله» است. ما هیچ‌وقت میوه‌ای را که اصلاً نه دیدیم، نه اسمش را از کسی

۱. برخی از ویژگی‌ها در ضمن مباحث قبلی بیان شده است که نیاز به تکرار ندارد.

۲. سوره مبارکه فصلت، آیات ۳۰ الی ۳۲

شنیدیم و هیچ اطلاعی از آن نداریم، نمی‌توانیم نظر دهیم که فلان میوه شیرین است، فلان میوه ترش است، یا این که خوشبو است. این که می‌گوییم «است»، این حکمی است که صادر می‌شود. یعنی به آن رسیدیم که این حکم را صادر می‌کنیم. آن میوه‌ای که ما خوردیم و به آن رسیدیم، می‌گوییم که این میوه شیرین است. این «ست» نتیجه و حکم احساسی است که رسیدیم و صادر کردیم. پس «رب» یک حقیقت محسوسی است. این حقیقت از اسم حضرت رب پایین آمده، و به نازل‌ترین مرحله رسیده تا آنجایی که برای ما محسوس شده است.

چه قدر به آن‌ها با دید عملیاتی نگاه می‌کنیم؟ در متن زندگی‌مان به آن‌ها حساس هستیم؟ مثلاً قضیه آتش و حرارت را در نظر بگیرید. چه قدر به آن اهمیت می‌دهیم؟ در آشپزخانه به آن نیاز داریم. نخود، لوبیا، برنج و غذا که می‌خواهیم بپزیم به آن نیاز داریم. از جهت بهداشت، آب جوش و گرمای اتاق به آن احتیاج داریم، چه قدر برای بدست آوردن آن در متن زندگی اهمیت می‌دهیم؟ برای این که در متن زندگی اثر آن را احساس می‌کنیم. برای رشد و نمو چند عدد دانه و هسته میوه‌ای چه قدر مراتب رشد و تربیت در آن را جدی هستیم. جزئی از مسیر تربیتی مانند آب در آن نباشد چه قدر به اضطراب می‌افتیم؟ در راستای پرورش این هسته، عوامل پرورش را چون احساس می‌کنیم، در متن زندگی خیلی جدی می‌گیریم ولی در مسائل تربیتی چون که به آن اندازه محسوس ما نشده است مورد توجه قرار نمی‌دهیم.

مدیریت یک اداره‌ای را کسی که اصلاً نمی‌داند اداره چیست، برایش معنی ندارد. اما کسی که در متن زندگی انسانها، نقش و ضرورت این اداره و مدیر آن را می‌داند، چه قدر در هیجان است و به آن توجه دارد؟ به این مسائل و سایر اموری که در زندگی، در تربیت امور و مدیریت زندگی‌مان احساس می‌کنیم، چه قدر جدی هستیم؟ چه قدر اهمیت می‌دهیم؟ برای این که در میدان حس ماست. درحالی که این‌ها تراوشات ناچیزی است، «نمی» است از آن چه از حضرت ربّ نازل شده است تا چه رسد به خود حضرت ربّ، که این‌ها در شعاع آن هستند. اگر انسان بتواند با این رشدی که دارد به جایی برسد که مدیریت حضرت ربّ را که همه در شعاع آن هستند، احساس بکند، آن وقت به این آیه و

آیاتی که اسمی از ربّ آمده، چگونه با تمام وجود و احساس با دید عملیاتی و کاربردی به آن‌ها نگاه می‌کند؟ دیگر ربّی که در فضای ذهن مجرد هست، از آن خارج می‌شود و وارد در تمام امور زندگی اجتماعی، سیاسی و... خود می‌شود. توحید را قرآن می‌فرماید که باید در متن زندگی قرار دهید و مدیریت توحیدی از همین جاها باید شروع بشود تا بتواند حکم صادر بکند.

«ربّ الله است»؛ رب، مبتدا و الله خبر آن است. با یک مقایسه ساده‌ای می‌توانیم متوجه شویم که ما چه مقدار از مراتب نازله حضرت ربّ را، احساس می‌کنیم؟ تراوشات نمّ آن، این قدر برایمان محسوس و مورد دقت است در حالی که این حساسیت باید به آن جایی برسد که «ربّی - رب من» برای ما حداقل آن مقدار از احساس و حساسیت را در ما ایجاد کند. پس ما در کجای مسئله هستیم و به کجا باید برسیم؟ این اختلاف فاصله، وضعیت انسان در زندگی و ارزش او در زندگی‌اش را مشخص می‌کند که ما الان در کجا هستیم و به کجای این دنیا باید برسیم.

ویژگی دوم: استقامت داشتن

در ادامه خداوند می‌گوید که «ثُمَّ اسْتَقَامُوا». جملات به طوری مطرح می‌شود که وضع انسان را به همان نحوی که هست بیان می‌کند. یک وقت برای یک حقیقتی، علم اجمالی دارد، به دنبال آن علم اجمالی به حرکت می‌افتد، استقامت‌ها و مجاهدت‌ها می‌کند تا در میدان عمل آن علم برایش به تفصیل باز شود.

از «قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ»، «ثُمَّ اسْتَقَامُوا» معلوم می‌شود که انسان به دنبال چنین بینشی باید به حرکت بیفتد. توجه زندگی او، مدیریت زندگی فردی و اجتماعی‌اش با این دید باید باشد که «اسْتَقَامُوا»؛ این مسیر را باید طی بکند. با ناز پروردگی این مسیر سازگار نیست. کمالینکه قبلاً مطرح کردیم که در موارد دیگر هم این «اسْتَقَامُوا» را باید داشته باشد. این که ما یک میوه‌ای را به راحتی می‌خوریم، به این سادگی به وجود نیامده است. استقامت‌هایی را سیر کرده است. این یک قاعده کلی است. استقامت جزو لوازم این مسیر

است. اگر دیدیم ما اراده و روحیه‌مان نمی‌سازد، معلوم هست که همان علم اجمالی اول را هنوز هم به دست نیاوردیم.

بحثی پیرامون ملائکه و ارتباط آن با مدیریت توحیدی :

در ادامه می‌فرماید: «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»، باز این «فرود آمدن ملائکه» را ما نباید تصورمان این باشد که ملائکه مثل یک پرنده‌هایی هستند، می‌پرند و مثل کبوتر تند تند پرواز می‌کنند، بال می‌زنند، از آسمان پایین می‌آیند و در اطراف ما از این پرنده‌ها پُر است و ما این‌ها را نمی‌بینیم. این‌طور نیست. «نزول» از آسمان فقط به آن معنا نیست. نزول همه‌اش مکانی نیست بلکه نزول مراتبی هم داریم. مثلاً شما آب جوشی را در نظر بگیرید که با دمای صد درجه روی کتری است، این به تدریج نزول می‌کند، در همان خود خودش نزول می‌کند و به درجات پایین می‌رسد. وقتی که ملائکه نزول می‌کنند، یک چیزی نیست که در آن طرف خورشید، این‌ها یک پرنده‌هایی هستند و پر می‌زنند، می‌ریزند اطراف ما و من آن‌ها را نمی‌بینم. همه این‌ها را من احساس می‌کنم، منتها توجه ندارم. چون معنای ملائکه را من به صورت یک چیز ذهنی تا حالا، دنبالش بودم. اگر ملائکه در عینیت زندگی من معنایش باز بشود، آن‌وقت معلوم می‌شود که چه مفهوم بالایی دارد. اصلاً بحث این که ملائکه بال دارد، این بال درست است، قرآن هم به آن اشاره می‌فرماید.^۱ اما مفهوم بال به این معنا نیست که ما از آن تصور داریم که مثل بال پرنده باشد. کما اینکه خدا می‌فرماید: خدا هم دست دارد و دستش بالای دست‌هاست.^۲ این دست نیست! این‌ها نمودهایی از آن هست. مثلاً دست، همان محل صدور قدرت است. فعلیت یک موجود و یک انسان است. حالا این دست در من انسان به این صورت، نمود پیدا کرده که تمام فعلیت قدرت من از این صادر می‌شود. پس این مصداقی از دست به معنای صدور قدرت است. «جَنَاح»، این بال که در پرنده‌ها هست، این یک مصداقی هست از آن بالی که ما در معارف داریم. برای پرنده با آن سیستم خاص خودش بال به این شکل

۱. سوره مبارکه فاطر، آیه ۱

۲. سوره مبارکه فتح، آیه ۱۰

است. بال هم مثل دست برای موجودات، یکی از ابعاد ظهوری قدرت او و فعلیت اوست که دارد با آن حرکت می‌کند و به حرکت می‌اندازد. نه این‌که ملائکه بال دارند، این دید که اشاره شد یک معنای عمیق در شأن خاص ملائکه و مصداقی از آن معنا است.^۱ شما یک پزشکی را در نظر بگیرید. یک کودک مقدار شناختی که از پزشک دارد همین است که یک روپوش سفید، یک عینک برآق و یک گوشی با اون شرایط خاص خودش دارد. فلذا تا یک فردی را که روپوش سفید پوشیده، می‌بیند، شروع به گریه می‌کند، خیال می‌کند که این آقا به او آمپول می‌زند. شناختش در همان سطح ظاهری اوست. مقداری که رشدش بالا می‌رود، وقتی می‌گوییم «پزشک»، توجه به هیكل آن بزرگوار دارد. اما وقتی به یک فرد صاحب بینش عمیق می‌گوییم پزشک، مجموعه علوم و قابلیت‌ها و تمامی لطائف شخصیتی او به طور نورانی در ذهن او پیدا می‌شود بدون این‌که حتی به قیافه یا هیكل او اصلاً توجهی داشته باشد. حالا وقتی «ملائکه» گفته می‌شود، ملائکه را به عنوان بُعدی از خاصیت او در وجودمان احساس می‌کنیم. یک معنای آن این است که، مثلاً ما می‌فهمیم «اراده» یعنی چه، ما علم را می‌فهمیم، «قدرت» را می‌فهمیم، حیات را می‌فهمیم، این‌ها یک سری معانی است که در وجود خودمان هست، این‌ها را می‌فهمیم. عقل، پاکی، نور، روشنایی و... منبع این‌ها با قدرت بالاتری می‌شود همان «مَلَك».^۲

۱. و کلمه «اجنحه» جمع «جنح» است، که در پرندگان به منزله دست انسان است، و پرندگان به وسیله آن پرواز می‌کنند، و به فضا می‌روند و برمی‌گردند، و از جایی به جای دیگر نقل مکان می‌کنند. وجود فرشتگان نیز مجهز به چیزی است که می‌تواند با آن کاری را بکنند که پرندگان آن کار را با بال خود انجام می‌دهند، یعنی ملائکه هم مجهز به چیزی هستند که با آن از آسمان به زمین و از زمین به آسمان می‌روند، و از جایی به جای دیگر که مأمور باشند می‌روند، قرآن نام آن چیز را «جنح» (بال) گذاشته، و این نام‌گذاری مستلزم آن نیست که بگوییم ملائکه دو بال نظیر بال پرندگان دارند، که پوشیده از پر است، چون صرف اطلاق لفظ، مستلزم آن جنح، نیست، هم چنان که الفاظ دیگری نظیر جنح نیز مستلزم معانی معهود نیست. مثلاً، وقتی کلمه عرش، کرسی، لوح، قلم و امثال آن را درباره خدای تعالی اطلاق می‌کنیم، نمی‌گوییم عرش آنها و کرسی و لوح و قلمش نظیر کرسی و لوح و قلم ماست، بلکه این مقدار را از لفظ جنح می‌فهمیم که: نتیجه‌ای را که پرندگان از بال‌های خود می‌گیرند، ملائکه هم آن نتیجه را می‌گیرند، و اما این‌که چه‌طور آن نتیجه را می‌گیرند از لفظ جنح نمی‌توان به دست آورد. (ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص ۶)

۲. مقصود ما در این جا، بیان این نکته است که تمام این گروه‌ها (فرشتگان)، موجودات غیر مادی‌اند، برخی از آنها مثالی و برخی دیگر مجرد تام می‌باشند؛ و برهانی که در آغاز رساله بیان شد، به اثبات می‌رساند که هر یک از موجودات جهان مادی ما، مرتبه‌ای

با این توضیحات چه معنای دیگری از ملائکه را می فهمیم؟ یک مثالی طرح می کنیم تا مطلب ساده شود. الآن به یک کسی که از بیابان آمده و اصلاً نمی داند که برق یعنی چه، بگوییم آقا می خواهیم این اتاق را تبدیل به کارخانه بکنیم و برقی رو سه فاز بکنیم. در جواب می گوید سه فاز بکن! من چه کار بکنم؟! اصلاً برایش معنی ندارد. فکر می کند که ما برق را سه فاز بکنیم مثلاً می خواهیم یک میز بخریم و بیاوریم. برایش مفهومی ندارد که حالا تک فازه، سه فازه یا... اما برای یک مهندس برق مطلب خیلی واضح است. می گوید این برقی را که داریم و این استفاده هایی که از این قوه می کنیم، می خواهیم این را قوی ترش بکنیم. این قوه دیگر را به آن قوه قبلی اتصال می دهیم و قوی ترش می کنیم. این تک فاز بود، منبع قوه که خیلی خیلی بالاتر است، در حد سه فاز پایین می آوریم و به آن اتصال می دهیم. با همه وجود وقتی این مسئله را متوجه می شود، می بیند یک امری در متن زندگی اوست. حال وقتی خدا می فرماید ملائکه را به او نازل می کنیم، چه معنای جالبی است. یعنی اراده من چند برابر بیشتر شد. همان بود که با منبع بسیار قوی تر ارتباط پیدا کرد. علم من بالا رفت. به اصطلاح سه فازه شد. تک فاز بودم. این چه رابطه جدی در متن زندگی ما دارد؟ پاکی رفت بالا، شعور رفت بالا، عقل رفت بالا، روح لطیف تر و حیات پربرکت تر شد، این اتصال وجودی است؛ «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ».

ما برای این که یک ماده ساده را از فلان گیاه به دست بیاوریم، چه استقامت هایی می کنیم. وقتی می گویند اگر این ماده را بخورید قوت می گیرید، نیرو می گیرید، هر انسانی هر چند ضعیف این را بخورد، جوانی اش برمی گردد؛ چه قدر به این قضیه اهمیت می دهیم؟ متأسفانه چون آن را زود متوجه می شویم واقعاً هم اثرش را می گذارد. چه قیمت بالا، چه سختی ها را در قبال آن قبول می کنیم. زمانی که گفته می شود یک پیرمرد را چند سال عقب تر برمی گرداند، زود دنبالش هستیم تا آن را پیدا کنیم. اما وقتی قرآن می فرماید که می خواهی شما را به یک منبعی اتصال دهیم که آن منبع، وقتی اتصال پیدا کرد، تو هر چه که از ارزش ها و زیبایی ها که عاشقش هستی و داری یا در زندگی دنبالش هستی،

از مثال و مرتبه ای از عقل دارند، که در طول عالم ماده می باشند، و این همان نتیجه مورد نظر ماست، و در آیات و روایات، شواهدی برای آن یافت می شود. (رسائل توحیدی، ص ۲۲۰)

قوی تر خواهد شد اصلاً اهمیتی نمی‌دهیم! چه قدر ما می‌گوییم چه کار کنیم تا اراده‌مان قوی شود؟! تو منبع اراده را به خودت اتصال بده. این ملائکه همیشه با توست. آن منبع اراده که اتصال پیدا بکند یک وضعیت دیگری پیش می‌آید. بینش بالا می‌رود، سرعت حرکت بالا می‌رود. شاید کسی بگوید این‌ها همه مربوط به قیامت است؛ در جواب می‌گوییم خود قرآن می‌فرماید: «نَحْنُ أَوْلِيَاكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، در آن صورت این آیه را چه کار کنیم. خودشان می‌فرمایند ما «ولی» شما هستیم. این، ارتباط جدی در متن زندگی ماست.

همه این‌ها، در یک حقیقت واحدی، در پهنه هستی زندگی ماست. منتها در هر زمان، در مراتب خاص خود، نظامی که مربوط به خودش هست، ظهور پیدا می‌کنند. این خوف و حزنی که منشأ همه مشکلات یک انسان هست، با اتصال این ملائکه بر این انسان، انسان را آن چنان قدرت، اراده، شرح صدر، ظرفیت، پاکی، علم و عظمتی می‌دهد که دیگر خوف و حزن که عامل هزاران گرفتاری در عالم است همه را از بین می‌برد. آن‌گاه مدیریت توحیدی، آن ویژگی خاص خودش را پیدا می‌کند. تا شخص خودش «توحیدی» نشده باشد نمی‌تواند ادعا کند که من می‌خواهم برای جامعه توحیدی، مدیریت توحیدی اعمال کنم. مثل کسی که فرق بین آسپرین و آکسار را هم بلد نیست، مریض را با سلیقه خودش طبابت می‌کند. بعد هم وقتی به او اعتراض می‌کنند می‌گوید دلم به حال آن مریض سوخت. دیدم پزشکی نبود و این مریض هم دارد می‌میرد، طبابتش کردم! حرف این شخص اصلاً منطقی نیست، قابل قبول نیست. به این شخص گفته می‌شود اگر این قدر برای جامعه مریض‌ها دلسوز هستی، به خودت زحمت بده و برو علم پزشکی را یاد بگیر، مراحل طب رو طی بکن، یک پزشک قابل قبولی باش، آن‌گاه این کار را به درستی انجام بده. و الا من اگر به طور ناگهانی دلم برای یک مریضی بسوزد، این نوعی هوس هست. یک ناآگاهی است. یک گمراهی است. من دلم می‌سوزد و می‌خواهم جامعه‌ای که در شأن توحید است، مدیریت توحیدی بکنم، باید اول خود شخص زحمت بکشد. اول روی خودش کار بکند. روی تربیت نفس خودش کار کند. یک نمی‌از توحید را بگیرد تا آن‌گاه بتواند ادعا کند و بگوید من می‌خواهم توحیدی مدیریت کنم. شاید بگوید وقت دیر است.

الآن دیگر وقت انتخابات هست. دو ماه تا انتخابات مانده، من چه طور می‌خواهم به توحید برسم؟ خب در این مدت کوتاه نمی‌رسی عیبی ندارد ولی این مسئله که ضررش بیشتر از آن است. اگر ما دل‌مان می‌خواهد خدمت به جامعه اسلامی و توحیدی بکنیم، باید زحمت بکشیم. در تربیت توحیدی خودمان کار بکنیم، یک نمی‌از توحید بگیریم، آن‌گاه با آن دیدی که قرآن، توحید را بیان فرموده، ربّ را احساس بکنیم. ربّ ما «الله» است، این یک نمی‌، یک شعاعی از آن توحید است که انسان باید به آن برسد. آن‌گاه این معرفت، سلامتی مدیریتی او را تضمین می‌کند. سلامتی در افراط و تفریط‌هایش، در باند بازی‌هایش، در تمام اموری که می‌خواهد برای یک جامعه توحیدی حکم الهی را اجرا کند. این فرمایش قرآن هست. این که می‌فرماید اگر در این راه استقامت بکنند، ملائکه بر آن‌ها نازل می‌شود. این نزول ملائکه باید محسوس ما باشد؛ نه این که یک چیز ذهنی باشد. بگوییم بله ملائکه این‌جا هستند و پر می‌زنند و من هم به آن دل خوش دارم. بلکه باید مثل خوردن یک شربت که وقتی می‌خورم، ده دقیقه دیگر قدرت و انرژی او در عضلاتم محسوس می‌شود، باشد در حالی که قضیه از این قوی‌تر است. احساس کنم در اراده من، در نورانیت باطن، علم، آگاهی، کشتن هوای نفس، در تصمیم‌گیری‌های درست و خیلی از مسائل دیگر، این محسوس انسان باشد ولو به هر درجه‌ای از درجات و مراتبی که به تناسب هر فرد هست. این یک مختصر اشاره‌ای در این خصوص بود.

عبودیت ویژگی سوم مدیریت توحیدی:

یکی از عوامل مهمی که عجب را می‌شکند، همان عبودیت است، یعنی بین عبودیت و عجب، یک تناقض عجیبی است، این‌ها نقیض هم هستند. هر مقداری که عبودیت ظهور می‌کند عجب به همان مقدار از بین می‌رود و هر مقداری که عبودیت ضعیف می‌شود جای خالی آن را عجب پر می‌کند و صفات رذیله به ترتیب از آن‌ها نشئت می‌گیرد. تا بحث عبادت و عبد و عبودیت می‌آید فوراً آن اعمال ظاهری عباداتی که هست تصور می‌شود و لذا مسئله را مشتبه می‌کند. به همین خاطر باید معنای عبودیت و عبد را بیشتر روشن کنیم.

عبد یعنی «در بند شدن». در بند شدن در یک معنا، مملوکیت منظور است، مالکیتی که مالک، توان و اختیار تصرف آنچه در آن بند است را دارد. این عبد ظاهری هست. «عبد» به طور کلی یعنی در بند او بودن و مالک هم قدرت تصرف در وجود او را دارد.^۱ همین شعاع نوری که هست در بند همان منشأ نوریست که شعاع از آن صادر می‌شود. یعنی تمام موجودیت شعاع (اینکه کمرنگ باشد، پر نور باشد، چه رنگی باشد، کجا جلوه کند)، همه براساس آن منشأ است و خودش از خودش هیچ چیز ندارد. جلوه هر چیزی در بند آن منشأ هست. باز معنای «جلوه» وقتی بحث می‌شود یکسری مفاهیم ذهنی خیالی به ذهن می‌رسد که منجر به شبهاتی درباره جلوه در ارتباط با عبودیت می‌شود. اگر شما حقایق لطیفه را دقت بکنید، وقتی در حقایق غلیظ انعکاس پیدا می‌کند، این جا سه وضعیت به وجود می‌آید:

۱. حقیقت لطیفه که محسوس انسان نیست.
۲. فضا یا شیء غلیظ که محسوس انسان هست.
۳. انعکاسی است از آن حقیقت لطیفه‌ی ناپیدا که در این شیء غلیظ ظهور و جلوه و انعکاس پیدا می‌کند.

مثلاً این گازهای ناپیدای هوا که بسیار لطیف و ناپیداست و پارچه پرچم برافراشته‌ای را که می‌بینید یک جسم غلیظ است. آن گازهای هوا وقتی به حرکت می‌افتند در برخورد با این پارچه، امواج و چین‌خوردگی‌هایی در این پارچه ایجاد می‌کند که خیلی واضح است. اما این امواج و چین‌خوردگی‌ها، پارچه نیست. پارچه آنی است که بود. این انعکاس حرکت

۱. کلمه عبد به معنای انسان و یا هر دارای شعور دیگریست که ملک غیر باشد، البته این که گفتیم (یا هر دارای شعور) به‌خاطر اطلاق عبد به غیر انسان با تجرید به معنای کلمه است، که اگر معنای کلمه را تجرید کنیم، و خصوصیات انسانی را از آن حذف کنیم، باقی می‌ماند (هر مملوکی که ملک غیر باشد)، که با این اعتبار تمامی موجودات با شعور عبد می‌شوند، و به همین اعتبارخدای تعالی فرموده: **(إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا)**. هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست مگر آن که با عبودیت رحمان خواهند آمد. (سوره مبارکه مریم، آیه ۹۳) کلمه عبادت از کلمه (عبد) گرفته شده و علی القاعده باید همان معنا را افاده کند، و لکن چه اشتقاقهای گوناگونی از آن شده، و یا معانی گوناگونی بر حسب اختلاف موارد پیدا کرده است. (ترجمه المیزان، ج ۱، ص ۳۹)

آن حقیقت لطیفه است که در برخورد با این شیء غلیظ ظهور پیدا می‌کند، نمود پیدا می‌کند، جلوه پیدا می‌کند، انعکاس پیدا می‌کند. این سه تا وضعیت را این‌جا داریم. آن اصلاً پیدا نیست، این کاملاً پیداست، و در برخورد این‌ها یک چیز دیگریست، نه آن حقیقت لطیفه است و نه این شیء غلیظ، خودش یک چیز است، جلوه آن و نمود آن در این شیء غلیظ. ما در اتاق نشستیم، حرکت این پرچم، حرکت شاخه‌های این درخت‌ها، حرکت برگ‌ها، سمت‌وسوی‌شان، شدت حرکت‌شان، کل وضعیت آن در این اجسام غلیظ، ما را متقاعد می‌کند که این حقیقت لطیف، سمت حرکتش چیست، شدت حرکتش چیست. در حالی که تا از آن چشم‌پوشیم هیچ چیز دیگری بر ما پیدا نیست. در اتاق گرم نشسته‌ایم و از پنجره نگاه می‌کنیم، قندیل‌های یخ‌آویزان است و این سرما ناپیداست. سرما یک چیز لطیفی است. این آب یک چیز غلیظی است، این یخ یک چیز غلیظی است. آن چیزی که آن‌جا الآن نمود پیدا می‌کند، آن نشان می‌دهد که «سرما هست» یعنی چه؟ در واقع یخ، سرد بوده و آن چیزی که در یخ ظهور پیدا می‌کند، جلوه دارد و ما می‌توانیم آن را حس بکنیم، آن همان سردی نه سرما. به یخ نمی‌گوییم سرما، به یخ می‌گوییم «سرد». در جسم غلیظ آب، آن سرما که برای ما ناپیداست، دارد نمود و جلوه پیدا می‌کند. حتی خودمان هم که در کوچه، در بیرون این اتاق قرار بگیریم، آن را که حس می‌کنیم آن «سردی» بوده است، نه «سرما». ما سردمان می‌شود نه سرما. آن سرما یک چیز لطیفه‌ای است که در میان یک شیء غلیظ نمودش می‌شود همان سردی.

آینه‌ای را شما ملاحظه بفرمایید. این نور لطیف به هر چیزی می‌خورد انعکاس پیدا می‌کند، اما وقتی در آینه انعکاس کامل و قوی پیدا می‌کند، می‌بینید صورت چیزی رو به ما نشان می‌دهد، یا صورت خودمان را و یا هر چیز دیگر را؛ خب این انعکاس است، این جلوه است. نوری که در انعکاس و در انفصال نبود یک وضعیتی داشت و الآن این انفصال، این تصویر را به ما نشان می‌دهد. این تصویر است، خود من که نیست. این جلوه است که در یک چیز غلیظ، انعکاسش برای‌مان نمود پیدا می‌کند.

از این مثال‌ها اگر ما بخواهیم بیشتر توجه کنیم در اطراف ما فراوان است. که چگونه یک حقیقت لطیفه که ناپیداست، در برخورد با یک چیز غلیظ انعکاسش، امواجش، جلوه-

هایش برای مان معلوم می‌شود. و در تمام این حقایق که درون عالم پُر است، با این مبنای رابطه جلوده با آن شیء نزدیک‌ترین رابطه وجودی است. خب این مثال اگر خوب مشخص باشد، حالا در خودمان توجه بکنیم. اگر با این دید خوب در خودمان دقت بکنیم خواهیم دید که در من به عنوان یک شیء غلیظ، بینایی جلوده می‌کند، من می‌بینم. «بینایی» یک حقیقت لطیفه‌ای است. آن بینایی در من غلیظ که منعکس می‌شود، می‌شود «می‌بینم». «شنوایی» یک حقیقت لطیفه‌ای است که وقتی در من غلیظ انعکاس پیدا می‌کند، می‌شود «می‌شنوم». من «می‌شنوم» را احساس می‌کنم. آنچه در من غلیظ انعکاس می‌کند «میشنوم» است. «گویایی» یک حقیقت لطیفه‌ای است، که در دسترس من ذلیل نیست، من «می‌گویم». این می‌گویم از آن جلوده می‌کند. «توانایی» یک حقیقت لطیفه‌ای است. این قدیر و قادر یک حقیقت لطیفه‌ای است. قدرت، یک حقیقت لطیفه‌ای است. در من غلیظ که انعکاس می‌کند، می‌شود «می‌توانم». در مورد علم، من «می‌دانم». علم حقیقت لطیفه‌ای است و انعکاسی که در من می‌کند، می‌شود، من «می‌دانم». اگر تمامی این‌ها را ما با آن دید عمیق حقیقت‌بینی توجه کرده باشیم، خواهیم دید که «من»، مجموعه یک حقیقت لطیفه‌ای هستم که در عالم هستی موجود است و من انعکاس آن هستم.

«می‌دانم»، نزدیک‌ترین چیز به دانا در این عالم چیست؟ آن «می‌دانم» است. «می‌شنوم»، نزدیک‌ترین چیز به شنوا چیست؟ آن «می‌شنوم» است. نزدیک‌ترین چیز به توانا «می‌توانم» است که می‌توانم آن وضع سومی ست که دارد و جلوده‌اش در خودم با خودم است. این بحث خیلی دامنه داری است. دو مرتبه، این‌ها خودشان در یک اسم بالاتر جلوده می‌کنند. مثلاً می‌توانم، می‌دانم، می‌بینم، می‌روم، همه این‌ها وقتی در یک آسمان بالاتر قرار می‌گیرند همه، جلوده اسم «حی» هستند.

اگر حیات نباشد «می‌دانم» یعنی چه؟ حیات نباشد «می‌بینم» یعنی چه؟ حیات نباشد «می‌شنوم» یعنی چه؟ این‌ها به این ترتیب به‌طور طولی دارند به یک چیز بالاتر متصل می‌شوند. اگر کسی توانست از «می‌بینم» به بینا راه پیدا بکند، «بینا» را متوجه شد، و به راحتی آماده می‌شود که «حی» را متوجه بشود. این که ما در اصطلاح داریم فلانی زنده

است، این «زنده» را ما به این زودی متوجه نمی‌توانیم بشویم، این آثار و جلوه‌های زنده است که برای ما محسوس است و حقیقت زنده در آسمان بالاست. این‌ها جلوه‌های زنده است که تا می‌گوییم فلانی دستش تکان می‌خورد، هنوز زنده است، این اصلاً زنده یک چیز بالاتر و در آسمان بالاترست. حالا همین‌طور این‌ها در نظام هستی خودشان در آسمان‌های برتر مدام می‌روند و در زمین‌های پایین‌تر جلوه‌هایشان باز می‌شود. خودمان با خودمان هرچه عمق پیدا می‌کنیم، خودمان در خودمان هر چه لطافت پیدا می‌کنیم، هرچه روشنایی خودمان در خودمان باز می‌شود، هرچه رشد خودمان در خودمان باز می‌شود، که همه از خودمان باز می‌شوند و در کتاب‌خانه و آزمایشگاه و کارگاه و فلان نیست، این حقیقت روشن‌تر می‌شود، کما این‌که هرچه پایین می‌آییم همین‌گونه است، الآن ما به راحتی می‌فهمیم که چشم می‌بیند یعنی چه ولی یک بچه یک‌ساله چی؟ که در زمین پایین‌تر است هنوز. من الآن می‌فهمم که گوش می‌شنود یعنی چه، چون ذره‌ای از این زمین کودکی اومدم به آسمان بالاتر. این کودک یک‌ساله رفته به پایین به زمین کودکی. به او از گوش بگوییم، گوشت را مواظب باش، گوش می‌شنود. اصلاً نمی‌شنود تو چه می‌گویی!

خودت عذاب می‌کشی و در فشار هستی. دست و پا می‌زنی تا برسی که عارف چیست؟ پس معلوم شد که تعریف عارف و مرحله عارف از این‌جا تازه شروع می‌شود. تا این‌جا انسان باید حرکت بکند. همین که این معرفت باز شد، «وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا»^۱ (از غیر تو روی‌گردان شوم)، از این‌جا تولد زندگی طیبه انسان شروع می‌شود. تا این‌جا انسان، دوران کودکی را طی می‌کند ولو هیکلش چی باشد، ولو عنوانش چی باشد. هرچی باشد تا به این‌جا نرسیده که از همه ماسوی الله منحرف نشود، هنوز کودک است. فلذا این عبارت عبودیت به همین معناست که ما رشدمان و بینش‌مان از این فضای پست برسد به جایی که عبد باشد انسان. «عبد باشد» یعنی این جلوه‌ای که جلوه حق است، دیگر نمی‌تواند به

۱. فقره ای از مناجات شعبانیه است. اقبال الأعمال (ط - القدیمه)، ج ۲، ص ۶۸۷

غیر او دل ببندد و در نتیجه، این همه فسادها و رذائل و فلان و فلان از آن «من حیوانی» ریشه‌کن می‌شود.

برای این که بحث بیشتر روشن شود مثال دیگری را بیان می‌کنیم: این پرده‌ای که موج می‌زند، حرکت این حقایق لطیف را به ما نمود می‌دهد و بعدش محسوس ما می‌شود. اگر در این حرکت، خوب دقت کرده باشیم، هیچ استقلالی از خودش ندارد. در بند آن حقیقت لطیفه است. یعنی ما با یک دید به آن نگاه کنیم فقط آن نمود را می‌بینیم. اما با یک دید عمیق‌تر این هیچ است. این که استقلال ندارد و مشخص نیست، هرچه هست آن حقیقت لطیفه است. اما خود آن حقیقت لطیفه هم نیست. آن غیرقابل دسترس ماست، آن در آسمان برتر است. آن، رشد خاص خودش را می‌خواهد تا برای ما معلوم باشد. در زمین غلیظ آن چه مقدور ماست آن، چین‌خوردگی‌ها و امواج پارچه است که یک وضع خاصی دارد. با یک دید، هست و آن را می‌بینم، متوجه‌ام، ارزیابی می‌کنم، مقایسه می‌کنم. منتها با یه دید عمیق‌تر، نیست. همچون چیزی نیست، هرچه هست این نیست.

من اگر مجموعه موجودیتم را جمع کنم؛ می‌بینم، می‌شنوم، می‌دانم، انجام می‌دهم و غیره، همه این‌ها را اگر جمع بکنم، من با یک دید هستم. اما با یک دید دیگر چه؟ «من» یعنی چه؟ هرچه هست آن حقیقت است که دارد جلوه می‌کند، من هیچم، هیچ، نیست تمام، عدم محض. پس این چیست؟ این نمود است، این آن حقیقت نیست. آن در آسمان برتر است. این «هست» از چه جهت هست؟ از جهت «نمود». حالا این سردی در یخ، در بند سرماست. نمی‌تواند مستقلاً بگوید من آزاد هستم و می‌خواهم از سرما جدا باشم. همان لحظه‌ای که از سرما جدا بشود، می‌شود آب داغ و جوش و فلان، دیگر سرد نیست. لحظه‌ای که بخواهد بگوید «من»، دیگر می‌ریزد و می‌شود آب. هرچه هست در بند سرماست. این انعکاس در آینه در بند آن نور هست، تا ما چراغ را خاموش بکنیم، تا یک تاریکی باشد، اصلاً همان «نیست» است. موجودیت او هر چه هست در بند نور است و مستقلاً هیچ است. این نمود موجودیتش تماماً در بند آن حقیقت است.

اهل معرفت، آن‌هایی که تحت تربیت کتاب و سنت قرار می‌گیرند، در اثر رشد بالایی که از این جهت پیدا می‌کنند، این حقیقت برای خودشان آشکار می‌شود. فرق بین این

چین خوردگی در پارچهٔ پرچم با من انسان، در این است که آن خودش این حقیقت را متوجه نیست که یک نمودی در بند آن حرکت است و خودش هیچ است. «من انسان از روی عقل می‌بینم»، یعنی چه؟ در بند است یعنی چه؟ اگر روزی برسد آن را که دارم در خارج می‌بینم دربارهٔ خودم هم همان را احساس بکنم و ببینم من که «می‌بینم»، «می‌شنوم»، «می‌گویم»، همهٔ این‌ها نمودی از آن حقیقت است و تمام موجودیتم در بند آن حقیقت لطیفه است، آن وقت معنای عبودیت برای انسان روشن می‌شود و شخص عابد دیگر هیچ ادعایی ندارد تا بگوید نعوذ بالله من این‌طور کردم؟ من این‌طور می‌کنم؟ من این‌طور می‌دانم؟

خلقت نوری اهل بیت علیهم السلام جلوه حضرت رب

چون که بحث به معنای جلوه رسید، مناسب است که گذرا به خلقت نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام که جلوهٔ تام خداوند هستند اشاره کنیم؛

پیامبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه و آله وسلم می‌فرمایند: «خَلَقَ اللهُ مُحَمَّدًا وَ عِزَّتَهُ الْهُدَاهُ الْمُهْتَدِينَ فَكَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ قُلْتُ وَ مَا الْأَشْبَاحُ قَالَ ظِلُّ النُّورِ أَبْدَانٌ نُورَانِيَّةٌ ...»^۱ خداوند، حضرت پیامبر(ص) و عترت او را از شب‌های نور آفرید، پرسیدم شب چیست؟ حضرت فرمود «ظِلُّ النُّورِ أَبْدَانٌ نُورَانِيَّةٌ» آن سایهٔ خاصی است از نوری، اما خودش آبدان نورانی هستند.

همین را ما بیابیم بررسی کنیم نور یعنی چه؟ هیكل نورانی یعنی چه که نسبت به نور بالاتر، سایه است اما نسبت به عالم پایین، منشأ بسیاری از انوار است.^۲ در یک روایت دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفِي

۱. الکافی (ط - الإسلامية) ج ۱، ص ۴۴۲

۲. رک: فروغ شهادت آیت الله سعادت پرور، ص ۱۹؛ و کتاب جلوهٔ نور، ص ۱۷

عام^۱

این معنای کلی است که منظور فقط معصومان علیهم السّلام نیستند. همه انسانها در دو مرحله آفریده شده‌اند، یک مرحله مرحله روحی‌شان است و یک مرحله، مرحله جسدشان است و می‌فرماید روح این انسان‌ها، دو هزار سال قبل از این که این جسم، نظامش پخش بشود، آفریده شده است. حالا منظور از آن دوهزار سال چیست؟

امام باقر علیه‌السّلام به نقل از پیامبر اکرم صلوات الله و سلام الله علیه وآله می‌فرماید: «
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نُورًا مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَهِيَ
أَرْوَاحُنَا ...»^۲

خداوند چهارده نور از نور عظمتش خلق کرد این بحث مراتب نوری خیلی بحث مهمی است و یک بحث ریشه‌دار و تعیین کننده در مباحث معارف است. اگر معنای «نور» و معنای واژه نور در معارف کمی خوب روشن بشود یک دریچه‌ای باز می‌شود به حقایق و معارفی که در آیات و روایات هست.^۳ خداوند چهارده نور خلق کرد از نور عظمتش، از نور عظمت و حقیقت برتر، و شعاع او و تجلی او این چهارده نور هست. این نزدیک‌ترین موجود است به او که از او جلوه شده است. قبل از خلقت آدم، چهارده هزار سال جلوتر که حضرت آدم نبود اصلاً اسم و رسمی نداشت و اصلاً مفهومی نداشت و چهارده هزار سال قبل آن در نظام هستی این نورها از او (یعنی خدا تجلی پیدا کرد) و آن‌ها ارواح ما هستند. حالا این‌ها اگر خوب روشن و باز بشود آن وقت در برابر فرضیات غربی در مورد تاریخ زمین و ... که چه بسا اثبات هم نشده‌اند، حالت عزت و غرور دست می‌دهد و بیشتر به عظمت دین پی می‌بریم.

اما اگر احساس حقارت می‌کنیم، بدترین صورت گناه در برابر دشمن و کفار است. ان شاء الله خدا توفیق می‌دهد که یک تلنگری ما می‌خوریم و می‌فهمیم یک مشت آدم

۱. معانی الأخبار، النص، ص ۱۰۸

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۱۵، ص ۲۳

۳. رک فطرت (از همین مؤلف)، ص ۱۵۶

مشرک با دانستن یک گوشه ای از مسئله آن هم در حد یک فرضیه، چگونه به ما فخر می‌فروشند و ما را به زندگی ذلیلانه وا می‌دارند.

آیا مجازات ما این است. چرا؟ برای این که ما منابع بسیار عظیمی داریم که آن‌ها به‌طور حقایق نشان می‌دهند زمین چیست؟ از کجا وارد شده؟ صحبت از آدم چیست؟، صحبت از هستی‌شان می‌کنند، زمانش را باز می‌کنند و مراحلش را باز می‌کنند. این مجازات ماست که وقتی این حقایق عظیم را می‌گذاریم خاک می‌خورد، بعد هم احساس حقارت در برابر دشمن می‌کنیم. مبدا دنبال این حرفها برویم تا بگویند فلانی هم دیگر امل شده است، اسم اصول کافی را ننشیده ایم پس این مجازات را باید بکشیم.

شاید صدسال دیگر برای انسان‌ها یک حقایقی باز بشود و ببینند که این‌ها چه کسی بودند و از کدام منشأ حیات صحبت می‌کنند، از کدام منشأ خلقت صحبت می‌کنند. آن‌گاه که از مظلومیت درآمد و وارد فضای علم و انسان‌ها متوجه شدند، آن‌گاه معلوم خواهد شد اهل بیت یعنی چه؟ آن‌جا می‌گوییم عجب! امام خمینی می‌گفت ما به این‌ها افتخار می‌کنیم اما حالا مثل این که به خاطر شبهاتی که به اهل بیت علیهم السلام وارد می‌کنند یه عده از شیاطین خیلی هم متخصصانه کار می‌کنند، نزدیک است که خود انسان فریب بخورد که شاید موضوع اهل بیت یک دعوای طایفه‌ای باشد. این جاست که اهمیت این جلسات معرفتی و تربیتی و بزرگان مشخص می‌شود.

ادامه ویژگی سوم (عبودیت) امام صادق علیه السلام در روایتی که منسوب به ایشان به فضیل می‌فرماید: «**الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُوبِيَّةُ**»^۱ (عبودیت گوهری است که ظاهرش عبودیت است و کنه و نهایت و باطنش، آخرین منزل و هدف و مقصدش ربوبیت است) عبودیت اگر به این معنا در انسان باز بشود و انسان از یک هم‌چنان رشدی برخوردار بشود، وقتی به خودش توجه می‌کند، می‌بیند که هرچه هست «نیست» است. وهم و خیال است که می‌گوید «من». آن‌چه نمود دارد، آنچه احساس می‌کند که «این من هستم»، این همان نمود اوست. «**الْعُبُودِيَّةُ**» اگر برای انسان باز بشود یک جوهره‌ای است

۱. مصباح الشریعه، ص ۷

که می‌رسد به ربوبیت. این هرچه هست ربّ است، نمود ربّ است. اگر کسی این حقیقت برایش باز نشود، آن‌گاه خودش را مستقلاً کسی می‌داند، یک چیزی می‌داند. همین که از ربوبیت بُرید، دیگر عبودیت رفت. آن وقت می‌شود همان طاغوت. این مخصوص ابوسفیان و ابوجهل و معاویه و یزید و اباباما و ... نیست. این کلام معصوم علیه‌السلام است. یا این است یا آن.

وقتی صحبت از بحث توحید و عبودیت بیاید، نکند به ما القاء کنند که ما صوفی نیستیم، از این حرفها نزن! این عین وسوسه شیطان است. این همه آیات و روایات با تأکیدات مهم دارد ما را به طرف عبودیت دعوت می‌کند آن وقت این را یک امر فرعی تلقی بکنیم؟ چرا این برخورد طعنه آمیز را برای حرکت‌های توحیدی و جلسات معرفی می‌زنند؟ برای این که مشکلش از ریشه است و خود معنای عبد برایش روشن نشده است. اما اگر به خودش کمی زحمت می‌داد و می‌آمد در محضر اهل بیت علیهم السلام این واژه‌ها را درست می‌فهمید، آن‌گاه می‌فهمید که کره ماه یعنی چه؟ کره خورشید یعنی چه؟ کهکشان‌ها چه هستند؟ کل موجودیت او را باز می‌کنند و به خود اسم «رب» متصل می‌کند «كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ» و آن‌گاه وارد یک زندگی حقیقی می‌شود که همه این عالم برایش پوچ می‌شود.

چرا در این بحث‌ها بیشتر تأکید می‌شود به این عوالم و مُدام تکرار می‌شود؟ علتش این است که اولاً شیاطین و دشمنان آن‌قدر با تبلیغات و هجمه سنگین خودشان وارد کردند که این اصلاً شده است یک چیز خیالی و موهومی! درست برعکس که این موهومات ما شده‌اند حقایق! در ما هر چه این توجه به حقایق آسمانی بیشتر روشن بشود به همان مقدار شخصیت انسان و سعه وجودی انسان را هم روشن می‌کند و وسعت می‌دهد. هر چه بینش انسان به این آسمان‌ها و به این عوالم برتر به صورت تربیتی روشن شود خود حقیقتش هم برای خودش بیشتر روشن می‌شود و شیاطین می‌خواهند ما، از این حقایق دور باشیم. برای مثال شما چند تا بچه را در یک اتاقی نگه می‌دارید که یک مربی دارید این‌ها را در این اتاق نگه می‌دارد، بچه سه یا چهارساله و دو ساله. این بچه در این چهار دیواری همیشه زندگی می‌کنند، حالا چند عدد هم شکلات به او می‌دهید و چند عدد هم

اسباب بازی و چند عدد نقل و نبات هم برایش تهیه می‌کنید با این بالاخره زندگی می‌کنند. گاهی باهم دعا می‌کنند، گاهی باهم دوست می‌شوند، گاهی به خاطر شکلات هم‌دیگر را می‌زنند، گاهی به هم پُز می‌دهند! یک اوضاعی ست، تماشایی.

انسان برود در مهدکودک که سن بچه‌هایی که هستند بیشتر از حالت قبلی است، حالا یک تماشای دقیقی کند، آن‌جا انسان در یک سالن کوچک و محدود حساسیت‌هایش به چیست؟ دلخوشی‌هایش، غم و غصه‌هایش؟ حالا یک انسان اندیشمند فوق‌العاده جهان-گردی را در نظر بگیرید که سراسر جهان، دریاها، اقیانوس‌ها، جنگل‌ها و طبیعت‌ها، کوه‌ها، دشت‌ها، مراکز علمی و تحقیقاتی، همه‌جا را این‌آقا مشاهده کرده این را هم بیاوریم در این اتاق نگاهش برداریم. هر دو انسانند اما زندگی این دوتا یکی نیست. این به خاطر یک شکلات این‌قدر دعا می‌کند، این انسان اندیشمند چه احساسی دارد؟ چون شخصیت وجودی‌اش خیلی رشد کرده و اصلاً قابل‌مقایسه نیست. آن‌که به خاطر یک اسباب بازی خوشحال می‌شود این چه حالی دارد؟ او در کجاها زندگی می‌کند؟ در کل این عالم هستی با همه‌کلهکشان‌ها و تشکیلاتش، ما در یک عالم سه‌ضلعی زندگی می‌کنیم حالا درون کلهکشان‌ها، زیر دریاها، یا هر کجایش باشیم، در یک عالم سه‌ضلعی زندگی می‌کنیم و در زندان سه‌ضلع هستیم، سه‌وجهی. و قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام مدام ما را به آسمان‌ها می‌کشند و ما مدام می‌گوییم آسمان یعنی همان عالم سه‌ضلع و سه‌وجهی. اگر تمام وجودمان بخواهد به این برسد، سه‌وجودی انسان و شرح صدر انسان باید زیادتر باشد. آن وقت رئیس جمهوری یک کشور که هیچ، حکومت یک خاورمیانه را هم به او بدهند فرقی به حال او نمی‌کند و آن را مثل شکلاتی می‌داند که کودکان را سرگرم می‌کند. واقعاً انسان می‌بیند چه قدر قضیه تنگ و سخت است.

حکومت برای امام رضوان‌الله‌علیه و اکنون برای مقام معظم رهبری را شما ملاحظه بفرمایید که چگونه است. با یک اشاره‌شان در آن سوی دنیا نیروها چه عکس‌العمل‌هایی به قُلدرها نشان می‌دهند! اما انگار اصلاً رهبری است که یک لیوان آب هم نخورده است. چون سه‌وجودی او رشد پیدا کرده است. می‌بینیم بعضی از مسئولان به خاطر چیزهای کوچک بر سر و کله هم می‌خواهند بزنند تا آقا صحبت می‌کند می‌فرمایند این‌ها چیزهای

کوچکی است مردم را به این‌ها مشغول نکنید، ما خیلی اهداف بزرگی داریم. مسئولیت سنگینی که ولایت بر دوشش است، این است که انسان‌ها را می‌خواهد تربیت کند و به آسمان‌ها بکشد، مسئولیت سنگینی دارد.

در طول تاریخ انبیا علیهم‌السلام همین‌طور بوده‌اند. اولیاء و اهل‌بیت علیهم‌السلام هم این‌گونه بوده‌اند. حضرت زهرا سلام الله علیها مگر قدرت نداشت که با یک اشاره همه این‌ها و ظلم‌ها را نابودکنند؟ اما مسئولیتی دارند در محضر خدا، مسئولیت تربیتی عالم و انسانها در طول تاریخ بشر. فلذا وقتی رفتار و سیره ایشان علیهم‌السلام را می‌بینیم، دقیقاً می‌خواهند انسان‌ها تربیت بشوند، آگه تربیت شد، کارستان می‌شود. ما بسیاری از تشکیلات اداری مان زاید است و کپی از غرب است، غربی که در لجن بی دینی و پستی این عالم گرفتار شده و مجبور است این‌چنین تشکیلات اداری را داشته باشند. در حالی که اگر ما این هزینه را نصفش را بگذاریم برای تربیت این انسان در رشد خودش از خودش، در عبودیت او، راه عبودیت او و به ربوبیتش راه پیدا کند اصلاً غوغا می‌شود. دین ما باید درست انتقال پیدا بکند.

رهبران الهی در طول تاریخ برای انسان چه ارمانی آورده اند؟ و مظلومیت حضرت زهرا سلام الله علیها و ائمه علیهم‌السلام همین امروز هم بر این مبنا وجود دارد و شاید بتوان گفت که مظلوم‌تر از گذشته هست. چرا؟ چون در گذشته چیزی نمی‌دانستند و این‌ها ظاهر را می‌دیدند و می‌گفتند حضرت زهرا انسان است دیگر و خانم هم زنی مثل زن‌های مدینه است. نمی‌توانستند ببینند. مثل درنده‌ای که یک پروفیسور قوی و فوق‌العاده با یک گوسفند برایش فرقی ندارد و در جا می‌دزد. او نمی‌تواند ببیند. خب این انسان کیست و چه شخصیتی دارد که نمی‌تواند بفهمد که ما هم همین‌کار را می‌کنیم منتها به شکل دیگر. کلام معصوم را نگاه می‌کنیم و می‌گوییم «این هم یک جمله است، این هم یک عبارت است دیگر». این دو سطری که می‌فرماید «العبودية جوهرة» اگر همین دو کلمه، فقط همین باز بشود چه قدر بینش انسان بالاتر می‌رود. این همه ذهنیاتی که دشمن با همه قدرتش فعالیت می‌کند تا این معنا را منحرف بکند و همه را گیج بکند و از معنای عبودیت یکسری معناهای ابتدایی بدهد و بعد مردم و جوان و تحصیل کرده بگوید

آقا دنبال چه چیزی می‌روید؟ ببینید با چه ظرافت‌های روانشناسانه عمل می‌کنند؟ زنده-ترین و حیات بخش‌ترین حقیقتی را می‌آورند به یک معنای خیلی عوامانه وساده و ای بسا کم ارزش معنا می‌کنند و این را فرهنگ می‌کنند، بعد تا آخر این جوان می‌ترسد دنبال این حقیقت حیات بخش برود. تا اسم عبودیت بیاورید می‌گوید همان آدم بیکاری که دیگه هیچ کاری ندارد و دو سه روز دیگر می‌رود پای قبر و پایش در قبر است؟

فلذا امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «جَوْهَرَةٌ»، جوهره‌ای است که اگر به آن اتصال پیدا کنید کل زندگی و حیات تو را آن قدر وسعت می‌دهد تا این که به خود ربوبیت می‌رساند. اما اگر به این جوان بگویید که آقا فلان مثلاً مشاور روان‌شناسی آنجا فلان نکاتی را می‌گوید که اراده‌ات قوی خواهد شد. در حالی که اراده‌ٔ آن حضرت ربّ است. برای این که قوی‌تر از تو، طیب تو و امام تو می‌گوید. اگر انسان به ربوبیت برسد و از درون هم بینشش باز بشود ببینید چه تفاوتی خواهد داشت، تا این که انسان برسد. به جای این که ما دنبال اصول اصلی حیات‌مان باشیم و چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه شیاطین و لجاجان بدتر از این ظلم کنند و نکنند، نظام هستی در کار خودش است «لنفسه»، «علی نفسیه» که در قرآن فراوان است. یعنی هر کس در خودش چه بار بیاد.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد. ولی کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیانگران] طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در می‌برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.)

«نور و ظلمات» رو فعلاً بحث نمی‌کنیم. یا عبودیت است یا فکر طاغوتی. این در فضای تربیت نفس یک امری است جدی، یک امری است حیاتی. یک امری نیست که ما بگوییم اختیاری است، اگر خواستیم خوب است و اگر نخواستیم بگوییم حالا فعلاً کار دارم. کار دارم یعنی چه؟ اگر این مطلب حل نشود، به هر کاری دست بزنم خراب خواهم کرد، فساد خواهم کرد ولو به نام «اصلاح» باشد. چون دیگر همه چیز را برای خودم می‌خواهم.

می‌خواهم همه عبد من باشند، نه این که من خودم عبد هستم. ریشه مشکلات از همین جاست. این چیزی نیست که خیلی ساده بگیریم.

پس «عبد» وقتی تحقق پیدا خواهد کرد که انسان به ربوبیت توجه پیدا کند و خود را به عنوان نمود افعال آن ببیند.

چه زیباست مدیری که خودش را عبد ببیند، بخش‌نامه‌ای که صادر می‌کند برچه مبنا خواهد بود؟ دیگر «نفس» نمی‌ماند، براساس «عبودیت» به زیردست‌های خودش دستور می‌دهد. احساس نمی‌کند که من خواسته خودم را دستور و اعلام می‌کنم. موضع‌گیری که می‌کند همین‌طور است. فعالیت می‌کند، ارتباطات گوناگون که دارد، همه دیگر نشان از عبودیت او و رنگ عبد دارد و آن مجموعه هم، عطر عبودیت پیدا می‌کند و در ظهور حضرت ان شاءالله این «عبودیت» ظهور خواهد کرد. حکومت براساس عبودیت جلوه خواهد داد. در این انقلاب، مؤمنان، عاشقان ولایت، این راه را دارند باز می‌کنند و می‌خواهند به دنیا و بشریت مصادیقش را نشان بدهند تا این که بشر به این حقیقت متوجه باشد، بعد آماده برای آن حکومت باشد. فلذا مسئولیت یک بسیجی، مسئولیتی بسیار سنگین است که هدف بسیار والایی دارد و فراتر از یک سری کارهای جزئی و محدودی است که در محدوده سازمان خودش دارد.

این روزها از مسئولان سؤال می‌شود که نقطه قوت‌ها و نقطه ضعف‌های‌شان را خودشان بگویند. با یک مبنایی گفتن نقطه ضعف خود خیلی سخت و گران است، اما با مبنای دیگر کاملاً برعکس است. بر مبنای «عبودیت» گفتن نقطه‌های قوت شخص خیلی سخت است و گفتن نقطه ضعف آن خیلی آسان هست. مکتب اهل بیت علیهم‌السلام پیروان خود را طوری تربیت کرده که وقتی به آن‌ها نیکی می‌شود، خدمت می‌شود، قدردان آن خدمت می‌شوند. طوری تربیت شده‌اند که اگر کسی به آنها خدمت کرد سعی می‌کنند بیش از آن خدمت و آن احسان، خدمت کنند و اگر نتوانستند، مساوی آن و اگر نتوانستند، حداقل به قدر امکان خدمت کنند و اگر هیچ امکان نشد حداقل قدردانی و تشکر زبانی می‌کنند. همین مکتب پیروان خود را طوری تربیت کرده که اگر خدمتی به کسی کند، هرچه هم بزرگ باشد، آن را همان‌جا فراموش می‌کند. از اظهار تشکر دیگران

در برابر خدمت خود بسیار هراسان هستند و از خطرات عجب آن بسیار نگران هست. اگر تکلیفی نباشد که اظهار کند، سعی می‌کند با همه خفا این خدمت را انجام بدهد. با این بینش حالا چگونه یک مسئولی بخواهد از نقطه‌های قوت خودش صحبت کند. این برای ملت‌های غیر اهل بیتی است. آن‌ها چنین مربیان پاک و انسان‌ساز ندارند که از این بینش‌ها بهره ببرند. ملت‌های دیگر همیشه مبنای مدیریت‌شان بر نشان دادن نقطه‌های قوت مدیریتی‌شان هست. در دنیا تمام مدیریت‌ها شگردکارشان و مبنای کارشان، سرمایه کارشان بر این هست که نقطه‌های قوت خود را به رخ بکشند و برای انسان‌ها اثبات کنند که من دارای چنین امتیازاتی و چنین نقطه‌های قوتی هستم. حتی خدمات دیگران را هم با آن مهارتی که دارد به نام خود می‌زنند تا بالاخره مردم رو استحمار بکنند و تا وقتی که بر مردم سوار نشوند روش‌شان همین هست. علاوه بر ملت خود بر ملت‌های دیگر نیز چنین کاری می‌کنند. اصول کار آن‌ها همین هست که با یک مشت خدمت و از این جور کارها مردم را فریب دهند و این بیچاره‌ها هم به خاطر کمبودی که از عدم رهبران الهی دارند این حرف‌ها را قبول کنند.

اما در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام که تربیت‌شدگان دعای کمیل هستند، با همه عظمت و با همه نقطه‌های قوت و با همه زیبایی‌هایی که دارند و امام معصوم هستند، نه فقط برای یک کشور، نه برای کره زمین بلکه برای کل هستی، برای همه عالم‌ها حکومت می‌کنند و مدیریت می‌کنند و سرسوزنی نقطه ضعفی ندارند، سراپا قوت هستند و قوت‌آفرین هستند و زیبایی پرور هستند، وقتی صحبت می‌کنند این‌طور از خود یاد می‌کنند «ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ تَجَرَّاتُ بِجَهْلِي»^۱ (به خودم ظلم کردم و به خاطر نادانی‌ام جرئت بر معصیت پیدا کردم) این‌طور خودشان را نشان می‌دهند. آن نقطه‌های قوت کجا و این‌گونه دیدن خود کجا؟ عرض می‌کنند که به خودم ظلم کردم، با جهالت خودم و با نادانی‌ام جرئت کردم در محضر ربوبی تو حضور یابم.

«كَمْ مِنْ قَبِيحٍ سَتَرْتَهُ» چه بسیار زشتی‌هایی دارم که تو آن‌ها را می‌پوشانی.

۱. این فقره با فقرات بعدی فراهایی از دعای کمیل است. (إقبال الأعمال (چاپ قدیم) ج ۲، ص ۷۰۷)

«كَمْ مِنْ ثَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ نَشْرَتُهُ» چه بسیار زیبایی‌ها که شایسته ثنا هست که من اهل آن‌ها نیستم، تو آن‌ها را به زبان مردم نشر می‌دهی از سوی من و به نام من. من همان جهل هستم. من همان هستم که اگر لحظه‌ای من را به حال خودم واگذاری بدترین موجود عالم هستم. این نقطه‌های قوت و این زیبایی‌ها را تو از جانب من به دیگران نشر می‌دهی.

«قَصْرَتُ بِي أَعْمَالِي» اعمال من بسیار کوچک است. با همه وجودم در این زمینه سعی می‌کنم، اما حتی یک وظیفه‌ام را هنوز نتوانسته‌ام درست به جا بیارم. اصلاً من به هرچه دست می‌زنم خرابش می‌کنم.

«وَوَقَعَدَتُ بِي أَعْلَالِي» (زنجیرهای گناه مرا زمین‌گیر کرده است) مکتب اهل بیت علیهم‌السلام وقتی بالاترین شخصیت جهانی این چنینی دارد که در بیان نقطه‌های قوتش و نقطه‌های ضعفش صحبت می‌کند تکلیف ما روشن است «وَوَحَبَسَنِي عَنْ نَفْعِي بَعْدُ أَمَلِي وَخَدَعَتْنِي الدُّنْيَا بِغُرُورِهَا وَنَفْسِي بِجِنَايَتِهَا» (آرزوهای دور مرا از هدفم باز داشته است و دنیا با غرورش و نفسم با جنایت‌هایش مرا فریب داده است).

و حضرت می‌فرماید: «وَلَا تَفْضُحْنِي بِخَفِيِّ مَا أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنْ سِرِّي» (مرا به خاطر آن‌چه از درونم مطلع هستی، رسوایم نکن)

تربیت‌شده مکتب دعای کمیل، این الگو پیشش هست که با همه به ظاهر نقطه‌های قوتی که دیگران می‌بینند و قبولش می‌کنند، این اصلاً از گناهایی که در سرّ خودش هست که خودش هم چه بسا خبر ندارد و خدا حتی آن‌ها را از خودش هم پنهان کرده می‌ترسد که نکند خداوند آن گناهانش را رسوا بکند. این بینش را اگر انسان باور کند که در ظاهر سراپا نقطه قوت است، اما از سرّ خودش خبر ندارد، از سرّ خودش آگاهی ندارد، درون سرّش تماماً رسوایی است؛ می‌ترسد یک وقت خدا به خاطر یکی از آن‌ها، او را رسوا کند.

«وَلَا تَعَايُنِي بِالْعُقُوبَةِ عَلَى مَا عَمِلْتُهُ فِي خُلُوتِي مِنْ سَوْءٍ فِعْلِي وَأَسَأْتِي وَدَوَامِ تَفْرِيطِي وَجَهَالَتِي وَكَثْرَةِ شَهَوَاتِي وَعَفْلَتِي» (به خاطر کارهایی که در خلوت از کارهای زشت و بی ادبی‌ها، کوتاهی‌ها، نادانی‌ها و زیادی شهواتم و از غفلتم انجام دادم در عقوبتم تعجیل نکن)

خب این بینش اهل بیت علیهم السّلام هست. امام سجاد علیه السّلام در آن عبارت‌هایی که دارند، می‌فرماید: «إِلْهِي الْبَسْتِنِي الْخَطَايَا تُؤَبِّ مَذَلَّتِي وَ جَلَلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسٍ مَسْكَنَتِي»^۱ (معبودا! گناهان و لغزش‌هایم، جامه ذلّت و خواری به من پوشانده، و دوری از تو لباس پستی و بیچارگی به تنم کرده است).

و از این قبیل عبارت‌ها در فرهنگ قرآن و اهل بیت علیهم السّلام فراوان است. شخصیتی که نه مدیر یک اداره، یک شهر، یک کشور، بلکه مدیرکل جهان هستی است. تصور کنید کیست، چه کسی این کلام را می‌گوید؟ کل اختیار هستی در اراده اوست. اما وقتی در محضر حضرت حق توجه به خود می‌کند، آن هم با چه عبارتی، می‌گوید خدایا خطاهای من، لباس ذلّت بر من پوشانده‌اند. یکی از دردهای بزرگ جامعه اسلامی این است که آن کلمات کلیدی و کاربردی و مبنایی متون دینی ما، فقط در محدوده «الفاظ» مانده‌اند. ما روی خیلی چیزها کارشناسی می‌کنیم و کاربردی‌اش می‌کنیم، آخر هم می‌بینیم به هیچ جایی نرسیدیم. اما این کلمات رو خیلی ساده از رویش می‌گذریم. این یعنی چه؟ یک مدیر کلّ جهان هستی، سراپا خودش رو خطا می‌بیند. هیچ نکته مثبتی در خودش نمی‌بیند. این یک نمود عینی است. فرهنگ اهل بیت علیهم السّلام، الفاظ نیست. خدایا همه خطاها، مرا لباس مذلّت پوشانده، اصلاً فرو رفته ام من در ذلّت آن خطاهای خودم.» حالا در چنین مکتبی که چنین تربیت می‌کند، یک مسئولی که ادعا بکند من تربیت شده مکتب اهل بیت علیهم السّلام هستم و به چنین امتی و چنین ملتی می‌خواهم سرپرستی و مدیریت بکنم، او با چه جرئتی می‌تواند بگوید من نقطه قوتی دارم؟! این نجابت و تربیت اهل بیت علیهم السّلام برای پیروان خود است که اگر یک مسئولی یک خدمتی می‌کند از او تشکر و قدردانی می‌کنند، او را بزرگ می‌شمارند، به استقبالش می‌روند، برای او ارزش قائل می‌شوند. این وظیفه‌ای است که روی تربیت مکتبی ملت انجام می‌دهد که در همه وظیفه‌هایشان همیشه پیش قدم بوده‌اند. اما آن مسئول همان لحظه که باورش شد که وقتی این ملت از او تشکر می‌کنند، حتماً مثل

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۹۱، ص ۱۴۲

این که خبرهایی است و مثل این که من کارهای هستم، مثل این که من چیزی بدم، مثل این که کاری دارم می‌کنم و خدمتی می‌کنم، این تفکر همان لحظه، کار را خراب خواهد کرد. همان لحظه دیگر همه خدماتی را هم که کرده، ضرب در نمره منفی می‌کند. همه آن خدمات، دیگر رنگ خدمتی خود را از دست می‌دهند و رنگ استعماری به خود پیدا می‌کند، دیگر رنگ آن از نوع خدمات به روش غربی می‌شود. این در مسلک غیر اسلامی چه غرب و چه شرق، کلاً در ملت‌های غیر مکتب اهل بیت علیهم‌السلام. در روش آن‌هاست که خدمت‌هایی بکنند و پشت سر آن روح استعماری قرار دهند تا بالاخره در یک نقطه‌ای از زمان سوار بر جمعی بشوند. پس این به خاطر خودشان است، چه خودشان، چه حزب خودشان، چه طبقه خودشان و چه هر شرایطی که می‌خواهد باشد. این دیگر آن ارزش و زیبایی خدمت خودش را به طور کلی از دست می‌دهد. این همان معنایی است که آن را حتی قرآن از صفات فرعون می‌شمارد، که همان روحیه برتری جویی است و همان روحیه‌ای است که خداوند در میان همه آن صفات فرعون این صفت را تأکید خاصی داشته و دوبار هم تکرار فرموده: **إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ** در یک جای دیگر می‌فرماید: **«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا»**

روح خدمت به امت اسلامی را از دست می‌دهد اگر انتظار داشته باشد که خدماتش را خدمت حساب کنند. خدمات تبدیل به برتری جویی می‌شود، در صورتی که این‌ها را به شکلی جزو خدماتش بدانند. در حالی که غافل هستیم در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، بر امت اسلامی که تحت تربیت مکتب اهل بیت علیهم‌السلام قرار گرفته، در چنین جامعه‌ای هرکس بخواهد برتری جویی بکند، به همان مقدار از عبودیت فاصله گرفته است. این مکتب با همه امت‌ها فرقش در همین است. در آن‌ها می‌شود با ده تا خیابان و هفت تا فلان چیز و پنج تا فلان خدمات، حتی انسان خودش را به بت تبدیل کند، و دیگران در حد قهرمان ملی، مجسمه و تاریخش را دیگر ول کن نیستند. این قدر این بیچاره‌ها ضعف دارند و خلاء دارند که معیار انتخابشان در انتخاب مسئولینشان، در انتخاب نماینده‌شان، در انتخاب وزیرشان، رئیس جمهورشان، رئیس مجلسشان، شورای شهرشان، رئیس

اداره‌شان، نیازمند به مسائل دنیایی هستند، فلذا هرکسی را می‌بینند که دنیای این‌ها را خوب تأمین می‌کند، بنده او می‌شوند، غلام او می‌شوند و این معیار انتخاب آن‌هاست .

اما در طول تاریخ شیعه، هیچ احدی نتوانسته با این مبنا بر شیعه سوار بشود. شیعه را شکست داده، خانه‌نشین کرده، خفقان ایجاد کرده اما نتوانسته فریب بدهد؛ چرا؟ برای این که شیعه به برکت تربیت اهل بیت علیهم‌السلام و به برکت نور توحیدی، یک معیار شاخص بسیار مشخص و واضحی دارد و آن عبودیت آن انسان هست. با همه خدماتش اگر معلوم شد که از عبودیت فاصله گرفته، درجا دست او را می‌گیرند و پرتش می‌کنندکنار. برای شیعه این‌گونه مسائل مفهوم ندارد. در مکتب شیعه کسی جرئت ندارد برتری‌جویی کند، برای مردم به خاطر دو تا کاری که اگه بخواهد بکند پُز بدهد. برای این- که در مکتب شیعه برترهایی داریم که همه این برتری‌ها در پیش او بی رنگ است و بی‌نور هست، ناچیز است. مکتب شیعه از برترهایی مثل ولایت برخوردارست که قلّه است. از هرکسی و از هر مسئولی، هر خدمتی بتواند صادر بشود، به برکت اون قلّه است. همه این زیبایی‌ها اصلش به برترِ بالا می‌خورد، به برکت اوست و بر تو یک ولایت دارد. شیعه، برتری مانند شهدا را دارد. اگر فردی ایران را بهشت بکند حتی یک کار ساده در یک وزارت‌خانه که هیچ، در یک اداره‌ای انجام نداده است. اگر همه‌جا را آباد بکند از آن لحظه‌ای که از عبودیت فاصله گرفت، هرچه ادعای برتری بکند ارزشی نخواهد داشت، چرا که شیعه، مقام‌والایی همچون شهداء را دارد. همه این‌ها به برکت خون آن‌هاست. شیعه کمبودی ندارد که با دوتا امتیاز کسی فوراً احساس فریب و خلاء کند. سیراب است از برتری‌ها و برکات شهدای خودش. اگر کسی کاری هم می‌خواهد بکند به برکت آن‌هاست که از قلّی آن‌ها سرازیر می‌شود. شیعه برترهای چون علمای رتّانی شهدای محراب را دارد، خون آن‌ها که هیچ، قلم آن‌ها از خون‌شان بالاتر است. شهدا با همه عظمتی که دارند، قلم این علما و قلم شهیدمطهری‌ها، قلم شهیدبهبشتی‌ها و مرکّب قلم آن‌ها از خون شهدا برتر است. شیعه تحت چنین برترهایی زندگی می‌کند و کمبودی ندارد که با دوتا چیز خیال کند دیگر چه خبری شده و سوارش بشوند. شیعه، تربیت شده مولایی است که فقط یک شمشیر ضربت او از همه عبادات انس و جن برتر و افضل است. چنین کسی

می‌گوید که «ظَلَمْتُ نَفْسِي» و با این‌ها راه نشان دادند. شیعه، افق‌های بی‌نهایتی در پهنه هستی دارد و افق‌های بالا را تماشا می‌کند، تنظیم حرکتش به افق‌های دیگری است، افق‌هایش در آسمان‌هاست. فراتر از این زمین است.

شیعه زندگی خودش را از حقایق دعای کمیلش می‌گیرد، از دعای ندبه‌اش می‌گیرد. هر هفته دعای ندبه می‌خواند برای چی؟ می‌خواهد برای دنیا بگوید که مکتب ما این است. پیچیده‌ترین فیلم را شما بیاورید و به هر شکلی به خورد ما بدهید ما هر جمعه از خدا می‌خواهیم که ای کسی که خواهی آمد همه این‌ها را از بنیه خواهی کند. این بینش را دعای ندبه داده است. او کجا بیاید؟ برای یک مشت بازی‌های سیاسی خودش را ببازد و فریب بخورد و بعد اسیر یک مشت امیال نفسانی بکند.

اصلاً شیعه، برنامه‌های زندگی دنیا را وسیله تربیت خودش می‌بیند و می‌داند؛ نه این‌که گرفتار این مشکلات زندگی شود و از این گرفتاری‌ها یکی بیاید فرصت‌طلبی کند و خیال کند مثلاً خبری شده است! شیعه هر روز و هر جمعه در دعای ندبه‌اش تمامی این مسائلی که در دنیا و در جهان سیاست و در حکومت‌های گوناگون به هر شکلی و هر مدلی خواهد پیش بیاید، در دعای ندبه پرده این‌ها را کنار می‌زند. شما همان حرم حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله‌علیها را تجسس نکنید. یک لحظه یک شهرکی درست نکنید در عالم ذهنتان که در عالم واقع این طور بود البته، آن‌جا چون به صورت فردی بودند به حساب نیامدند، شما بیایید آن فردها را جمع کنید در یک شهرکی. آیت‌الله بهاء‌الدینی‌ها، آیت‌الله بروجردی‌ها، آیت‌الله اراکی‌ها، علامه طباطبایی‌ها و الی آخر همه را در این شهرک بیاورید زندگی نکنند ولو تعداد کم است. پنجاه نفر، پنجاه خانواده است توی یک شهرکی. زندگی این‌ها چقدر نورانی است، چقدر زیباست؟ رفتار این‌ها با خانواده و با همسایه‌هایشان چه‌طور است؟ آن‌جا چه صفایی هست، آن‌جا چه عظمتی هست، آن‌جا چه علمی است؟ آنجا چه ارزش‌هایی هست؟ اصلاً آن شهرک با وجود این انسان‌ها چه‌طور خواهد بود؟ این‌که بزرگان‌مان در آن حرم مطهر خانم معصومه سلام‌الله‌علیها هستند پیام‌هایی دارد. این‌ها را چه کسی تربیت کرده است؟ این انسان‌ها کیستند که آن‌جا در یک مشت خاک دارند می‌درخشند؟ و در طول زندگی‌شان یک مورچه‌ای هم از آن‌ها آزار ندیده و بلکه سراپا

نقطه قوت بوده‌اند و قدرت بودند و قدرت‌آفرین بودند و چه انسان‌ها را به جامعه تحویل دادند؟ خانم معصومه سلام‌الله‌علیها خودش کیست که این‌طور انسان‌ها را تربیت کرده است؟ تازه وجود مبارکش در عالم دیگر بود، در این عالم بود چه کسانی را تربیت می‌کرد؟ یک پیکر مبارکش آن‌جا دفن شده این همه برکات در تربیت انسان‌ها به وجود آورده است. خب شیعه، برترین‌هایی دارد که کسی اگر جرئت دارد بگوید «من» چنین هستم، فوراً آن مقام را اگر متوجه باشد در جا از او می‌گیرند و پرتش می‌کنند به کنار، تعصب شخصی ندارند. شیعه برتر از آن‌ها را دارد، شیعه، عبد خداست. وقتی آن‌ها با همه برتری‌شان رفتند و در محضر خدا قرار می‌گیرند، به خاک مذلت صورت می‌سایند و گریه می‌کنند و با همه ذلت‌شان توحید دارند، توحید؛ با همه برتری‌هایی که از آن‌ها سرچشمه می‌گیرد.

رابطه عبودیت با جبر و اختیار انسان

این‌جا بحث طولانی است که وقتی عبودیت محقق شد آیا «جبر» می‌شود؟ پس ما این‌جا چه کاره‌ایم؟ پس، این «اختیار» چیست؟ اصلاً در معنای «اختیار» که ما داریم، این اختیار را به ما دادند که این اختیار را به خود ربّ برگردانیم. این اختیار را به ما دادند که این را به اختیار خودمان به حضرت ربّ برگردانیم. این «اختیار در برابر انسان دیگر» نیست که بگوییم تو دست ما را بستی و حالا از ما قبول مسئولیت هم می‌خواهی؟. این اختیار در برابر حضرت ربّ است. این اختیار به من داده شد تا این را به هیچ‌کسی ندهم، این را بدهم به خود حضرت ربّ، تا عبودیت تحقق پیدا کند. از تحقق عبودیت جلوه‌های ربوبیت آشکار می‌شود و نظام آفرینش دارد به این صورت حرکت می‌کند و عمدتاً به دست انسان است.

البته، این یک بحث جالبی است. این جبر هم نیست، این یک امری است بین این دو تا. جبر آن است که من هیچ اختیاری نداشته باشم درحالی‌که به من اختیار می‌دهند، در کنارش قوه عقل می‌دهند، که آن عقل برای من روشن می‌کند که این اختیار از کجا به من رسید و «من» موهومی است، آن‌چه هست «جلوه» است. اختیار از کجا به من

رسید؟ و چرا این اختیار به من رسید؟ بعد، این اختیار را به چه صورت به خودش برگردانم تا با برگرداندن آن، عبودیت تحقق پیدا کند و با تحقق این عبودیت جلوه‌های ربوبیت در جهان هستی باز بشود؟ و آن‌گاه جریان هستی در مسیر «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و در مسیر خودش سیرش را به تکامل برساند؟

ویژگی چهارم: توجه به وجه الله و عدم توجه به خود

یکی دیگر از ویژگی‌ها در مدیریت توحیدی، وضعیت یک مدیر موحد است. مثالش به کار یک هیزم می‌ماند که خودش می‌سوزد و نابود می‌شود، در ظاهر از بین می‌رود، اما گرما و انرژی و منبع حرکت و نور و روشنایی و بسیاری از برکات را از خود ظهور می‌دهد و به‌علاوه کاری با دیگران ندارد؛ از حرارتش دیگر هیزم‌ها می‌سوزند و روشن می‌شوند و منشأ برکات فراوان می‌شوند، برخلاف سنگ که هیچ نمی‌سوزد و حرارت را هم از هیزم می‌گیرد و در فرصت زمان خاصش که تمام شد از دست می‌دهد. بنابراین یک مدیر توحیدی، هیچ توجهی به این که من چه برکات و آثاری دارم ندارد؛ نه این که حالا به آن‌ها نمی‌بالد، اصلاً به آن‌ها توجه ندارد! تمام توجهش به سوختن خودش است. یعنی اگر لحظه‌ای بایستد که به خودش تماشا کند که ببیند دیگران از برکات من چه بهره‌ای می‌برند، همان لحظه خاموش می‌شود و همان لحظه، خداوند آن نور و آن برکات را از او می‌گیرد. منبع برکات، منشأ آن در نظام الهی این چنین انقطاع کامل از خود شدن است و هیچ توجه به خود نداشتن است.

خداوند در سوره نساء آیه ۱۲۵ و ۱۲۶ می‌فرماید «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا» (و دین و آیین چه کسی بهتر از آن کس است که خود را تسلیم خدا کرده، درحالی‌که نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی کرده است؟ و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید و آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین است از آن خداست و خدا همواره بر هر چیزی احاطه دارد.)

این آیه طریق راه احسن از دین را تأکید می‌کند و منحصر می‌کند به آن کسی که تمام توجهش را تسلیم کرده به الله؛ «مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ» و ادامه داد «وَهُوَ مُخْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا». حضرت ابراهیم علیه‌السلام به عنوان یک مدیر موفق است آن هم نه در یک اداره کوچک، نه در یک کشور، بلکه در جهان هستی، در طول تاریخ بشر، ما را به این توجه می‌دهد. قرآن زبان اجمال و اشاره است. فرمول، قاعده و مصداق را می‌فرماید. این که حضرت ابراهیم کیست؟ قرآن می‌فرماید حنیف است یعنی حقیقت‌گراست، واقع‌گراست. حالا اهل بیت (علیهم‌السلام) این مطلب را باز کرده، یعنی جهت را مشخص کردند.

یکی از عوامل بسیار مهم و تعیین کننده در انحرافات مدیریتی و یا سلامت مدیریتی که در توحید است، آن احساس مالکیت است. خداوند در این جا تأکیداً مطلب را بیشتر باز کرده است. «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»، همین که آقای مدیر پا به تشکیلاتش می‌گذارد و احساس می‌کند که من بر این مجموعه مالکیت دارم، اختیار دارم، دیگر ویروس کارش را شروع کرده است. این وهم خطرناک، ویروسی است که بر همه چیز اثر می‌گذارد و دیگر قابل کنترل نیست. همه عالم جمع بشود و این کار و این مدیریت و این خراب‌کاری‌ها را اصلاح کند، دیگر ممکن نیست. فرق اساسی این مدیر با یک مدیر موحد این است. موحد در اثر تربیت قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام)، این عقیده‌اش است که «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» هیچ مالکیتی در خود نمی‌بیند. آیه می‌فرماید، فقط کسی که به آن عهد و پیمانی که در نظام خلقت با خدا بسته، براساس فطرت قبول کرده است، فقط دنبال آن است که این شخص را تربیت بکند. پس سیستم مدیریتی یک مدیر موحد این است که، مثل برنامه‌های دیگر خود؛ براساس این که فقط خود را می‌خواهد برای بندگی خدا تربیت کند. هیچ چیز دیگر نیست؛ گویی در عالم اصلاً هیچ خبری نیست. هرچه هست مالکیت اوست. این شخص می‌خواهد این را بفهمد و به آن برسد. حالا برای این وضعیت دستورالعمل‌هایی وجود دارد. دستورالعمل‌های ذکر‌ای دارد که آن‌ها را انجام می‌دهد، فکری دارد که انجام می‌دهد، عبادتی دارد، انجام می‌دهد و سایر مسائل مختلف را انجام می‌دهد. یکی از این دستورالعمل‌ها هم

همین‌هاست؛ کارهایی که در مدیریت وی برای او پیش خواهد آمد. از صبح که وارد تشکیلات خود شد تا شب که سرش را به متکا می‌گذارد، در این فرصت، هرچه که در کار مدیریتی او پیش خواهد آمد؛ این‌ها یک سری تغذیه‌هایی است، یک سری ابزارهایی است برای ساختن خودش. صورت قضیه این است که من فلان بخش‌نامه را امضاء می‌کنم؛ فلان بخش‌نامه را صادر می‌کنم؛ برخوردم با فلان شخص این گونه است؛ برخوردم با فلان جریان این‌طور است و این‌ها همه خیال‌بافی است. مدیر توحیدی توجهی به این‌ها ندارد. توجه به این دارد که این موارد که امروز پیش خواهد آمد، غذا و اسباب کار در ساختار خود او هستند، امروز این‌ها هستند، حال این‌ها را چگونه جهت دهی کنم و به کار ببندم تا برای رسیدن به همان هدف اصلی که می‌خواهم در راستای رشد و بندگی الاهی، به آن برسم، مرا برساند. یعنی جزو دستوراتی است که مانند نماز می‌خواند و مثل ذکر می‌گوید، مثل برنامه‌هایی که انجام می‌دهد. توجهش تماماً به این نکته است. چون توجه به این نکته هست، از آن برکات صادر خواهد شد. چه برکاتی؟! چه زیبایی‌هایی؟! چون توجه به این نکته هست، دیگر خطر و آفتی در مدیریت او نیست. آیات فراوان است. «وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى» (سوره مبارکه الیل، آیات ۱۹ و ۲۰)

«درحالی که برای احدی نعمت و منتی که باید جزا داده شوند، نزد او نیست. جز رضای پروردگار بلندمرتبه‌اش، نمی‌طلبد.»

خیلی دقیق است! از هیچ احدی طلب‌کار نیست. در برابر هیچ کاری از محضر خدا حق پاداش ندارد، هیچ احدی را؛ «وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ» مگر یک طایفه که آن‌ها نه برای پاداش خدا انجام می‌دهند بلکه «ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى»؛ آن‌هایی هستند که جستجو می‌کنند و در پی «وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى» هستند. مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه در تفسیر المیزان نکات لطیفی را آورده است؛^۱ از بین اسماء خدا اسم «رب» را آورد. آن وقت «اعلی» را آورد. تا توجه به این نکته نباشد، یک مدیر توجهش به هوای نفس خودش است. تا یک مدیر توجه حقیقی به رب خودش، آن هم رب اعلی! تا آن اعلی را متوجه

۱. ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص ۵۱۵ و ۵۱۷

نشود و احساس نکند که در حکومت اوست، نمی‌تواند مدیریتش توحیدی باشد. همین که توجه به رب اعلی شد، همان رب اعلی خودش الهاماتش را بر او جاری خواهد کرد که این‌جا چه کاری بکن و چه کاری نکن. در یک جای دیگر خداوند می‌فرماید «إِنَّمَا نُنْعَمُكُمْ لِيُوجِهَ اللَّهُ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيرًا»^۱ «ما برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما پاداش و تشکری نمی‌خواهیم. همانا ما از پروردگاران به خاطر روزی عبوس و سخت می‌ترسیم.»

این‌ها نکته‌های تربیتی و توحیدی است که یک مدیر موحد با این توجهات، سالم خواهد ماند. ما به شما طعام ندادیم، طعام نمی‌دهیم. ما صرفاً و منحصرأطعامی به شما می‌دهیم که لِيُوجِهَ اللَّهُ است. «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً»، ما در برابر این کارمان انتظار پاداش و تشکری نداریم. حتی ضعیف‌ترین عکس‌العملی که شما با آن اضطراری که افتاده بودید و ما دست شما را گرفتیم و بلندتان کردیم، در آن شرایطتان. حتی انتظار تشکر هم از شما نداریم، چرا؟ زیرا توجه به وجه الله است. ببینید چه قدر قضیه و مسیر تفاوت می‌کند؟ در کجای دنیا و در کدام دانشکده علوم سیاسی در دنیا ما چنین قوانین مدیریتی داریم؟ بگردید پیدا کنید که در کدام دانشکده مدیریتی یک چنین فرمول‌های محکم و ریشه‌داری وجود دارد که دست شخص را گرفته و از اضطرار نجاتش داده، از مرگ نجاتش داده، حالا توقع پاداش ندارد که هیچ، نمی‌گوید اضافه کارم چه شد؟ حق مأموریتم چه شد؟ فلان چه شد؟ حالا این‌ها هیچ، حتی انتظار تشکر زبانی هم ندارد، بلکه جا دارد و در بعضی موارد پیش آمده که از او تشکر هم می‌کند که تو وسیله شدی، بهانه شدی. بالاخره باید این کار پیش می‌آمد تا این که من می‌توانستم از راه عمل به وظیفه به آن کمالات برسم. و اگر این اتفاق نمی‌افتاد برای آن‌ها این رشد پیش نمی‌آید. رشد هم فقط در نماز خواندن و روزه گرفتن نیست. رشد هر کدام ابعاد خاص و فوق‌العاده خودش را دارد. شما در یک باغی وقتی نگاه می‌کنید، میوه فقط یکی نیست، دوتا نیست، پنج تا نیست. در عالم طبیعت که نگاه می‌کنید اصلاً از شمارش خارج است. هر میوه‌ای، هر سبزی‌یی وضع

۱. سوره مبارکه انسان، آیه ۳

خاص خودش را دارد. این طور نیست که اگر کسی سیب می خورد، در عالم فقط همین بود و همین را می خواست؛ بی شمار است. هر فعلی که از انسان صادر می شود مزه خاص خودش را دارد. همین که شخصی را دستگیری می کنم، این مزه اش غیر آن است که من روزه گرفته بودم. همین که شرایطی پیش آمد و من برای کسی خدمتی کردم، این آثار کمالات وجودی که در بی نهایت هست، این اثر خاص خودش را دارد و غیر از آن است که مثلاً یک عبادت دیگری می کردم و فلان دعا را می خواندم. کمالین که این عالم، محدود است و عالم دارای حد و حدود است اما می بینیم که بی نهایت است. انواع و اقسام حقایق! خواص حقایق! حالا چه برسد در ارتباطی که با عالم های برتر در گستره وجود، موجود هستند. ما از شما انتظار تشکر نداریم. ببینید! این ها دانه دانه شان یک باب است، یک باب مدیریتی است. متأسفانه ما آن قدر برای یک مشت مطالب بعضاً بی پایه، از روی حقارت اهمیت می دهیم؛ ای کاش به قرآن مان و به اهل بیت مان به اندازه یک دهم آن، همان اهمیت ها را می دادیم. این ها هر کدام یک باب است، یک اصل است، یک فرمول است. برای بسیاری از خصوصیات سلامت مدیریتی. «أَنَا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا»؛ ما می ترسیم از پروردگاران! باز هم اسم رب آورد. خیلی لطیف است؛ این جا و در این گونه موارد که اسم رب می آورند. می ترسیم از چه؟ در روزی که آن روز، «عبوساً»، از جهت مجازات بسیار شدید است.

ببینید این باور چه کار دارد می کند در یک آیه دیگر می فرماید «يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»^۱ این بینش که انسان توجه به روز محاسبه دارد، مقایسه کنید با آن بازرسی هایی که در تشکیلات غربی داریم. این اشتباه نشود، روح و فرمول های مدیریتی در قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نفی این ظواهر سیستم تشکیلاتی را نمی کند اتفاقاً آن ها را خیلی دقیق تر هم می کند، اما آن ها را سالم می کند. در مدیریت توحیدی هم بازرسی داریم، ارزیابی داریم؛ در مدیریت همه را داریم اما فرقی این است که در مدیریت غیر توحیدی همین آقای بازرسی ده سال، بیست سال در بازرسی از بیت المال خورده، حق

۱. «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان

داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند. (سوره مبارکه رعد، آیه ۲۱)

مأموریتش هم فلان مقدار گرفته، گردش، تفریح، همه کار، کم کاری، رشوه، همه چیز را تمام انجام داده، بعد از ده سال می بیند جاسوس از آب درآمد و فرار کرده است. او شد این!! حالا ما چه کسی را بر چه کسی داریم بازرس قرار می دهیم؟! اما یک مدیر توحیدی، «تَخَافُ»، خوفی در او حاکم است. از چه؟ از حساب دقیق بازرسی بسیار بسیار ریز و جدی سخت گیرانه ای که با همه وجود این خوف بر او حاکم است. آن وقت چه؟ خوب، بله، بازرس هم در صورت ظاهر باید باشد اما چه قدر سالم است این بازرسی؟! از درون و برون چه سلامتی دارد؟! ای کاش ما آن هزینه ای که می گذاریم برای یک کتابی که مبنایش اصلاً معلوم نیست و روی فلسفه های پوسیده مکاتیب از کارافتاده سوخته ای است، و امروز برای مان تازگی دارد و در برابرش احساس حقارت می کنیم، ای کاش هزینه آن کتاب را می گذاشتیم برای این معنا که ببینیم خدا که در روز قیامت با شرایط خودش حساب می کشد، ببینیم چه می خواهد بگوید. آن هزینه را روی این می گذاشتیم. آن دوره ای که برای مدیریت می گذاریم که اضافه کار دارد و از طرفی حق مأموریت هم دارد، حق جلسه دارد، حق استاد، پایه و گروه هم اضافه می شود، همه این ها با هم، چه هزینه ای می شود؟! هزینه یک نفر ضرب در مثلاً ده هزار نفر، خوب که چه بشود؟ فرمول هایی که نصف آن را بگذاریم تا این معنا را خوب باز بکنیم که در مدیریتی که قرآن می فرماید، نقش و جایگاهش کجاست و چگونه می شود به آن رسید؟ چرا دنبالش نیستیم؟ برای این که باور نداریم. باور نداریم که این قابل فهم است، این قابل اجرا است. چون باور نداریم می گوئیم بحث های مسجد و حسینیه ها، مربوط به مسائل مذهبی است. خب دیگر کاری به آن ها نداریم و باید صحبت از عقل بکنیم. می گویند این آقا امل شده است. نمی گویند که ما اصلاً این را چگونه می توانیم انتقال بدهیم؟ می گویند این ها یک سری بحث های ذهنی است. در اجرائیات سخت است و نمی توان انتقال داد. چون به این نکته باور نداریم، دنبالش را نمی گیریم و قرآن هم مدام این عدم باور را می شکند و می فرماید ابراهیم را نگاه کن. می فرماید موسی را نگاه کن. می فرماید آن هایی که دنبالش رفتند در همین عالم، آن ها را نگاه کن. ببین شد یا نشد؟ خود قرآن از زبان انبیاء علیهم السلام حدود ده مرتبه به شکل های مختلف مضمون این آیه را تکرار می کند: «يَا قَوْمِ لَأَسْأَلَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا

أَنْ أُجْرَى أَلَا عَلَى الْذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۱ «ای قوم من، برای این [رسالت] پاداشی از شما درخواست نمی‌کنم. پاداش من جز بر عهده کسی که مرا آفریده است، نیست. پس آیا نمی‌اندیشید؟»

ای قوم! من یک حجت بزرگی برای تان دارم. آن چیست؟ من مثل سلاطین انتظاری از شما ندارم. استعمار تان نمی‌کنم و ویژگی‌هایی که از رهبران طاغوتی دیدید و زیر لگدش له شدید، را ندارم. شما که بهتر از همه باید متوجه باشید. می‌بینید که روش رفتار من چیست! من از شما پاداش و اجری نمی‌خواهم! برای خودم که دعوت نمی‌کنم؟! نمی‌گویم که به حرف من گوش کنید تا من پُز بدهم و باد در دماغم بیندازم؟ می‌گویم همه با هم بیاییم و امر خالق‌مان را اطاعت کنیم. من مگر چه می‌گویم؟ «فَطَرَنِي»؛ عبادت کنید آن که ما را مفسور کرده و تمام موجودیت من فعل او بوده است. به عنوان مثال؛ میز که تمام موجودیتش تخته است. یا تمام موجودیتش آهن است. نمی‌تواند اگر آهن است خواص تخته از خود بیرون دهد! مفسور به آهن است؛ یعنی ذاتاً هرچه که آهن دارد، هر خواصی که دارد، این میز دارد. بحث هیکل نیست. چه می‌خواهد یک تیر آهن باشد و چه بخواهد یک شمش باشد و چه می‌خواهد یک ورق و یک میله کوچکی باشد. این دیگر خمیره‌اش آهن است. میز است، میله است، میخ است، هرچه که هست مال خودش است اما، خمیره‌اش آهن است و نمی‌تواند غیر آن باشد.

وقتی خمیره آهن شد با آهن عهد و پیمان دارد، نمی‌تواند غیر از خواص آهن از او صادر شود. با آهن چرا عهد و پیمان دارد؟ عهد و پیمان نه این عهد و پیمانی که خدا این طرف ایستاده و ما آن طرف ایستادیم، یکی یکی بیاییم از جلو خدا رد بشویم، رژه برویم و عهد و پیمان و بیعت و غیره باشد!

پس چه طور وقتی می‌گویم که این میز آهن است، زود می‌فهمیم که هادی حرارت است، زود می‌فهمیم که هادی قوه برق است، زود می‌فهمیم که دوام و استقامتش این قدر است، زود می‌فهمیم که فلان است. خوب، من که چیزی نگفتم! فقط گفتیم آهن است.

۱. سوره مبارکه هود، آیه ۵۱

تمام شد دیگر! قرار نیست که یک مقاله مفصل به ما بدهند. وقتی فهمیدیم آهن است دیگر تمام شد. یعنی این میز با آهن عهد و پیمانی دارد چون خمیره‌اش از آن است. یعنی چه؟ یعنی تمام خواص آهن از او می‌تواند ظهور کند. نمی‌تواند نباشد. انسان وقتی فعل الله شد، نمی‌تواند غیر از الله‌گونه از او صادر شود. منتها فرق میز با من انسان در این است که میز در خمیره خود مجبور است، آنجا جبر حاکم است. ولی خداوند روی دلایل خاصی من را مجبور نکرده است. من می‌توانم به آن عهد و پیمانم پایبند باشم یا نه. یعنی هم می‌توانم از جنس آهن باشم و هم از جنس تخته باشم. این‌جا است که قضیه قابل توجه است.

یک مدیر الاهی می‌گویند که از شما هیچ انتظار ندارم. انتظار احترام که اصلاً ندارم. به خدا هم تشکر می‌کنم، شکر می‌کنم که شما وسیله تکامل من می‌شوید. همگی بیایید با هم برویم به سوی آنچه که جنس‌مان از اوست. ما جنس‌مان از اوست. خیلی صریح در یک آیه دیگر در سوره رعد که می‌خواهد صفات اولوالالباب را معرفی کند، می‌فرماید «الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ»^۱ (همانان که به پیمان خدا وفادارند و عهد [او] را نمی‌شکنند) «(خردمندان) کسانی هستند که به پیمان الاهی وفا می‌کنند و عهد (او را) نمی‌شکنند.»

ما عهد و پیمان بستیم با خدا یعنی چه؟ این میثاق کجا بود؟ بحث عالم ذر، اساساً چیست؟ آیا قبل از این عالم هست؟ بحث بسیار مهمی هم هست که در جای خود باید بحث شود.^۲

پس یک مدیر موحد به دنبال چیست؟ به دنبال «يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ»، تمام حواشش به این است که آن عهدی را که با خدا بسته، به آن وفا کند. جنسش را مواظب باشد که مبدا تغییر پیدا کند. «لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ»؛ نقض نشود این سیستمی که آمده برای چیز بسیار بزرگتر، بسیار بزرگتر.

۱. سوره مبارکه رعد، آیه ۲۰

۲. رک: ترجمه المیزان، ج ۸، ص ۴۰۰

بخش سوم: فنون مدیریت توحیدی^۱

ما قبل از مدیریت دیگران، اول نیاز به مدیریت خود داریم. کسی که از مدیریت خودش عاجز است چگونه می‌خواهد دیگری را مدیریت کند؟ با مدیریت خودمان در مسیر توحید ان شاءالله خدا کمک می‌کند تا ما افراد دیگری را مدیریت کنیم و این مطلب این قدر مهم است که حتی مدیریت افراد دیگری هم یک نوع ابزار قرار می‌گیرد که انعکاس آن برمی‌گردد باز به مدیریت توحیدی خودمان. چون اگر ما در یک گوشه‌ای در یک بیابانی بنشینیم مدیریتی پیش نمی‌آید. من باید در جامعه درگیر بشوم و در این درگیری، وظایفم را درست انجام بدهم و برای خدا انجام بدهم تا این‌ها برگردد مرا «توحیدی» کند. یک نفر برای ورزش کارشدن بنشیند در خانه خودش، صد جلد کتاب ورزش بخواند، در تلویزیون، در فیلم، در سی‌دی، تمام قهرمان‌های جهان را تماشا کند. این یعنی چه؟ او باید بیاید در باشگاه با میل و دمبل و آهن‌آلات و فنر سختی‌ها مدام در عرق جبین درگیر بشود، آن وقت در آن درگیری‌ها رشد بکند و ورزش‌کار بشود. این نکته خیلی واضحی است. در هر حال، حالا که این روح مدیریتی برایمان معلوم شد چگونه دیگری را مدیریت بکنیم با این روح فن‌اش چیست؟ فنون متعددی دارد.

شرح صدر: یکی از فنون بسیار مؤثر برای موفقیت در مدیریت، داشتن شرح صدری است که حضرت موسی، علی نبینا و آله و علیه‌السلام، از خدا در آن مسئولیت بسیار سنگین خواست.^۲

شرح صدر، داشتن حلم، داشتن حوصله، داشتن ظرفیت، دریادلی، این یکی از شرایط مهم و مؤثر در مدیریت است. در مدیریت با عصبیت و با تنگ نظری و با انفعالات بی

۱. فنون مدیریت توحیدی را در نهج البلاغه به وفور می‌توان پیدا کرد. به همین خاطر ما ترجمه نامه امام به مالک اشتر را در آخر این مجموعه آورده‌ایم و به مناسبت بعضی فقرات آن در ضمن بحث به طوری که موجب اطلاع نشود، ذکر می‌کنیم.

۲. سوره مبارکه طه آیات ۲۵ الی ۲۸

حساب و کتاب و با خیلی از مسائل دیگر کار را قدری نیز بدتر می‌کند. این باید ویژگی را در خودش ایجاد کند.^۱

رفتار طبیبانه: که وقتی می‌خواهد زبردستِ خودش را مدیریت کند مثل طبیب با یک مریض باشد، نه دوتا قهرمان کشتی گیر. که یکی می‌خواهد حرفش را به کرسی بنشانند دیگری، حرف خودش را! چون من مدیر هستم حرفم باید به هرشکلی به کرسی بنشیند، او هم که زبردستِ من است به هر صورت باید اطاعت کند.^۲ نه این‌که او دیگر مریض است و من طبیب او! رفتار پزشک و طبیب با مریض را باید داشته باشم. هر اشتباهی و هر خطایی و مشکلی از او صادر می‌شود بگویم مریض است دیگر. مریض الآن حال به حال می‌شود چون مریض است اما طبیب چه قدر دلسوزانه می‌خواهد او را طبابت کند. او داد می‌کشد، مریض حرکات عجیب انجام می‌دهد این دقت می‌کند علت آن را کشف کند. داروی او را به او بدهد تا آرام بشود. تا بلند شود سرپای خودش بایستد. طبیب کارش این است که دقت می‌کند او عوامل این را متوجه بشود نسخه مربوط به آن بدهد و درمان بشود.^۳

داشتن رفتار تربیتی: رفتارش برای زیرمجموعه، رفتار تربیتی است نه این‌که رفتارش مثلاً این‌طور باشد که این برنامه، این کار بایدجا بیفتد. کاری می‌کند که او رشد بکند. از فرصت‌ها استفاده می‌کند، از ضعف‌ها از وضعیت‌ها از مشکلات استفاده می‌کند تا طرف

۱. «وَأَسْرِعْ فَايُكُ الرُّكْمَةَ لِلرَّجِيئَةِ وَ الْمَكْبُتَةَ لِمُرِّ وَ الْأَلْفَ بِمُرِّ وَ لَا تَكُونَنَّ عَابِئًا سَبَّأً حَارًّا نَعْتَرُ الْكَلْبُورَ» (مهربانی با مردم را پوشش دل خویش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش. مبدا هرگز، چونان حیوان شکاری باشی که خوردن آنان را غنیمت دانی) (نامه امام به مالک اشتر)، نهج البلاغه (صبحی صالح) ص ۴۲۷

۲. «وَأَلَّا تَقُولَ لِيْ حُوَّارَ أَمْ فَاطَاغَ فَرَأَى ذَٰلِكَ إِدْخَالَ فِى الْقَلْبِ وَ هَمَّكَ لِلدِّينِ وَ تَقَرُّبَ مِنْ الْعِيْرِ» (به مردم نگو، به من فرمان دادند و من نیز فرمان می‌دهم، پس باید اطاعت شود، که این گونه خود بزرگ بینی دل را فاسد، و دین را پژمرده، و موجب زوال نعمت‌هاست.) (نامه امام به مالک اشتر)، نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۸

۳. امیر المومنین یکی از خصوصیات پیامبر درمواجهه با مردم را همین امر می‌شمارد: «طَهَّرَ دَوَارَ بَطْنِهِ فَمَا أَكْفَرُ حَرَامِهِ وَ أَخْصَى حَوَاسِمَهُ» (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طبیعی است که برای درمان بیماران سیار است. مرهم‌های شفا بخش او آماده و ابزار داغ کردن زخم‌ها را گذاخته است.) همان، ص ۱۵۶

تربیت بشود. رفتار یک مربی با یک متربی را دارد. آن که رشد شد دیگر کار تمام شد، رسید به رشد. ما نمی‌توانیم امور مختلف را برای او بیان کنیم و در هر کدام نوع رفتار را مشخص کنیم. چون که خود انسان و امور محدود نیست. فقط یک استکان شستن که نیست، فقط مثلاً فلان کار نیست؟ در وسعت زندگی انسان امور گوناگون پیش بینی نشده پیش می‌آید. ما اگر بنا باشد تک تک این‌ها ذکر کنیم اصلاً قابل احصاء نیست! ما باید کاری کنیم که روش دست‌مان بیاید. رشدش برود بالا دیگر کار تمام شد.

توجه کردن مخاطبان: از فنون دیگر مدیریتی این است که تا مطلبی را توجه نکرده است، اعمال نکند. کاری که می‌خواهیم برنامه و هرچیز مورد نظرمان را برایش اعمال کنیم آن را با خودمان مقایسه نکنیم! آنچه برای خودمان کاملاً حل است، کاملاً روشن است، اهمیتش مشخص است، مشکلاتش مشخص است، تبعات منفی‌اش مشخص است، ضررش مشخص است، خوب حالا آن‌چه برایم کاملاً دیگر حل شده، آن را با خودم مقایسه کنم. این درست نیست. انسان‌ها یک جور نیستند! او نمی‌داند، متوجه نیست، اصلاً در یک وادی دیگری بود تا حالا بیاید یک حادثی به سرش بیاید، تکان بخورد تازه می‌فهمد که یک سال پیش شما چه چیزی می‌خواستید به او بگویید. حالا چه رسد که من یک مرتبه همه چیزی را بگویم. بالاخره خودش متوجه باشد این مطلب اهمیتش چیست ضررش چیست آمادگی پیدا بکند. برای مثال یک راننده‌ای را در نظر بگیرید که دنده را خلاص گذاشته، موتور دارد با سرعت بالا کار می‌کند، چرخها هم ساکن مانده است. راننده اگر ناگهان مثلاً به دنده پنج بزند، ماشین به یک‌باره خواهد پريد و خطری خواهد آفرید. راننده با به کارگیری مهارت کاری می‌کند، کلاچ را می‌گیرد، کار کلاچ هم این است که حرکت موتور فعال را خیلی آهسته و ظریف، متناسب با وضع سکون این چرخها و تشکیلات آن، انتقال بدهد. پس از آن که انتقال نیرو برقرار شد، اتصال قطعات برقرار شد و مراحل به ترتیب اتفاق افتاد، حال راننده می‌تواند گاز بدهد و هر جا اراده کرد برود. این ماشین دیگر خواهد رفت. مثال دیگر این که اگر یک استکان خیلی سردی را از یخچال برداریم و آب‌جوش بریزیم مشخص است که به سرعت خواهد شکست لذا ابتدا کمی آب ولرم اضافه می‌کنیم، کمی ملامش می‌کنیم، آماده‌اش می‌کنیم نهایتاً آب‌جوش هم که

بریزیم هیچ مشکلی ایجاد نخواهد شد. یک دفعه یک چیزی می زند می شکند. ما با حال و هوای خودمان، علم خودمان، احساس رشد خودمان طرف را مثل خودمان حساب نکنیم. خب طبیعی است که می شکند. اما وقتی او را توجیه کردیم، آرام آرام آماده اش کردیم، تفهیم کردیم، از نظر بینشی رویش کار کردیم، بینش او را باز کردیم، آن موقع شخص در مسیر رشد خود قرار خواهد گرفت. مثلاً یک عزیزی سؤال می کرد که ما یک رفیقی داریم یک خورده وجیه است، دیگران مثلاً می آیند با او خیلی رابطه برقرار می کنند خودش هم متوجه نیست. بعضی ها هم خیلی گره می خورند با او. خیلی محبت افراطی دارد. حالا ما چه کار میکنیم؟ اصلاً ما یک چیزی می گوییم او یک چیزی دیگر می فهمد! او در یک وضع دیگری است. خب حالا حساس تر هم می شود، تازه کنجکاو تر هم می شود. ما باید او را بیاوریم تفهیم کنیم. شاید در بعضی جاها اصلاً موضوع را، به رو بیاوریم. ببریم به مسئله بعید، ببریم در یک موضوع دیگر تا بینش او را این قدر باز نکنیم. این به خودی خود، به تدریج، دیگر آن جوهره را گرفت آن مسئله مربوط را که گرفت، کم کم در مورد خود قرار خواهد گرفت. خودش هیچ متوجه هم نشد قضیه چه شد. مثلاً چه کار می کنیم؟ بدون کوچک ترین اشاره و حساسیت حرف خود را منتقل کردیم، چه کار میکنیم؟ صمیمی می - نشینیم مفصلاً درباره «ارزش وقت» با او صحبت می کنیم. اهمیت وقت و بینشش را باز کنیم؟ بنشینیم یک جلسه، دو جلسه، چهار جلسه در مورد این صحبت کنیم که اصلاً مسئولیت ما چیست؟ هدف چیست، برنامه چیست؟ ضرورتها چیست؟ قشنگ فکر او را داریم باز می کنیم. می بینیم یک خرده، دیرفهم است. صحبت های من درباره ارزش وقت را اصلاً گوش نمی دهد. خب! قشنگ بیاوریم به او بگوییم فلانی! ثواب است امروز برویم مثلاً بیمارستان، برویم سالن اورژانس. در آنجا کسی به خونش می غلظد، دادش به آسمان می رود و او هم این بیچاره را می بیند و با خودش می گوید از ما هم تنومندتر، الان چه احساسی دارد او؟ در چه وضعی است؟ اصلاً باورش هم نبود به این شکل بیفتد. می گفت، مسخره می کرد قبول نداشت. الان هم مسخره می کند، الان هم بگویی فلانی قدر این چشم را بدان، قدر این سر را بدان، داد می کشد. الان حاضر است کل فلان آباد مال او باشد بدهد دومرتبه برگردد آن نعمت از دست داده یک بار دیگر به او برسد. آن موقع باید

استفاده می‌کرد. تمام شد می‌توانیم قشنگ ملموسش بکنیم، محسوسش بکنیم. بین عمر یعنی این. از این مغز، چه استفاده‌ای کرده‌ایم؟ از این چشم چه استفاده کرده‌ایم؟ این فرصت‌ها را چه کرده‌ایم؟ این چه قدر حاضر است فرصتی را دو مرتبه برگردد که این محال است؟! که ملموسش بکنیم. وقتی ملموس شد اصلاً صحبت از عمرو و زید نیست! ما داریم ارزش وقت را می‌گوییم. یک اندکی پوست کلفتش لطیف شد، یک اندکی دارد به خودش می‌آید؛ یعنی حالا پذیرش دارد که مطلب نظری را بپذیرد حالا با او صحبت کنیم. خب وقت مهم است.

داشتن برنامه: ما باید در مدیریت زیرمجموعه، برنامه داشته باشیم. برنامه چیست؟ برنامه، اعمال یک سری اموری است با یک نظم خاص، با یک چینش متناسب، برای رسیدن به آن هدفی که ما را برساند. این برنامه متفاوت است. بستگی دارد به آن اهدافی که آن کارخانه، مدیرکارخانه برای کارگرها و تکنسین‌هایش دارد و می‌خواهد تولیدش را زیادتر کند. بنابراین برنامه‌اش با آن سنخیت دارد. خب یک کسی که مثلاً در یک فروشگاه می‌خواهد تولیدش را زیادتر کند برنامه‌ریزی اش متناسب خودش است.^۱

تقسیم کار: با آن مبانی برنامه کلی تنظیم، بعد تقسیم کار انجام می‌شود. تقسیم کار یکی از امور بسیار مهم فنون مدیریتی است.^۲ کار را تقسیم می‌کنیم، اسم کارش مشخص، شرح وظایف معلوم و هرکس در محدوده کار خودش فعالیت می‌کند. اگرچه بعضی از آن‌ها تا آخرهم به وظیفه خودشان عمل نکند. ما وظیفه مدیریتی‌مان را اعمال می‌کنیم. او عمل نکند، تخطی کند. ما در کار خودمان هستیم، او هم در کار خودش است. ما، وظیفه‌اش را مشخص بکنیم حالا او عمل نکند. مرحله بعد اشتراک نظر است. این خیلی مهم است. خب بناست ما این برنامه را در آنجا اعمال کنیم. طوری کنیم که این آقا این مطلب را از خودش بداند. بنشینیم باهم مشاوره کنیم. بگوییم «آقا به نظر شما این مطلب چیست؟» اگر دیدیم همان اول، خودمان آن موضوع را که می‌خواهیم اعمال کنیم،

۱. فَضَحْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَ أَوْفَعْ كُلَّ عَمَلٍ أَمْرَ مَوْضِعِهِ (تلاش کن تا هر کاری را در جای خود، و در زمان مخصوص به خود، انجام

دهی) همان، ص ۴۴۴

۲. وَ اجْعَلْ لِأَمْرِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أَمْرِكَ رَأْسًا جَهْمًا (برای هر یک از کارهایت سرپرستی برگزین) همان، ص ۴۳۷

بازکنیم اهمیتش را، فوایدش را و نظرخواهی بکنیم. این اصلاً خیال کند که نظر اوست دارد اعمال می‌شود.

رعایت بعضی نکات روان‌شناسی، این اصلاً از فنون خیلی مهم است.^۱ ما قرار است مثلاً به این آقا بگوییم که شما فلان کار را بکن یا نکن. اول فکر کنیم که وقت گفتن این حرف رسیده است یا نه؟ هر وقت و هرطور که نمی‌شود! این الآن موقعیتش است یا موقعیتش نیست؟ یک وقت هست که من به او سلام‌علیک می‌گویم و او هم از نظر وضع روحی در یک وضع بحرانی است، خیال می‌کند به او فحش می‌گویم وضع روحی اش این است. مهم این است که او چه جور دریافت می‌کند؟ و یک وقت هم در یک وضع روحی است که تشر هم به او می‌زنی خوشش می‌آید. این برخوردی که با او می‌خواهم بکنم از نظر روان-شناسی یک سری مسائل را باید ملاحظه بکنم. خب یک وقت مثلاً ما چهار نفری نشستیم آن‌جا یک مطلبی یا اعتراضی را به دوستم می‌گویم، این شخص، اصلاً پیش دوستان به خاطر حرف من روی دنده لجاجت هم می‌افتد، چون احساس می‌کند او را شکستیم. خب این را کجا بگوییم و چه جور بگوییم و به چه نحوی بگوییم؟ آیا همه‌اش را من بگوییم؟ اگر بنا باشد هر کار جزئی را دائماً بگوییم، این از نظر روانی یک نوع دل‌زدگی ایجاد می‌کند. «آقا این کار را هم که نمی‌کنی، آن هم که فلان طور شد، این هم که بهمان شد!» اصلاً از نظر روانی در استعدادها پذیرش پیدا نمی‌کند. خب پس از این‌که بینش فکری را باز کردیم آن وقت ما نگه می‌داریم در آن وقتش و در آن تناسب روحی‌اش که آمادگی پذیرش را دارد، آن‌جا شروع می‌کنیم خیلی صمیمانه و خصوصی و با رعایت شخصیت او، مسائل را مطرح می‌کنیم. قبلاً یک خرده از نقطه‌های مثبت شخصیت او صحبت می‌کنیم و او می‌فهمد که ما او را درک می‌کنیم تا فوراً به مقام دفاع نیاید. ما یک چیزی می‌خواهیم بگوییم فوراً برای این‌که خودش را بی‌گناه کند، شروع می‌کند در ذهن و فکر

۱. امیرالمؤمنین در جاهای مختلف نهج البلاغه کیفیت برخورد با افراد مختلف را همراه با بیان و تحلیل روحیات آنان را بیان کرده‌اند: همان؛ ص ۳۷۵ و همان؛ ص ۱۴۲ و فهرست موضوعی نهج البلاغه بخش روان‌شناسی، نهج البلاغه، ترجمه دشتی ص

خودش چون در مقام دفاع است، نقطه‌های مثبت خودش را یادآوری می‌کند. مدام می‌خواهد این‌ها را بگوید تا ما او را درک نکنیم. قبل از این‌که او بگوید بهتر است ما نقاط مثبت او را بگوییم تا بداند ما بهتر از خودش درک کرده‌ایم. «آقا واقعاً شما با درس خواندن انصافاً رعایت فلان را خیلی کردید، از فلان جهت آدم لذت می‌برد اما حیف است، این قسمت هم اگر باشد دیگر واقعا ایده آل می‌شوید شما، در شأن شما این‌طور و این‌طور است.»

ببینید چه قدر فرق می‌کند این برخورد روان‌شناسانه تا بر فرض که ما خودمان هر دقیقه فلان اشکال و فلان اشکال را مطرح کنیم؟ می‌گوییم «آخر فلان جا می‌دانم نیت شما که این‌طور نیست بالاخره اشتباه شده است. شاید خیال می‌کنیم اگر این جور باشد بهتر است، اما نه، از این جهت، به این دلایل، خلاف این است.» آیه این‌طور می‌فرماید روایت این‌طور می‌فرماید، جوری که این زمینه دفاع و تدافعی را ما از او بگیریم. دیگر خیال نکند ما او را درک نمی‌کنیم. مشکلات خانوادگی دارد و در وضع چنان است. آن وقت ما مثلاً بگوییم بگیر بخواب، تا ما می‌خواهیم یک چیزی بگوییم این از درون تازه دفاع دارد می‌کند، اصلاً نمی‌شنود چه ما داریم می‌گوییم چون بنایش بر این است که دفاع کند. تا ما به او می‌گوییم که: «با این مشکلات دارید این جور درس می‌خوانید، این جور فلان می‌کنید، کار هرکسی نیست، توفیق خداست، این‌ها که امتحانات خداست. می‌دانم با این مشکلات، من جای تو بودم اصلاً خوابم هم نمی‌آمد، من جای تو بودم فلان می‌شد، من چنین می‌شدم»، ملاحظه می‌کنید که می‌بیند ما او را درک می‌کنیم. با وجود این‌که درک می‌کنیم این اشکال را برایش خیلی لطیف و ظریف و به صورت خودمانی، به صورت جمع و جور داریم با او مطرح می‌کنیم. این وقتی با این لطافت مطلب را می‌گیرد به خودش می‌آید. دیگر «خواب» را که ما می‌گوییم درک می‌کند که خواب، اول فایده‌اش به خودمان است، چه تأثیر مثبتی بر اعصاب می‌گذارد. من خواب را بی‌نظم کنم و در وقتش نخوابم آن یکی می‌آید در را محکم می‌زند، می‌آید داخل و نصف شب آن جور می‌کند. آن دیگری می‌آید غذا را این‌طور، آن دیگری برق را این‌طور می‌کند، دیگر این‌جا محل زندگی و درس نمی‌شود. ما دیگر در فضای اجتماعی یک سری وظایف‌مان به این

شکل است. این‌ها را مثال طرح کردیم البته. این جنبه‌های روان‌شناسی را هرچه دقت بیشتری بکنیم مسئله، سریعتر حل خواهد شد و علاوه بر این مسائل که رعایت می‌شود خوب می‌توانیم خلّاقیت‌هایی که در اثر «اخلاص» که خدا عنایت خواهد فرمود را استفاده کنیم که آن دیگر یک چیز دیگری است. آن دیگر خزینه است، آن دیگر تمام نشدنی است. وقتی از همه این‌ها خودمان «تربیت» را رشد می‌دهیم در سمت خودمان، همه این‌ها می‌چرخد و برمی‌گردد دوباره به خودمان. وقتی من به او می‌گویم فلان کار را بکن! مدام به خودم توجه می‌دهم که ای بدبخت، ای بیچاره او مشکلتش این است، تو خودت مشکلات صدها بار از این بدتر است. او مشکلتش این است، که تو تحمل نمی‌توانی بکنی. تو مشکلاتی داری که پنهان است، خودش دائماً خدا را به خشم می‌آورد، اولیاءالله را به خشم می‌آورد، آقا امام زمان علیه السّلام را مرتّب تیر می‌زند و این قدر پررو و جسور هستی. ولی توجه به این ندارد. این مشکل را این قدر تحمل نمی‌کنید حالا ببین تو خودت درجا عیب- هایت می‌ریزد در سر دیگران. این همان استفاده توحیدی است. برای خدا می‌گوییم، برای خدا هم به خودمان برمی‌گردد و خداوند دائماً که انسان را توفیق توحیدی می‌دهد و نفس کنار می‌رود، دیگر اتصال به آن‌جا که می‌شود خلّاقیت‌ها شروع می‌شود. می‌بینیم که ما تصمیم گرفته بودیم (که اینجا خیلی جالب است، تماشایی است) ما تصمیم گرفته بودیم که به این آقا این برنامه را، این اشکال را، این مسئله را، این جور اعمال خواهیم کرد. درست در آن بزنگاه که می‌خواستیم اجرا کنیم، می‌بینیم اصلاً وضعیت عوض شد. تمام تصمیم‌هایی که ما گرفته بودیم همه از بیخ و بُن هیچ شد. یک شرایط دیگری آمد، یک چیزهایی که ما یک ماه هم رویش فکر می‌کردیم که این جوری بگوییم، این جوری رفتار کنیم، این جوری انجام بدهیم که فلان باشد، طی یک ماه نمی‌توانستیم به این نتیجه زیبا برسیم که در آن نیم ثانیه وضعیت به هم ریخت، یک وضع دیگری پیش آمد و من دیدم اصلاً آن چیزی که اعمال نکردم آن‌هایی بود که یک هفته رویشان برنامه ریخته بودم، در عرض نیم ثانیه یک کارهای دیگر پیاده دارم می‌کنم. دیدیم چه قدر هم زیبا از آب درآمد، چه قدر زیبا. اصلاً آن چیزی که من اعمال می‌کردم و به خیال خودم بهترین و با رعایت تمام جوانب بود، اتفاقاً آن ضررهایی داشت من آن را نمی‌دانستم، بشر هستم

دیگر، علم غیب که ندارم. روی معیارها یک چیزی را دارم تصمیم می‌گیرم. او دارد مدیریت می‌کند. به جای او، درجا یک الهاماتی، یک عنایت‌هایی، یک چیزهایی را دارم اعمال می‌کنم که خیلی اثر مثبتی داد، عجب جواب فلان داد: «بابا تو این طرح را از کجا آوردی، از کدام کتاب؟» «هیچ جا، از خزینة عالم! خیلی آدم خَلّاقی هستی «نه بابا من خودم بلد نیستم که جورابم کجا افتاده، چه خَلّاقیتی؟!» پس این چه بود؟ «نمی‌دانم» اتصال برقرار شد و نفس درکار نشد، و فقط خدا شد و آن‌گاه دیدم عجب. این که دیگر بحث خیلی جالبی است.

پس از ایجاد بینش، تفهیم، توجیه، رفتار به موقع و روان‌شناسانه و در بعضی امور به موارد بعید بردن، و ارزش گذاشتن به نظر او، هم‌فکری کردن با او در برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری، بعد این مراحل اگر دیدیم نه واقعاً طرف دیگر قبول نمی‌کند این‌جا مرحله، مرحله تشویق و تنبیه است. «تشویق» یعنی نه این که طرف را لوس بار بیاوریم، هی نازش را بکشیم تا بدتر بشود، این را تشویق نمی‌گویند. تشویق چه جور باید باشد؟ باید طوری باشد که به شوق بیاید، به روحیه بیاید. در کار خودش اعتمادش بیشتر بشود، نقطه‌های مثبتش را جدی‌تر بکند و نقطه‌های منفی‌اش را کنار بگذارد. «تنبیه» یعنی نه این که طرف را ایداء و اذیت بکنیم، تنبیه کنیم. این حالا چه جور با او رفتار بشود که این متنّبّه بشود، این بیدار بشود؟ یک خرده پوست کلفت است و درغفلت است، به خواب سنگین رفته است با این جور صدا کردن‌ها بیدار نمی‌شود. از این به بعد چه رفتاری کنیم که یواش یواش دیگر بیدار بشود، به خودش بیاید؟ ما که آن‌قدر همیشه به او محبت می‌کردیم، احترامش می‌کردیم، یکی دو روز است که یک خرده با او اخم کردیم. مثل این رفتار را تا یک هفته دیگر، یک ماه دیگر، یا یک چند روزی ادامه می‌دهیم. کاری هم به او نکردیم، اهانتی نکردیم، توهینی نکردیم، چیزی نگفتیم اما یک مقدار در لحن کلاممان جووری عبارتی به کار می‌گیریم که نه آزرده بشود نه بی خیال پس منظور از تنبیه رفتارهایی است که یک خرده بیدار کند، متنّبّه بکند و این هم باید مراحلش را طی بکند.

اگر دیدیم نه دیگر طرف با این همه اتمام حجت، با این همه مسائل تربیت نشد دو وضعیت دارد: وضعیت اول این است که اثر سوء به محیط نمی‌زند آن‌وقت باید تحمل

بکنیم. می‌گوییم خداوند این را دیگر به ما به‌خاطر گناهانمان وسیلهٔ آزمایش ما قرار داده است. یک وقت اگر دیدیم نه، دیگر اثر سوء به دیگران دارد، آن‌جا تکلیف «جراحی» است. جراحی هم یعنی نه این‌که هرطور بپریم برود! یعنی جراحی طبییانه باید کرد. درست مانند یک طبیب که یک عضوی را که می‌خواهد جراحی کند دقیقاً مواظب است به رگ و مویرگ‌ها و به قسمت‌های حسّاس اطراف این آسیب نخورد. خود این عفونت را بکند و چاقو بزند و قیچی کند و دور بیندازد. مصداق مرحلهٔ جراحی این است که مثلاً می‌خواهیم از حجره کلاً بیرونش کنیم یا مثلاً باید یک رفتار داشته باشیم که با هم حجره‌ای‌ها بنشینیم و با او اصلاً قهر کنیم و دیگر رفتارهای جراحی. یا این‌که گزارش بدهیم به مدیریت محترم مدرسه. این‌ها مراحل جراحی است و باید طوری باشد که با یک خاطرات شیرین طبییانه اگر یک وقتی رشد کرد و به عقل آمد و یک سنی از دوران گذشت همین‌ها او را نجاتش بدهد. همین‌ها او را کمک کند و خودش خودش را محکوم بکند. و این‌ها هم باز مرحلهٔ خاصّ خودش را دارد. از خداوند می‌خواهیم که توفیق رسیدن به معارف اسلام را به ما عنایت فرماید.

فهرست منابع

- قرآن کریم، ترجمه فولادوند
- ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال، ترجمه فهری، ۲ جلد، علمیه اسلامیة، تهران، چاپ اول، بی تا.
- الخصال، ۲ جلد، جامعه مدرسین، قم، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.
- علل الشرائع، ترجمه ذهنی تهرانی، ۲ جلد، انتشارات مؤمنین، ایران؛ قم، چاپ اول ۱۳۸۰ ش.
- علل الشرائع، ۲ جلد، کتاب فروشی داوری، قم، چاپ: اول، ۱۳۸۵ ش / ۱۹۶۶ م.
- معانی الأخبار، ۱ جلد، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق.
- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، ۱ جلد، جامعه مدرسین، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ / ۱۳۶۳ ق.
- ابن طاووس، علی بن موسی، إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ۲ جلد، دارالکتب الإسلامیه، تهران، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ق.
- مهج الدعوات و منهج العبادات، ۱ جلد، دار الذخائر، قم، چاپ: اول، ۱۴۱۱ ق.
- اصفهانی، حسین بن محمد راغب، مفردات ألفاظ القرآن، در یک جلد، دار العلم، الدار الشامیة، لبنان - سوریه، اول، ۱۴۱۲ هـ ق
- تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ۱ جلد، دفتر تبلیغات، قم، چاپ: اول، ۱۳۶۶ ش.
- جعفر بن محمد علیه السلام، امام ششم علیه السلام، مصباح الشریعة، ۱ جلد، اعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۰ ق.
- جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربیة، ۶ جلد، دارالعلم للملایین، بیروت، لبنان، اول، ۱۴۱۰ هـ ق
- سعادت پرور، علی، جمال آفتاب، ۱۰ جلد، موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور - تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸ ش.
- فروغ شهادت، ۱ جلد، احیاء کتاب، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۸ ش.
- شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ۱ جلد، هجرت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.
- نهج البلاغة / ترجمه دشتی، ۱ جلد، مشهور، ایران؛ قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.
- شعیری، محمد بن محمد، جامع الأخبار (لشعیری)، ۱ جلد، مطبعة حیدریة، نجف، چاپ اول، بی تا.
- طباطبایی، محمد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰ جلد، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)، قم، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

- رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱ جلد،
- قرآن در اسلام (طبع جدید)، ۱ جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی
حوزه علمیه قم) قم، چاپ سوم، ۱۳۸۸
- علی بن الحسین علیه السلام، امام چهارم، الصحیفه السجادیة، ۱ جلد، دفتر نشر الهادی، قم، چاپ اول،
۱۳۷۶ ش.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، ۸ جلد، نشر هجرت، قم، ایران، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ ق
- کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامیة)، ۸ جلد، دار الکتب الإسلامیة، تهران، چاپ
چهارم، ۱۴۰۷ ق.
- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)،
۱۱۱ جلد، دار إحياء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
- مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۴ جلد، مرکز کتاب للترجمة و النشر، تهران،
چاپ اول، ۱۴۰۲ هـ ق.
- مفید، محمد بن محمد، الإختصاص، ۱ جلد، المؤتمر العالمی لالقیة الشیخ المفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳
ق.
- الأمالی (للمفید)، ۱ جلد، کنگره شیخ مفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق؛ موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ
و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، قم، چاپ دوم، ۱۳۸۸.
- نوری، حسین بن محمد تقی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ۲۸ جلد، مؤسسه آل البيت علیهم
السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق.